Cat.

دیدهٔ حیرت کشای اقبالِ سلطانی نگر * شهسواری را بکامِ خویش جولانی نگر

# خزاین الفتوح

از

## حضرت امیر خسرو دهلوی

مشتمل براحوال و کوائف عهد سلطان علاء الدین خلجی

از سنه جلوس تا سنه ۷۱۱ هجری

به تصحیح و تنقید و تحشیه


محمد وحید میرزا

معلّم عربی و اسلامیات در دانشگاه لکهنؤ


برای

ایشیاتک سوسائتی آف بنگال




در ماڈرن آرٹ پریس کلکته بچاپ رسید

۱۹۵۳ع

# فهرست مضامین

## ( مطابق ابیات عنوان و مصراعهای نسبت )

صفحه

تمت

# بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه که نقد فتح دارد در جیب
شد نام خزاین الفتوحش از غیب

در فاتحهٔ کتاب بین نسبت فتح

الحمد للفتاح (۱) الذی فتح خزاین الفتوح علی دین محمد و اعز جمیع انصاره بنصر مؤید عز (۲) شانه و علا (۳) سلطانه والصلواة علی نبیٍ (۴) السیف الذی شق باشارته (۵) قلب القمر و الصدر و وضح من برهانه القاطع * ولقد نصرکم الله (۶) ببدر * والتحیة و السلام علی آله واصحابه (۷) الکرام المنجبین النیام (۸) باللسان والحسام

* بیت *

لازال وهم یلازم قلبنا
کالفتح لازم قلب سلطان الدنی

بعد فاتحهٔ (۹) حمد خدای مع الاخلاص و نعت رسول جهاد فرمای بالاختصاص، فتح باب (۱۰) خزینه‌های معانی جزبرای جناب شاه نشاید

مدح شاه است این که گر بنویسمش باشد صواب
ماه راحل کرده بر بالای لوح آفتاب

اینک (۱۱) این نسبت علویا تست

---

(۱) ا : المفتاح (۲) ج : اعز (۳) ب : علی ج : اعلی (۴) ج : النبیٔ
(۵) ب رج : اشارة (۶) ا : نصرناکم (۷) ب : اصحاب (۸) ب : للانام ج : للنیام (۹) ب : فاتح حمد خدا (۱۰) ب : فتحیاب (۱۱) ب : اینکه

و هو سلطان (۱) سلاطین الآفاق، انور من النیرین فی الاشراق، ظل الرحمن علی رؤوس الانام، حامی البرایا عن حوادث الایام، فلک المعالی بالدرجة والتمکین، شمس الاعالی علاء الدنیا (۲) والدین، ثالث القمرین فی العلا، نور الدارین فی الدجی، مدار دور القمر جناب خدامه و منار نور الظفر قراب صمصامه، واصبح ضیاء طلعته فی عین السماء، واضحی سناء جبهته فی عین (۳) العلاء، المنصور بالنصر الفلکی علی ادوار الزمان، الموصوف بالوصف الملکی، اعنی (۴) محمد شاه السلطان (۵) شعر:

الله مد ظلاله فوق الوری
ماطل غیث فوق ارض بالندی
نسبت درفشاندن خامه
بهر نثرشه اندرین نامه
نسبت ز کتابتست و تصنیف

رقم سنج مدایح شهنشاهي علائي بنده خسرو که قلمش هرچند پا بلند کند و تمامی عرصهٔ سپاهي و سپیدی را (۶) دست بدست و انگشت بانگشت به پیماید، از اول پایهٔ محامد این شاه (۷) در نتواند گذشت، عرضه میدارد برآنجمله که چون در لوح پاک ازل اصابع صانع نگاشته بود که کلک ثنای خدایگاني برنون ناخن بنده چون شهاب پهلوي هلال و نیر (۸) درقوس سریع السیر باشد، الف الطاف الهي که مفتاح لطایف لا متناهي است ابواب ذخایر * ولله (۹) خزاین السموت والارض *

(۱) ب : السلطان (۲) ب : علی الدنیا (۳) ب : غین (۴) ا : العلی
(۵) ا : سلطان (۶) ا : راندارد (۷) ب : بادشاه (۸) ج : منیر (۹) ب : الله

بر بنده بکشاد، وجواهری که بحتری (۱) و ابو تمام را عطا نفرموده بود (۲) در ذیل صحیفهٔ انشاي من ریخت، اگرچه هر دری ازا نها بود که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا ازدر آن نمي نمود که نثر آن (۳) جناب فلک مآب راشاید، اما چون متاعي ازین بیش بهاتر درچهار بازار طبیعت تعذری تمام داشت ناچار همانرا در سلک نظم مي کشیدم (۴) بدین اعتماد که

* بیتنا *

جناب شاه دریاي کرم شد
بدریا هر چه ریزد رد نگردد
ببین نسبت نظم و نثر اینجا

چون یقین کردم که مضمونات حروف (۵) کژ مژ بنده برسان خدمتي مور پیش تخت سلیمان ثاني، که (۶) ابدالاباد فرمانده جمهورانس وجان باد، شرف قبول مي یابد، و هر نظمي که بنده پیش مي برد، اگر چه همهٔ دروی جز بحر خشک چیزی دیگر نمي باشد، ازعین عواطف آنرا آبي تمام بحاصل (۷) مي آید، چنانکه سفاین نفایس بنده بمدد این موج الطاف درخشکي وتری روان میگردد، واستغراق بدین نعم بنده رابر جسر جسارت عبور داده تا از انگونه که در بحور نظم فراوان غوص نموده بودم و انبارهاي لالي گرد آورده، خواستم که براي سدهٔ والا نثری نیز (۸) بیا رایم -

---

(۱) ب : ابو بحتری
(۲) ب : بود ندارد
(۳) ج : آن ندارد
(۴) ب : مي ندارد
(۵) ب : حرف
(۶) اوج : سلیمانی که
(۷) ب : حاصل
(۸) ب : نیز ندارد

* بیت *

مانا که درآن نظر کند شاه (۱)
چون مهر بسوي سنگ قابل
نسبت‌است از عروس و مشاطه (۲)

اگرچه مشاطهٔ کلکم همواره به برتافتن اشعار مو شگاف بوده‌است و ابکار نثر را در پردهٔ اوراق کم جلوه نموده، با این همه چون این عروس زیبا (۳) روي نیاز بشاه راستین دارد، مصراع : الي العیب ماما ل عین العلی

اینک این نسبت آبست روان همچون (۴) آب

اگرچه چشمهٔ عمر بنده را به بقاي خضر مژده دهند، متعطشان عین معني را جز بشربت ثناي سکندر ثاني سیراب ندارم، اما چون روشن کردم که زلال زندگاني مایهٔ بیش ازان ندارد که در نهایت کار دستي ازو (۵) بشویند، و سلسبیل سخن نیز همان قدراست (٦) که تالب گور زباني بدان تر کنند، چون حاصل منبع عمر از زمان مني تا زمان منیت ازین مقدار نمي تواند گذشت محل آن ندیدم که درقعر محیط باوصافي که لاغور لها فرو روم، پس ازان چندان ماء الحیواة ما ثر کفي بردست کردم .

* بیت *

کز چنان روشن زلالی تابود خورشید و ماه
خویشتن را زنده دارم از طفیل مدح شاه
نسبت آئینه بین (۷) پر ز خیال

---

(۱) ا : نظر کند درآن (۲) ا : نسبتیست از عروس و نشاط (۳) اوج : زیبا ندارد
(۴) ج : همچو (۵) ب : ازان (٦) ج : است ندارد (۷) ب : آئینهٔ ترز خیال

آنچه آئینهاي سکندر ثاني است اگر بتمام روشن کرده شود نمودار آن در آئینهٔ زنگاری سموات نگنجد، فکیف در آئینهٔ طبع زنگار خوردهٔ بنده، اما بعضي از آنچه معاینه گشته‌است باندازهٔ تخیل خویش (۱) چنانچه روی دهد نمودار کنم، تا اگر عیب بینان را در مطبوعات بنده شکي‌است دفع گردد، امید میدارم که چون این مرآت صفا بروجه روی نما در نظر سکندر ثاني گذرد آنچه ازآن ذات صافي صفات دروی منطبع گشته باشد بمواجه (۲) موجه مقابله فرماید، اگر آئینه درست است وراست و خیالش صادق بر زانوي (۳) ندماي خاصش قاعدهٔ رکوب بخشند واگر از بي هنری صیقل گر (۴) طبع چیزي از تصویرانش برعکس افتاده بود اشارت راند که بحد امکان راست کرده شود، اما ازین آئینه روی نگرداند که خیال ذو وجهین کان لم یکن گردد.

* بیت *

لیک دانم که کج نباشد هرگز

آئینه که در دور سکندر سازند

نسبت ز کلام حق و آیات نگر

درین کتاب که بخطاب خزاین الفتوح تذهیب (۵) یافته‌است از فتح دیوگیر که سهام‌کیش محمدی را الفهای * (۶) انافتحنا * خواندند تا ضبط ارنگل که کما نهاي لشکر منصور را نونهاي سورهٔ * نصرمن الله * نبشتند، بمفتاح‌العلوم قلم از صد معانی یکي در بیان آرم، و از قوارع این

---

(۱) ب : خویشتن (۲) ج : بالمواجه (۳) ب : برندماي خاصش

(۴) ا : صیقل گر ب : صیقلی گر (۵) ا : تذبیب (۶) ب : انفهار

صحیفهٔ شمشیر که آثار * وانزلنا (۱) الحدید * در حروف او واضح وحلیهٔ * فیه باس شدید (۲) و منافع للناس * در جواهر اولایح روشن شود که ازان سورهٔ (۳) حدید چند سواد هنود از صفحهٔ روي زمین (۴) حک شده‌است و شرح دهم که هم از آیت نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین محو گشته ـ

* بیت *

تا ازین نور و دخان احزاب دین روشن کنند
فضل رحمان تبارک درحق این شاه عصر (۵)
اینک (٦) اینجاست نسبت خلفاء

اثري ازمآثر جهانداري این خلیفهٔ محمد نام، ابوبکر صدق، عمر عدل، نیز باز گویم که عثمان وار آیات رحمت رحماني را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده‌است، و علي کردار ابواب علم (۷) را در مدینة الاسلام دهلي بکلید احسان بر چه نمط باز کشاده، و این مصر جامع را از کف دجله فیض بچه آب روش (۸) بغداد داده، ورایات عباسي را (۹) که از افتادن واقعات گران خورد شکسته بود بعلامات خلافت خویش بر قاعدهٔ عدل از سر برپاي (۱۰) کرده عرصهٔ ممالک آفاق را از راي (۱۱) رشید بر چه طریق مامون گردانیده و در جمهور امور چه نوع المستنصر بالله والمستعصم بعونه (۱۲) بوده ـ

---

(۱) ب : و انا انزلنا (۲) اوج : باس شدید و ندارد (۳) ا : سواد ب : سورهٔ جدید
(۴) ا : از صفحهٔ رويِ زمین ندارد (۵) ا : مصر (٦) ج : اینک کرده
(۷) ب : علمی (۸) ب وج : روشنی (۹) ج : راندارد
(۱۰) ا : برپا (۱۱) ج : از ارشاد رانی (۱۲) ب : بعون

* بیت *

حیاهٔ ربی فی الخلافهٔ سالماً

من دجلهٔ مادام تجری جعفر

نسبت امر و نهی سلطانی

عجب دولتمندی که فضل رحمانی را در تهیهٔ (١) مرادات او علی الخصوص عنایت بحدیست که فی المثل آتش که (٢) کشندهٔ و مردهٔ آب است و بمجرد اتصال می میرد، اگر از دواج ایشان (٣) اندر خاطر گذراند هر دورا از دیوان قضا (۴) عقد سازواری بندند، (۵) و سعی جمیل سپهر در تنفیذ اوامر (٦) او بغایتی که خاک که از باد پراگنده حالست (٧) و باد که از خاک غبار آلوده، اگر این دولتمندی (٨) را اشارتی * یوفق بینهما * اتفاق افتد مؤثران (٩) بالا کرهٔ باد را در حال آب گردانند و با خاک در آمیزند، عربی

لبس المحال اذا اراد ضمیره

لو کانت الاضداد طراً تجمع

این فتح خزاین الفتوح است

هر گوهر از و چراغ روح است

بین (١٠) نسبت بهار بسی خوشتر از بهار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مهب ارادت بر نو بهار جوانی این جهانبان (١١) مالک دارالخلافه کز (١٢) صد گل دولتش یکی نشگفته است (١٣)

---

(١) ج : تهیه ندارد (٢) ب : که ندارد (٣) ا : ازرواج آتشیان

(۴) ا : قضاءت، ب : هر دورادر (۵) ا : بندد (٦) ب : امر (٧) ب : همال است

(٨) اوج : دولتمند (٩) ب : موکلان (١٠) ا : این

(١١) ب وج جهانیان (١٢) ا : قبل کز "مصراع" (١٣) ب : شگفته

نضرالله اغصان نصرة‌ابداً - در وزیدن آمد، هم در نوروز ملکی چندین شگوفهٔ فتح از شاخ کمان و خارستان او درمیان دو بهار، از بهار لکهنوتی تا بهار مالوه، بشگفت و نهال رفعتش در زمین کره از لب آب گنگ چنان سایه گستر (۱) گشت که بمرتبهٔ ظل‌اللهیش رسانید، هر جا که در جنگلها (۲) مواسات خاری و باغی (۳) بود یا در کرانهای آب خود رستهٔ آبی، همه را پایمال لشکر کرد و بعد ازان در آخر ربیع و ربیع آخر که ماه (۴) ریحان بی سرو پا باشد و سالی آمد که هدهد باصلصل سریکی کرده بود و دل فاخته هم ربودهٔ ایشان شده و روز از بیخ سبز (۵) نامی گشته، نظم -

بود تاریخ بظاهر نود و شش (۶) صد و پنج
شنبه و نو ز ده از ماه ربیع‌الاخر

سوی باغستان دیوگیر که آنسوی اوند بهار (۷) است برسان باد تند که بر شاخسار زند تاختن آورد و از برگ منالش خالی فرمود، و رای رام دیو را که درآن ریاض شجرهٔ بود بس عالی اصل (۸) و هیچگاه صرصرحوادث بر روی آسیب نیاورده، اول بعاصف قهرش مستاصل گردانید و بار دیگرش از سر نهال کرد تا درختی آزاد گشت، و از آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهر بارکرده اچهوهای زر بیش (۹) از آنکه سمن زرد بر روی زمین

---

(۱) ب : سایه ور (۲) ب : جنگلات (۳) ا : خاری باغی

(۴) ا : در آخر ربیع آخر که ماه، ب : در آخر ربیع و ربیع آخر ماه که

(۵) ج : پنج تیر (۶) ج : هفصد . (۷) ب : که ازآن بسوئ اوندبهار، ج : اندبهار

(۸) ب : اصیل (۹) ب پیش

روید، بر پشت نجیبان باد سیر و بختیان بادیهٔ سپر حمل فرموده، در شهر خدای که سبزهٔ کرم بگو شهایش مبیروید بانبستا نهای (۱) کرهٔ مانک پور پیبوست، شمار ماه بروزی هرچه خرم تر رسیده بود و نهایت فرح (۲) و بدایت کام دروی جمع گشته، و در تاریخ سال بر بهار بر بیخته و دو حصهٔ آخر صیف رفته و اول خریف در آمده، نظم :

یعنی که بیست بود ز ماه کریم و هشت
تاریخ سال ششصد و پنج و نود شده

اکنون بلبل سیاه سر قلم برگ‌برگ ورق بر آمد که بنواي صریر سرایش کند، مصراع : بر آمد (۳) این سرو بلند بالش بر تخت : از نوروز جلوس تا امسال که سر ذوق و طرب یکجا جمع کرده‌اند و تاریخ نام نهاده، مصراع : یعنی شده سال هفصد و نه : که در سایهٔ ابرهاي چتر عنان بادپای را هر جا نبی (۴) که عطف فرمود شمهٔ (۵) از شمایم (۶) نصرت : نصرت بالصبا : منتشر گردانید، عرب :

و قد فتحت بصولته قلاع
کا ز هار الشقایق بالریاح
اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ خبراتی که ازین تا جدار عالی‌مآثر بر طبقات زمین ظاهر شود، امید از حضرت ملک بخشی که آثار تاجوران دیندار (۷) را بر صحایف روزگار رقم (۸) خلود بخشد چنان است، که تحریر آن بر نمطی

---

(۱) ب : تابستا نهايّ کره رمانک پور (۲) ب : فرخ (۳) ب : مصرعه : برسرتخت آمد این سرو بلند
(۴) ب : جانب (۵) ا : شمهٔ ندارد
(۶) ا : شمایل (۷) ا : دین را (۸) ا : رقم ندارد

در قلم آید که عزیزالسیر سلاطین آفاق گیر گردد، و سخن بمثابتی بلند (۱) گفته شود که آوازهٔ نوبت سنجری را فرو پوشد (۲) و غلغل کوس محمودی را مغلوب گرداند اگرچه هر مقامه حکایتی (۳) ازین مغازی در تدبیر جهانبانی و کشورستانی رای آرای (۴) شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعارست

* بیت *

ولیک تا به ابد باد (۵) عمر شه که ازو
بدیگری نرسد نوبت جهانداري
کیفیت جلوس جهانبان ملک گیر
کآسوده گشت از کف پایش سر سریر
این نسبت قصهٔ کلیم است

چون مشیت ازلی برآنجمله بود که این (۶) محمد موسي قوت نیل شمشیر از سر جملگی فراعنهٔ (۷) کفر بگذراند و گنجهاي قاروني رایان از زیر زمین کشد (۸) و جانب کشندگان کافر عون فرماید و در دل هندوان گوساله پرست آوازهٔ بقره را خوار گرداند و بشعبب کمان شبان رعایاي عالم شود (۹) تقدیر الهی الغخان (۱۰) مرحوم را که نزدیک او بمنزلهٔ هارون بود مر موسی را بدو رسانید و مژدهٔ * سنشد (۱۱) عضدک باخیک و نجعل لکما سلطاناً * در گوش دولتش دمید، تا بمشورت رای

---

(۱) ا : بلند ندارد (۲) ب : فروشد (۳) ب : اگرچه بمقاله حکایتی
(۴) ج : رای جهان آراي (۵) ا : باد ابد الدهر (٦) ب : این ندارد
(۷) ب : کفره (۸) ب : را از زیر زمین برکشد
(۹) ا : سوي (۱۰) ج : الف خان (۱۱) ب : اشد

فرخندهٔ او در روز عطارد و ماه میمون صیام که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر برجا مانده، و در شمار آن سال موسی بر سر خضر رسیده وازوی جدا گشته چنانکه (۱) سرهامان (۲) بداشت.

* بیت *

یعنی که چارشنبه و بگذشت شانزده
از ماه و سال ششصد و پنج و نود تمام

درین تاریخ شاه موسی قدم بر سریر طور (۳) رفعت تجلی نمود، و قنطار بر قنطار اچهوهٔ (۴) زرکه از * صفراء فاقع لونها تسرالناظرین * حکایت میثمود (۵) بهر کمینه میداد، وهر بار کف مبسوط را پر از درثمین میکرد و دربخشش ید بیضا می‌نمود، و از افشاندن جواهر الواح زمردین سبزه زار مانکپور را زیور ترصیع میداد، چون جانب مخالف غلبهٔ بود هرچه قوی تر، هر دو برادر موافق (۶) دست نیاز بالا میکردند که * ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا * واز عالم عنایت ندای تقویت درمی رسید که * لا تخافا اننی معکما (۷) * تا بمیقات خویش درحوالیِ حضرت آمد، فرماندهٔ این طرف باد فرعنت در سر کرده از کرانهٔ آب نیلگون جون ارائت کرد، بازالهام الهی دلش داد که * لا تخف انک انت الاعلی * پس بر ثعبان (۸) رمح خویش که * فیها مآرب اخری * بار * اتوکأ علیها * انداخته در سواد مصر جامع نزول فرمود، همدران سال که (۹) کلیم سری داشت که ازان سرهامان رابی امان

---

(۱) ج : چنانچه (۲) ا : هارون وب : کذالک و تصحیح هامون و هامان برحاشیه
(۳) ب : بر سرطور (۴) ب : اچوهائ (۵) ب : میگفت (۶) ب : موفق
(۷) ا : معکم (۸) ا : شعبان (۹) ج : که ندارد و ب : کلیم سر خورمی داشت

کرده بود و بینداخته (۱) و شمار (۲) ماه ذی‌الحجه بروزی رسیده که پای موسی بر سر طور آمده و سر جبل نیز جدا شده همانجا افتاد، روز خود بی گفتن روشن است نظم :

یعنی دوشنبه و زمه حج دو روز و بیست
تاریخ سال ششصد و پنج و نود همان

درین تاریخ این اولو الامر ندای : اطیعوا امری : از شرق تا غرب (۳) در داد.

* بیت *

(۴) پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی العبادی شد
که گرگ از کشتن بزگرگ یوسف گشت در عهدش

عرضه کنم ار نبود بر بنده زبان گیری
رجحان جهانداری بر رسم جهانگیری
نسبت اینجاست از مراتب ملک

هر سری را که با فسر شریف عقل مشرف گردانیده‌اند (۵) پیش ازان که رویت صایب را پیش امام گرداند، ببدیههٔ فکر برین پایه ترقی زاید که مرتبهٔ جهانداری از درجهٔ جهانگیری برتراست ازان (۶) وجه که اطلاق اسم جهانداری بر حضرت صمدیت محل وجوب دارد و خطاب جهانگیری از روی حقیقت جز درحق ملوک مجازی جو از نپذیرد و حکما گفته‌اند که گرفتن جهان بهر (۷) داشتن است آنکه گیرد و نتواند داشت آن گرفت بروی گرفت (۸) بود واجب‌است (۹) که جهانی (۱۰)

(۱) ب : کرده بیند اخته بود (۲) ا : بشماره (۳) ج : مشرق تا مغرب
(۴) ج : این بیت بعد از عرضه کنم الخ (۵) ب : گردانیدایند (۶) ا : وازان
(۷) ج : برائ (۸) ب : گرفته (۹) ب : عجب نیست (۱۰) ب : جهان

بروی گرفت کند تا آواز آن گرفت جهان گیرد و این نیز (۱) بر جهانیان چون روز روشن است (۲) که جهان گرفتن و داشتن صفت تیغ آفتابست از آنروی که شرق و غرب عالم زیر شمشیر شعاع خویش می‌آرد و میدارد و جهانگیری مجرد بلمعان برق ماند که حالی عالمی را فرامیگیرد اما درحال بازمیگذارد و چون جهانگیر عهد ایدالله‌یده باخذ النواصی (۳) و ضبط الاقاصی، درین هر دو ماخذ اصلی ملک تملک و مقدرت بمثابتی دارد که زبان قلم از تحریر آن بریده است و تیغ زبان از تشریح آن قاصر بنده ناچار از راه التزامی که نموده است درین هر دو جاده کلک تیزی پای را بمقدار و سعت مجال خویش طریق جولانی مسلوک گردانید و بحکم مقدمهٔ که بالا تمهید کرده شده است در ترتیب (۴) این کتاب مراتب جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت تا عماد هر کلمه (۵) در محل خویش قیام پذیرد و قوایم (۶) مملکت تکلم بازگونه نیفتند، نظم

موزه بهر پا که از بهر سر افسر بود
موزه بر سر ننهد آنکس کو خرد درسر بود
بیان رسم جهاندارئی که شد پیدا
بعهد شاه که گشت اندرآن خرد شیدا
نسبت اینجاست (۷) زانجم و اختر

اختر سعادت جمهور برایا آن روز بر آمده بود که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن کردند که * اولئکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً مبیناً *

---

(۱) ب : سر　(۲) ب : است ندارد　(۳) ج : نواحی
(۴) ج : و ترتیب　(۵) ب : هر دو کلمه　(۶) ب : و در قوایم　(۷) ب : اینجا ز انجم

زیرا که چون نظر بلند میداریم کار شفقت و مهر این صبح رفعت در پرورش ذرات ذریات آدم بدرجتی‌است که آفتاب را درحق ماه و انجم افلاک و ماه را در باب انوار و نجوم خاک میسر نگردد، اول آنکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال ممالک چندین بار خراج رعایا به بخشد (۱) و دیگر زرهائی که رایان هند از دور مهراج و بکرماجیت نجم نجم گرد آورده بودند بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند میگیرد (۲) و بیت‌المال را بمثابهٔ مالامال گرداند که نه در قلم عطارد گنجد و نه در ترازوی زهره سنجد و بمیزان سنبله زر می بخشد تا هر که صفر است حوت وار غرق تنکهٔ سیم و زر (۳) می شود

* بیت *

سبک گیرند میزان فلک را روز جود شه
هر ان میزان که بر روی زمین بینی گران باشد
حدیث بخشش گنجینهٔ زر
بوزن پیل بل چیزی گران تر
نسبت (۴) ز زر و ترازوی زر

پیش ازین که محمود زر بخش یک پیل بار زر داد و آن بخشش گران درجهان مثل (۵) شد این جهان بخش زرهائی بخشش را بموازنهٔ برکشید که ازان گرانتر نباشد پیلان گرانبار را فرمود تا درکشتی وزن کردند و همسنگ آن زر بسایل دادند. نظم :

---

(۱) ا : بخشید (۲) ب ر ج : میکرد (۳) ا : و زر ندارد
(۴) ب : ازرر (۵) ج : مثل ندارد

شهی که بخشش گنجش بوزن پیل بود
کدام شاه توان گفت هم ترازوی او ؟
بیان بخشش اسپان چون باد
که صد آخور بهر بخشش فزون داد
نسبت اسپ ببین روان چون باد

و اگر بیان بخشش اسپ کنم طویلهٔ اوصاف را کمند ربط (۱) کوتاه گردد، بادشاهان جواد باشند (۲) و این و افر جود هر روز چندین جواد را (۳) بمحتاجی می بخشد، بیشتر آن باشد که کم از پنجاه وصد نبخشد و اگر یکي دهد ازان باشد که دومش نتواند بود، (۴) پایگاه جملگي رایان را بزخم تیغ سپری ميگرداند و بعضي ازآن بسر تازیانه چابک پیچان را میبدهد که هنگام سواری تازیانهٔ چابکي بپاي خیزراني آهو رسانند، (۵) و بعضي تیزی یمانی و هندی بپایکان آحاد روان، (۶) میبدارد تا بموافقت تیغ زیر رکابي سپرکش ایشان میبگردد، و بعضي بمفردان رکاب بذل میبفرماید تا شنابندهٔ که درعهد دیگر ساقش از پیاده دویدن دوال مي شد درین نوبت پایش جز برکاب دوالک بازی نمي کند، و بعضي پای کوب وجستهزن گاه برگاه بمطربان (۷) مي دهد تا امیراني که پیش ازین اسپان دست زن بي اصول داشتند بغایتي که معروفک رباب خفته از ایشان تنگ ببردی درین وقت همه برره نورداني دفک (۸) مي نهند که در طرق (۹) با باد سخن گویند

---

(۱) ا : زبان (۲) ب : باشد (۳) ب : را ندارد
(۴) ب : دویمش نخواهد بود وج : دومش نتواند بود (۵) ب : آهوی رسانید
(۶) ب : روا (۷) ب : مطربان (۸) ب : دفکه (۹) ج : طریق

* ببیت *

زبس که اسپ همي بارد این سحاب مکن شک
گل پیاده هم ار بعد ازین (۱) سوار بر آید
ذکر فراخ داشتن مایهٔ عیش (۲) هر کسي
تـا نبود بعهد او تنگی عیش بر کسي
نسبت ز ریاست نگر و محتر فه

باز براي و سعت معاش عامهٔ خلق محترفهٔ کران فروش را از بار خراج سبک گردانید ورئیسی راست کار بر سر ایشان گماشت که با بازاریان زبان آور بزبان درهٔ عدل سخن گوید وبی زبانانرا زبان دهد، منفحصان دانا (۳) بقوت تمام درکار سنگ خوض نمودند و هر سبه دلی که بسنگ قلب سودا میکرد بز خم دره بی سنگش کردند و تشدید و صلابتی بجائی آوردند که جمله سنگها آهنین گشت و رقم عدل برآن نگاشت تا هر که کم دهگی کرد (۴) همان آهن زنجیر گلوگیر (۵) او گشت و اگر در زنجیر نیز گردن کشی نمود زنجیر شمشیر شد و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشان بگذارد (۶) ورسانید، چون محترفان آن حدت معاینه کردند از میزان آهن نگذشتند بلک آنرا حصار آهینن جان خویش پنداشتند وآن نقش را حرز نفس تصور نمودند گوئی که آن نقش علی العموم نه بر آهن بلک بر دلهای آهینن ایشان نشست، (۷)

---

(۱) ب : پیاده که هم بعد وج ، هم ار بعد این
(۲) ج : رزق
(۳) ا : دانان
(۴) ب : کرد ندارد
(۵) ا : گلويِ او
(۶) ب وج : بگذارد و ندارد
(۷) ج : است

* بیت *

نشان عدل شهنشاه بر دل ایشان (١)
چو نقش موم برآمد چو نقش آهن ماند
(٢) شرح عدلی کاندرین ایام شد
کاژدهائی پیش موري رام شد

نسبت ز رسوم عدل و انصاف

واگر از رقم نصفت این درگاه سلسه جنبا نیده شود آهوي دو شاخهٔ قلم زنجیر برگردن شیران معنی نهد، زهی عادل که از مهابت عدل او پیلان مست در راه مور پف (٣) کنان پاي بر زمین نهاده و پلنگان شیرگیر پیش محراب تیغ او از صبوحی خون حیوانات توبه کرده، محتسب انصاف او چنگ و ناي شیران شکسته ودور ظالمان سگ (٤) روي بر انداخته و کاسهٔ سر عوانان خوک خوار نگونسار گردانیده و خون جباران بزگیر مصراع : ریخته چون خون بز (٥) بالاي خاک

ذکر اصلاح امور خاص و عام
منع شاهد کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا که آب دادن عین (٦) شریعت خاصهٔ آن ذات مطهراست شراب را که ام‌الخبائث است و بنت‌الکروم و همشیرهٔ نیشکر باجملگی شواهد آن کار از مجلس فساد بپردهٔ صلاح باز آورده چنانکه خمر به نمک

(١) ب رج : برچنان دلها (٢) ا : این بیت ندارد (٣) ب : نفف
(٤) ا : سنگ (٥) ج : بز ندارد (٦) ب : از عین

سرشته (١) و سوگند خورده که بعد ازین در خمرۀ سرکه (٢) باشد و حق نمک نگاه دارد و فساد خود را بصلاح باز آرد، شاهدان که زلف در بناگوش نشانده براي فساد زنجير مي بريدند و پاي کشاده مي گشتند همه بعقد حباله پاي بند گشته، و از رشته موي پيشانی برشتۀ (٣) چون موي پيشاني روي آورده، و آنکه در ايام فساد ريشۀ دا منی ايشان از نان زنا آهار (۴) بدنامي داشت، کار پرهيزگاري ايشان بجائی کشيده که در پردۀ ستر بهنگام تافتن ريشۀ دامنی بندامت تمام دست بردست می مالند، فی الجمله هر چه مادۀ (۵) فسق و فجور بود چنان منقطع گشت که شعر:

اذا بات فحل ببيت الزنا
فقد حاض بالبيض (٦) حلقومه
حديث امن وا ماني که شد بنوبت شاه
که بر نچيد کسی گوهر فتاده ز راه (٧)

نسبت اينجا ز امان و امن است

باز از آنجا که رعايت اين ذوالامانست، در حق کافۀ رعايا از دهانۀ آب سند تا لب درياي محيط : مصراع : زبان تيغ چنان کامگار گردانيد : که کسي نام دزد و طرار و رهزن بگوش نشنيد، شبرواني که آتش در ديها مي زدند چراغ بر کرده پاس راه داشتن گرفتند، و در هر حدي که رونده را رشته تابي (٩) غايب شدي يا سر رشتۀ او بيرون آوردند و يا تابان

---

(١) ب : نمک سرشته و ا : خمر نمک (٢) ب : خمر که (٣) ا : رشته
(۴) ا : زناهار (۵) ب : باده (٦) ب : بالسيف
(٧) ا : براه (٨) ج : مصراع ندارد (٩) ب : تاری

(۱) دادند: حفرہ زنان وکیسه بران وگرہ کشایان که درسوالف ایام عمل خویش را (۲) دست وپاي گم (۳) مي نهادند از زخم شمشیر سیاست دست وپاي گم کردند، و آنکه ازین سیاست سالم ماند

* بیت *

بدان گونه بیکار شد دست وپایش
که بي دست وپا زاد گوی زمادر (۴)

ذکر خون ریختن سحرگران خونخوار

کزگلو ریخت برون خون که زلب کرد بکار (۵)

نسبت سحر و آدمي خواران

سحرۀ خون آشام یعني کفتاران آدمي خوار که درگوشت وپوست اولاد و اطفال مردمان (۶) دندان بي خردي تیز (۷) میکردند و سبل خون فرود مي بردند وگوارشان مي آمد (۸) و از ناگوارائی آب هم ایشانرا فرود نمي برد، درخاک شان تا حلق فرود مي بردند و مردمان (۹) بر کاسۀ سر ایشان سنگ انداز مي کردند و شرابهای خون که بخورده بودند از سر ایشان فرود مي آمد، نظم:

همي شدند خراب اندران دم سکرات
بلي خورندۀ آن مي چنین (۱۰) خراب شود

---

(۱) ا : باتابان وب : یا رشتۀ آن بیرون آوردند تا تاوان میدادند

(۲) ا : بادست (۳) ب وج : گم ندارد (۴) ب : که مادر

(۵) ب : بکام (۶) ا : مردمان ندارد (۷) ب : بی خردی بخورد تیز

(۸) ا : آمد وب : می آید (۹) ج : ومر مرد مانرا

(۱۰) ب : خورندۀ می اینچنین

## ذکر خون ریختن اهل اباحت بسزا
## که سزای عمل آن طایفه را داد جزا

### نسبت ز اباحت و سیاست

باز از انجا که کمال دینداری این معین شریعت (۱) جملگی اصحاب اباحت را (۲) احضار فرمود، متفحصان صادق را بر سر ایشان گماشت تا هر یک را (۳) پیش جستند و بنرمي تفتیش کردند، از کیفیت آن آلودگان بي حیا چنان (۴) روشن گشت که مادر از پسر شیر فرود آورده بود و خال روی خواهر زاده را سیه گردانیده و پدر دختر را عروس کرده و میان خواهر و برادر نیز چیزي زاده بر سر همه از تیغ سیاست ارهٔ راند، بحدي که مردان را اگر در خود منیتي (۵) بود از سر هیبت منیت میگشت و زنان اگر در تن شیري (۶) داشتند ازان تنشیر (۷) با خون بهم بیرون مي آمد، و اره با چندان آهندلي وخندهٔ بسیار بر سر ایشان خون میگریست، آنکه دوگان بضرب نهاني یکي شده بودند (۸) آشکارا بزخم اره یگان دو مي شدند، (۹) نظم :

و آن نفس که گشته بود با غیري وصل
از نفس خودش نیز جدائي افتاد

### ذکر ارزانی نرخ غلـه
### که بیک دانگ گران شد پله

---

(۱) ج : شریعت (۲) ا : را ندارد (۳) ب : هر که را
(۴) ب : چنان ندارد (۵) ب : منیت و ج نیت (۶) ب و ج : شیر می
(۷) ج : تن شیر (۸) ب : بود (۹) ب : دو می شد

## نسبت فصلها و غلهٔ و نرخ

باز از بس (۱) که آن غیث رحمت را درخصب (۲) و آسایش عام و طراوت و نضارت احوال خواص و عوام رعایت است هرچه تمامتر (۳) نرخ حبوب (۴) را که منفعت عام شهري و روستائیست در ایامي ارزان (۵) داشت که ازکف ابر ممسک (۶) قطرهٔ نمي چکید و هر بار که غمام را آب درمیان نماند و (۷) مردمان را غم روي داد ببرکت توسعتی که از انبارخاص درحق کافهٔ برایا ارزانی داشت ابرها را نیز از امساک خویش حیا گرفت و بهری ان کف دربار باران درباریدن آمد بارها برای این مري برق بر سحاب تردامن بآواز بلند خندها (۸) کرده است و بر زمین افتاده زیرا که برق را روشن است که ابر گاهي بارد و گاهي نبارد و چون ببارد باران او آب باشد نه در (۹) او را با شاه دریا بخش چه نسبت که هموارهٔ بارد و باران او زر باشد نه آب. شعر

کیف یحا ذیک بالندی غبن (۱۰)

جود ک عین وجوده ماء

داستان اساس دار العدل

کز پي خلق باز شد در فضل

## نسبت بند و کشاد است ببین

باز دار العدلي کشاده تر از پیشاني کشاده کاران (۱۱) بنا فرموده و جملگي ضرایب (۱۲) مایحتاج خلایق بران بربست و هر قماش و رختي که

---

(۱) ا : بازش (۲) ب : خصت (۳) ج : رعایت هر چه تما متراست
(۴) ب : جنوب (۵) ب : ارزانی (۶) ج : ممثل (۷) ب : و ندارد
(۸) ا : خنده (۹) ج : زر (۱۰) ب : عین (۱۱) ج : راست کاران
(۱۲) ج : حوایج

کشاد کار مردم (۱) بدان بر بسته است فرمان داد که از اطراف به بندند و جز آنجا نکشایند چنانک (۲) آن کشاد را بربستني (۳) نباشد

* بیت *

هر کسي کآن کشاده بر بندد
بند بندش بتیغ بکشایند

ذکر رخت سرای و عدل قماش
مایهٔ کار منعم و او باش

نسبت جامهٔ و لباس نگر

مثل جنس ملبوسات از کرپاس تا حریر که برهنگي عور و ملتبس (۴) بدان پوشیده ماند، و از بهاری تا گل با قلي که در تابستان و زمستان بکار آید، (۵) و از شعر تا گلیم که میان هر دو موی بموی فرقهای بسیاراست، و از جز تاخز (٦) که نقش هر دو با یکدیگر باز (۷) میخواند، و از دیوگیری تا مهادیو نگری مصراع : که هم دام جانست و هم دام تن،

شعر :

صید الجان به في شرک (۸)
بل به قید قلب الحور

ذکر هر میوهٔ و حوایج خوان
کز سخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوه پختهٔ و شیرین

و از جنس تفکه هر میوهٔ گزیده که (۹) برطبق زمین برآید که اگر

---

(۱) ب : کردم (۲) ب : چنانچه (۳) ا : بستی (۴) ج : ملتبس ندارد
(۵) ا : آمد (٦) ب : جز تا جز (۷) ب : ناز (۸) ب : به لیش شک
(۹) اوج : که ندارد

در تفریع آن پردازم سخن منشعب گردد و از اصل باز مانم و دیگر حوایج لا بدی مردمان درخورد کام خواص وعوام همه در دارالعدل مذکوره از عدل خاص مهیا گردانید تا هرکس در سور و شیون هرچه بهتر و بایسته تر بانصاف مي ستاند مصراع : و انصاف مي دهد به بهي (۱) جود شاه را -

ذکر بنیاد (۲) خیر کاین باني
کرد بهر رضای رباني

(۳) از عمارت بر آمد این نسبت

باز از انجا که درعمارت دین و دنیا میان او و خداي را زیست در اقامت خیرات بنیادي نهاد که سپهر دروي شیدا گردد و آغاز این بنیت بنیت خالص (۴) از مسجد جامع حضرت (۵) کرد و فرمان داد که سه مقصورهٔ قدیم را چهارم بعمد ممدده (۶) چنان مرتفع گردانند که سپهر چهارم دوم (۷) ببیت معمورش خواند، بفرمان اعلي در روز از گردون سنگ (۸) مهر آوردند و از زمین سنگ بر ماه بردند، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقر (۹) کردند که بر موم نقش نتوان بست، و بدرجهٔ بالا رسانیدند که پنداري کلام الله بر آسمان خواهد رفت، باز جانب دیگر بنوعي فرود آوردند که نمودارش با نزول قرآن باز خواند، (۱۰) تا از ارتفاع این کتابه میان زمین و آسمان نقاري پیدا آمد که هرگز فرو ننشیند چون این عمارت را شرف بالا و فرش فرود از فرود تا بالا تمام

---

(۱) ا : بهي جود (۲) ا : عمارات (۳) ب : نسبت از مسجد و عمارت بین
(۴) ب : خاص (۵) ب : حضرت دهلی (۶) ب: عمداً ممدود (۷) ب : دویم
(۸) ج: زنگ (۹) ب : تنقیر، وج : نقش (۱۰) ا : نمودارش باز خواند از -

گشت مساجد دیگر در شهر باستدکامی بنا فرمود که چون در زلزلهٔ قیامت نه بام هزار چشمهٔ فلک بیفتد (١) گوشهٔ ابروی هیچ محرابی خم نگردد، و مساجد کهن که دیوارش (٢) راکع و ساجد گشته بود و سقف را وقت قعدهٔ اخیر شده ستونهاش را چنان در قیام آوردند که قواعد: الصلاة عماد الدین: در وی از سر اقامت یافت و ارکان اربعه بر سان ابنیهٔ خمسهٔ مسلمانی مشید (٣) و مؤید گشت، و درون و بیرون آنرا بگچ نورانی تنوری (۴) دادند که از نورهای سپید آن مصراع: گونهٔ گنبد کبود بگشت.

## ذکر فراخ کردن جامع بهشت وار
## پس از پی مناره بنا کردن استوار

نسبت اینجا ز مسجد است و منار

چون بتوفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدی بمحل بجای آوردند (۵) تا مانند کعبهٔ محترم (۶) از خرابی ایمن گشتند، (٧) علو همتش برآن داشت که منارهٔ بلند مسجد (٨) جامع را که یگانهٔ دنیاست (٩) دوگانه گرداند، و گنبد سپهر را بدان عمارت عالی شرفی ارزانی دارد که ازان بالاتر نتوان بود. نخست فرمان داد (١٠) که صحن مسجد را ساحتی (١١) هرچه فراخ تر داخل کنند تا جماعت اسلام را که از فرحت توفیق در جهان نمی گنجد (١٢) عرصهٔ جهان در جهان

---

(١) ج: بیفتند (٢) ب: دیوارهاش (٣) ب ج: ممهد
(۴) ب ج: تنویری (۵) ب ج: آورد (۶) ب: محترمه (٧) ا: گشته
(٨) ج: مسجد ندارد (٩) ب ج: دهراست (١٠) ب: فرماید او که
(١١) ب: مساحتی (١٢) ا: گنجند

پدیدار آید و دور (١) مناره بجهت تقویت عمارت تضعیف اول کبیرند تا کلاهش بدان نسبت سرفرازي کند و کلاه منارهٔ قدیم قبهٔ (٢) کمر جدید نماید، ببک اشارهٔ والا جملگي کردونهاي سیاره که دوگان گاو فلک در زیر داشتند بکار آمدند و مشتري در خریدن (٣) سنگ وآهن بازار گرم کرد، ومه براندن ثور شرف نمود. (۴) آري (۵) جائي که عمارت بیت‌الله بود کواکب کیستند که سنگ بر سر نکشند، و اگر ایشان از مقام خویش فرود نیایند نظم:

برود خود مناره تا آنجا

بدهد سنگ بر سر ایشان

طالبان سنگ از بي سنگي در اطراف شتافتند بعضي چنگ در دامن کوه زدند و از بس که در تحصیل سنگ عشقي تمام داشتند عاشق (٦) وار دامن کوه را چاک کردند و بعضي که (٧) در قلع بنیادهاي کفر تیزتر از پولاد بودند آهنها تیز کرده روي جهاد بصنم خانهاي رایان آوردند و بازوهاي آهنین (٨) را در شکستن سنگ نیروئي هرچه قوي تر دادند. و بهرجا که بتخانهٔ در تعبد بت کمر تعظیم بسته بود زبان مبتین بجهت (٩) محکم اساس کفر را (١٠) از دل او میکند تا درحال آن بتخانه سجدهٔ شکر بجاي مي آورد، و تختهٔ سنگها که از معلم ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت. چون قلم تقدیر رفته بود که آن همه تختها بهدیهٔ * انما یعمر مساجدالله * تحبیر (١١) یا بند.

(١) ب دورهٔ (٢) ا : نیمهٔ (٣) ب : بخوبدن (۴) ب : شرف خود نمود
(۵) ا : ازین (٦) ب : فرهاد (٧) ج : که ندارد (٨) ا : آهنین که در
(٩) ب : ببخت (١٠) ب : را ندارد (١١) ج : تحریر

حرف معول را بدرونهٔ صلب درمي پذيرفتند و در كنار زمين مي غلطيدند، پولاد كلند بعكس خاصيت مقناطيس شده سنگ را بسوي خويش كشيد (۱) و باركشان آهنين اندام نيز ربودهٔ سنگ شده سنگ مي ربودند، از بتكدها صد فرسنگ تا (۲) سنگ بافر مسجد پشت سنگين باركشان گرانبار سنگ بود و بگردون سنگ ميكشيدند كه گردون نكشد، و در پس كوهان ستور كوهي (۳) حمل ميكردند كه كوه آنرا (۴) تحمل نكند، شعر:

لو لا المهيمن قوي (۵) كل حاملة

كان التحمل في الانعام مفقودا

سنگ تراشان هند كه در صنعت خارا فرهاد را بي سنگ گردانند تيشه بر داشته روي خارا را (۶) بلطافتي املس ميكردند كه اگر وهم بر وي گذرد بلغزد، و معماران دهلي كه نعمان منذر را در ترتيب عمارت سنگ پندارند هنر را دست افراز عمل (۷) ساخته سنگ را با سنگ بهنجاري مي پيوستند كه انديشهٔ هيچ رازي درآن درزهاي نهاني درنگنجد، تا در و ديوار مسجد از نيم خاك بتوضئي ابر پيوست، امسال كه تاريخ در عمارت نبشته شد مصراع:

سال يعني هفصد است ويازده: عمارت آن مقام كريم بدين حد رسيده بود كه بالا رفت، بناي عمر (۸) موفق از بنياد مناره استوار ترمي بايد

(۱) ب وج : سنگهارا سوی خویش کشید (۲) ب : صد فرسنگ با فرسنگ مسجد وج : صدفرسنگ تا فرسنگ مسجد (۳) ا: کوهی ندارد (۴) ج : آنرا ندارد (۵) ج : قوی ندارد (۶) ب : را ندارد (۷) ب : عمل خود (۸) ا : عمر ندارد وب : بنیاد عمر موفق

تا بنیاد مناره که از (۱) زمین بالا بر آمده‌است بر آسمان بالا رود، و آب وگل بنده را نیز اگر درین منظر سست بنیاد چند گاه سنگی باشد، باشد که (۲) کتابهٔ این مناره را بشرف تمام مطالعه کند و دعای بانی (۳) خیر بخواند.

* بیت *

وگر نظارهٔ من تا نهایتش نرسد
بسا کسان که رسند و نگه کنان بروند (۴)
کیفیت عمارت حصن حصین شهر
کآمد پدید سد سکندر نگر بدهر

نسبت ز عمارت و حصاراست

حصار دهلی که نایب کعبهٔ معظم‌است عمرها بر عمارت او برآمده بود، و از دور مدام نه شیشهٔ فلک (۵) خراب تر ازآن شده که خرابات در نوبت همایون، بر طریق مستان خراب در محل و غیر محل فروتنی می نمود و نمی توانست که با سنگ خود باشد، گهی پیش خسان شارع روی بر زمین می آورد و گاه سوی خندق سفله سلامهای عوج (۶) میکرد، وکنگرهای او که بزبر دیدن آن عمامه بر زمین (۷) افتادی از تواضع ناپسندیده که بر زمین می زدند، چون نوبت اساس مملکت خدا یگانی شد مصراع : که تا بنیاد عالم باد باقی،

---

(۱) ا و ج : بر (۲) ب : که ندارد (۳) ج : دعاء بانئی خیر
(۴) ا : بروند و نگه کنان و ب و ج : نگه کنند و روند (۵) ب : فلک ندارد
(۶) ا : غوج (۷) ب : که از بر دیدن آن عمامه بر زمین و ج : که بزیر دیدن آن عمامه الخ و ا: که از بهر دیدن آن رامه بر زمین

## نسبت اینجاست از عمارت نیز

فرمان فرمود که از خزانهٔ معمورهٔ هم سنگ خاک و خشت زر کشیدند (۱) و در وجه عمارت نهادند تا (۲) معماران دانا دست بکار بردند و دست بدست حصاري دیگر قایم مقام آن اقامت کردند که ساعد برجش باصابع کنگره باکف خضیب (۳) ثریا پنجه کرد و باروي باقوتش (۴) مریخ زبردست را زیر بغل فرود مالید و بالای بلندش آسمان فیروزه را کمر فیروزی خویش ساخت شرط باشد که عمارت (۵) نو را خون دهند، (۶) چندین هزار مغل بزریش را بر سرش قربان کردند، چون این عمارت که عامرش را مژدهٔ بسیار باد تمام گشت مؤسس کاینات خود را بحراست آن نصب فرمود نظم :

کي دزد فتنه (۷) راه برد درمیان او
جائي که کردگار بود پاسبان او
ذکر عمارات قلاع ذکر
کز کرم شه بفلک برد سر

## نسبت است از عمارت اینجا هم

چون معمار دارالعلاء محمدي از عمارت معمورهٔ (۸) حضرت ماجور گشت در تمامي عرصهٔ ممالک اشارت فرمود که (۹) هر حصار و قلعه که از هواهاي بشکال تری در مزاجش راه (۱۰) یافته بود و در بند غنودن و خفتن شده و از رخنهاش بغازه (۱۱) دهن باز کرده و دندانها برون

---

(۱) ب : برشیدند (۲) ا : تا ندارد (۳) ب : خصیب (۴) ب : یا قوتش
(۵) ب : عمارات (۶) ب : نهند (۷) ج : دزدو فتنه (۸) ب : مغمورهٔ
(۹) ج : که ندارد (۱۰) ج : راهی (۱۱) ب : بقازه

داده، و از گریهٔ باران گلهای زعفران رنگ فرود دویده (۱) و دیوارهاش بخندیده وبقفا (۲) افتاده، و درگوشهای آن زندان ضحاک ماران (۳) حلقه کرده و در بازوهای قلعه موشک جای ساخته عمارتی کردند که بجای رخنهای مار وکژدم برجهای برآمد از برج عقرب ثابت تر (۴) مصراع :

تیر کشش (۵) تابقوس تاحد جوزا کمز

ذکر تجدید عمارت بده و خطهٔ و شهر

که پر از غلغل تسبیح و اذان شد همه دهر

اینک (۶) این نیز از عمارت نسبت است

درهرجامعی که پراگندگی دروی (۷) راه یافته بود و بعضی را طاق چون محراب تربت و مصلا بر زمین پست شده، و بعضی را (۸) دیوارها از مرمت و پیوند بسیار سجادهٔ خشتکی گشته، و بعضی را باد خاکسار از خاک بیز (۹) هر روزه تیمم داده، و بعضی را بعد از غسل باران تیر و ستون متکی و مستند گشته، سیم چون آب می ریختند و همه را تجدید میفرمودند، نظم :

تا قاعدهٔ نماز قایم گردد

و آنگاه دعای بانی خیر کنند

ماجرای حوض سلطان کآن زلال جان صفات

دارد از محلول (۱۰) آب خضر اقطاع حیات

---

(۱) ب : فرو دمیده (۲) ج : بقضا (۳) ب : ماران ضحاک
(۴) ا : تر ندارد (۵) ج : برج سرکش (۶) ب : اینکه این (۷) ب : درو
(۸) ج : را ندارد (۹) ج : خاک نیز (۱۰) ب : معمول

## نسبت حوض نظیف (۱) وتزیین

حوض (۲) سلطان که باسم شمسي چون چشمهٔ خورشید تا صبح قیامت روشن خواهد بود هر روز آفتاب او را مصراع : (۳) آئینهٔ روي خویش مي ساخت : و او علي العکس صورت حال شمس خود را توجیه میکرد، اگر چه آفتاب برو تافته مي شد اما حوض براي تعظیم شمس فرو رفته اندک اندک آب فرو میخورد، (۴) و آفتاب هر بار بزبان شعاع از سر تفتي میگفت که * ان أصبح ماؤکم غوراً فمن یاتیکم بماء معین * و حوض از گرمیهاي او بر خود خشک مي شد، امسال خود باشتعال سخون فلک متحرک یکبار که بروي گرم شد بي آبش (۵) کرد چنانکه درون حوض ازین بي‌آبي ترقید و پاره پاره گشت، بادشاه روي زمین علي رغم خسرو سیارات فرمان داد که درونهٔ او (۶) از گلها پاک کردند و غبارهاي تو بر تو بسته را ببیرون بردند و چون بر (۷) خشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بمحاذات (۸) فلک گنبدي بنا کردند که آفتاب را از دیدن او دوران آورد و خواست که هم (۹) برآن گنبد افتد، هنوز در افتادن بود که باران در رسید و محکم بگرفت، و حوض صافي دل را با چندان بي‌آبي که از آفتاب کشیده بود چشمها پر آب شد، زهي رفت این حوض که بر مهر آسمان لطف خود ظاهر گردانید، آري رسم بزرگي چنین (۱۰) باشد، في الحاصل (۱۱) آب در شهر شیرین

---

(۱) ج : لطیف (۲) ج : چون حوض (۳) ج : مصراع ندارد

(۴) ا : حوض و آب ندارد، و ج : آب میخورد (۵) ب : بی آتش

(۶) ج : درون او را (۷) ا و ج : در (۸) : بمجازات

(۹) ا و ج : و خواست که ندارد (۱۰) ب و ج : همین (۱۱) ب و ج : فی الحال

شده بود و شور از چاههاي دروني برآمده، اگرچه از رحمت آسماني یک باراني (۱) نزول یافت اما درونهٔ حوض اثر خشکي بیش ازان داشت که بیک شربت مرطوب گردد، نظم :

هر آبي که باران فرو ریخت پاک
فرو رفت چون گنج قارون بخاک

نسبتش هم ز قصهٔ موسي (۲)

شک نیست که شهر دهلي مصریست که نیل و دجله (۳) آب سقایان او مهیا داشتن نتوانند، (۴) از تنگئي آب خلق را خونابهٔ قوم موسي روي نمود، (۵) بادشاهي که شمشیر نیلگون او فراعنهٔ کفر (۶) را درآب نیل فرود برد، بلک نیل تیغ را درخون زرد قبایان یهودی مزاج غرق گردانید، ازین عطش عام چون الهي بود خشک آورد، اما کلیم گشته وید بیضا (۷) باستسقا برداشت، درحال هم (۸) برهان * و ظللنا علیهم الغمام * بر مشتي خاک بي آب سایه انداخت و هم مبتنین و معول بردست کاوندگان حوض عصاي موسي گشت، و در چهار جانب چوترهٔ حوض دوگان سهگان زهاب پیدا آمد * فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم * بر سر چند روز آب تا گلوگاه چوتره رسید و چون باچوتره بعد از دیرش (۹) ملاقات شده بود بصفا و مصافات تمامش معانقه کرد چنانکه محیط ربع مسکون را، تا بنده خسرو این بیت تر در صفت گنبد و حوض از عین طبع بیرون ریخت شعر :

---

(۱) ب : یکباران (۲) ج : بین نسبت ز قصهٔ موسی (۳) ج : فرات
(۴) ب : نتوانند (۵) ب : روی نمود ندارد (۶) ارج : کفر ندارد
(۷) کلیم وارید بیضا (۸) ج : هم ندارد (۹) ا : دیریش

تري جنبذاً ببين حوض كما
حباب علي سطح ماء بدا

در گنبد و چوترهٔ است اين بيت: (۱)

فوق المربع ببين الحوض جنبذه (۲)
كنصف بيضة عنقاء علي الجبل

پارسي نيز (۳) گفته شد اين بيت:

ببين گنبد حوض كش بتشبيه صواب
شد نيمهٔ از بيضهٔ سيمرغ خطاب
گنبد زير (۴) و خيال گنبد در حوض
يک بيضه برون نيمي و نيمي درآب
بازگشتن از بيان رسم گيتي داشتن
سوي عالمگيري و طرز علم افراشتن

اينک (۵) اين نسبت بقاع و قلاع

چون قواعد وابنيهٔ (۶) خيرات که در ايام اين باني احسان و مبرات، (۷) عمر (۸) الله بنيان عمره ابداً - اساس يافته است و مي يابد (۹) بيش از آنست که قصبهٔ قلم در رباط سواد و حيزهٔ تحبير (۱۰) تواند گنجا نيدن، پس از چندان مآثر جهانباني بر چند (۱۱) خانهٔ سخن که بالا

---

(۱) ج: است نسبت (۲) ا: عسنده (۳) ا: دازنهز و ج: در تعريف گنبد گفته شد (۴) ب و ج: زير (۵) ب: اينكه (۶) ج: آين ابنيهٔ (۷) ا: مبرات و احسان (۸) ب: عم (۹) ب: مي بايدش (۱۰) ب: تحرر و ج: تحرير (۱۱) ب: برگنبد

رفت بنا بر قصور طبع (۱) انحصار افتاد، بعد ازین کلید زبان را که بدندانهاي خرد مشرف است در جنبش آرم، و بفتح باب آسماني ابواب فتوح این جهانکشاي باز کشایم، وچند مقامهٔ (۲) گفتار در صفت کشورگیري و قلعه کشائي این سکندرعهد اساس نهم، وگنجهائي که در بنیاد آب وگل بنده مدفونست ببحث دروني ببیرون کشم نظم :

و آنگاه درین صحن نثار هر فتح (۳)
زیر قدم قلم کنم ریختني
فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور
برملا عین کدر درحد جارن منجور

اینک اینجا نسبت غزو و جهاد (۴)

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصورکرت اول بر سپاه (۵) کدر لعین در نوبت این سلطان سنجر نوبتي، نصرالله اعلامه، در زمین جارن منجور اینست که چون تا تارموی شگاف با لشکری مانند طوفان عذاب، از طرف کوه جودي بر حکم جسارت قدیم سوي آب بیاه و جیلم (۶) وستلد گذر کرد، وموج آن (۷) دوزخیان آتش درنی بست تلوارهاي کهوکهر بزد برآن گونه که تا (۸) حوالي شهر روشن شد وخرابی درعمارت قصور انداخت، آوازهٔ چنان بلند برآمد که مصراع :

خبر بحضرت شاهنشهٔ جهان برسید.

---

(۱) ب : طبع ندارد (۲) ب : مقام (۳) ب : صبح
(۴) اینک این نسبت غزا رجهاد (۵) ج : سپاه ندارد
(۶) ب : رجیلم ندارد (۷) ب : آن ندارد (۸) ب: تا ندارد

نسبت دست و بازو است اینجا

الغخان (۱) مرحوم را که عضد سلطنت (۲) بود با تمامی دست راست لشکر و عظام صاحب قوت و عصبهٔ مساعد (۳) همدست گردانید و بتیغ زدن جهاد نامزد کرد، نظم :

که تا همچنان مشت بسته بقوت
روند و نمایند دستي بکافر

نسبت از (۴) اسلحه (۵) است این بنگر

خان آرش کمان چون تیر خویش می شتافت و دو منزل را (۶) یکی میکرد تا حد جارن منجور بنشانه گاه (۷) غزا پیوست (۸) چنانک (۹) مسافت درمیان بیش از تیر پرتابی نماند، (۱۰) روز روزی بود که بعد از روز تیر آید و در آخر ماه رؤیت نماید، و ماه ربیع الاخر دهره بر آورده و ران گبران (۱۱) بیفگنده، و در شمار سال تیر بازي شده و دو سر مغل شکار کرده، نظم :

یعنی که پنجشنبهٔ و از آخرین ربیع
دو روز و بیست، و ششصد و هفت و نود سنه (۱۲)

درین تاریخ فرخ خان (۱۳) اسلام بر سر آن کفره در رسید، و سوی

---

(۱) ب و ج : الغ خان (۲) ب : عضدالسلطنه (۳) ب : مساعد ندارد
(۴) ج : از ندارد (۵) ب : سلح (۶) ب : را ندارد (۷) ج : بنشان گاه
(۸) ب : غزا پیوست ندارد (۹) ج : چو نکه (۱۰) ب : نماید
(۱۱) ج : سران گیران (۱۲) ج : شده (۱۳) ج : تاریخ الغ خان

ذوالبزنان سپاه اشارت راند که علمهاي ظفر بر پشت بستند و بجهت آبروي روي بآب سنلد آوردند (۱) و بی منت کشتی نظم :

گذشتند ازآن آب ببیلک زنان

بر آن گونه کز بیل کشتی بر آب

نسبت جنگ وکشش ببین اینجا

مغل از لب آب سخن دلبري چندانی (۲) میکرد که جنود منصور از کنارهٔ آب گذر نکرده بود، حالی که (۳) موج لشکر اسلام (۴) درمیانهٔ آب رسید ایشان کناره کردند و تاب آتش شمشیر نیا و ردند گرما گرم روی بنافتند، اگر چه بعدد مور و ملخ بودند چون صف مور پایمال سواران می شدند و میخواستند که زیر زمین فرود روند، آب شمشیر بر شط رود بطریقی روان گشت که خون بر روي آب مانند سرخاب میدوید، بهادرانی که بتیر حکمي موی مژه بشگافتندی که چشم نزدندی، (۵) درچشم زدنی بعضی را بزخم تیر دیدهٔ سنگین چون جزع از الماس سفته شده بود، و بعضی را پیکان پولاد در پرهٔ (۶) دل آهنین بر سان کلید در قفل در میرفت و آواز میداد، نظم :

به سینهٔ که ز بس زنگ قفل او نکشاید (۷)

کشادن دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست هزبران قادر دست سهمناک مغل بقدر بیست هزار مصراع : در ماتم خویش بر زمین خفت : و از تمن کدر لعین یک فوج

---

(۱) ب : آورده وج : برآورده
(۲) ج : سخن چندان دلیری
(۳) ا : حالا که
(۴) اوج : اسلام ندارد
(۵) ا : زدندی
(۶) ا : پردهٔ
(۷) ب : بکشاید

بزرگ که از زخم گرزو عمود ببیشتری خورد (١) کشته بودند، بعضي را که استخوان (٢) آرد شده بود توشهٔ آن جهان بر داشتند، و بعضی را که از باد هیبت جان پیش ازان بر پریده (٣) و ایشان زندگان کالبدی مانده اول سر ایشان از ایشان (۴) جدا افتاد و بعد ازان هر همه بطریق سر گم ببیرون شدند، (۵) مابقی (٦) اغلبی اسیر سلسلهٔ * خذوه فغلوه * گشتند، طوق آهنین (٧) که مشتاق آن گردنها بود بتواضع تمام شانرا معانقه (٨) میکرد و گوشمال سخت میداد و درگوشهای بهادران شعر :

نادی سلاسلهم بصوت ارفع

هذا جزاء معاند الاسلام

نسبت رزم و بزم ببین اینجا

چون صحن میدان مصاف را از روي خون آلود تتارپر (٩) از هزاران هزار طاس شراب کردند، و شغالان دشت را بر لب آب عشرت فرمودند و شیر گیر (١٠) گردانیدند، بمیمونی و مبارکی عساکر خلیفهٔ عصر را، جعل دوره مداماً فی قواریر السماء، بمتابعت کمیت الغخانی (١١) از ریختن خون (١٢) میشوم مردار خواران قیدو که هم ترک قی اند و هم شیرگیر بقی (١٣) اتفاق مراجعت شد، خان مغفور، سقاه‌الله شراباً طهوراً، اول شادی این فتح بزرگ را (١۴) بمجلس نشاط بنشست واز زر و جواهر بر حریفان رزم و بزم سنگ انداز کرد، و بعد ازان مست جام راحت

(١) ا : بیشتر بی خون (٢) ب : از استخوان (٣) ج : ازان پرید
(۴) ب و ج : از ایشان ندارد (۵) ب : گشتند (٦) ا : باقی
(٧) ا : آهن (٨) ب : شان معانقه، و ج : شان معانقهٔ بغل
(٩) ب : پر ندارد (١٠) ب : گیر ندارد (١١) ب و ج : الغ خانی
(١٢) ب : خون ندارد (١٣) ب : وهم به قی (١۴) ا و ج : را ندارد

بر عزم زمین بوس مجلس اعلی رکاب گران گردانید، و طبقهٔ اسارا را که نقل دندان پیلان مست بوده اند در جرعه گاه قصاص آورد، شاه کیخسرو غلام خود (۱) نمودار این فتح را پیش ازآن درجام گیتی نمای رای روشن دیده بود، چون خیال ضمیر در ساغر مراد معاینه کرد حالی بشربت * لئن شکرتم * زبان را بکام رسانید و امیدوار کاسهٔ لبالب * لازید نکم * شد، بعد ازآن که نقطهٔ از شکر باقی نگذاشت مشغول سکر (۲) گشت، و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت بیاراست و بخششی فرمود که عامهٔ شهری و لشکری از محنت و عسرت، نعوذ بالله منها، چنان خلاص یافتند که شعر:

ان طلب العائل من سائل
قطرة ماء وجد القر قفا
نمودار فتح دگر بر مغل
علی بیک و ترتاق (۳) بستن بغل

از غزا و جهاد نسبت ببین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کرت دیگر بر حشر انبوه (۴) مغل اینست که چون علی بیک و ترتاق (۵) وطرغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زنان قطع مسافت کردند و از رود جیلم (۶) مانند تیر ازین سوی گذشتند، طرغی که سر اصلع خود (۷) بر سر نیزهٔ شجاعان اسلام طاس پرچم دید و یک دوبار از صرامت (۸) شمشیر غازیان بحیله جسته، (۹)

---

(۱) ج : خود را (۲) ب : شکر (۳) ب : تریاق
(۴) ا : حشر و انبوه (۵) ب : تریاق (۶) ب : جهیلم (۷) ب : خود را
(۸) ب : ضرابت، و ج : صدمت (۹) ج : جسته بود

اگر چه دلی آهنین داشت اما پیش سندان شگافان جهاد دل نتوانست نهاد وسهم ببیلک زنان غزا در دل گذرانید و هم از عقب خله کرد، اما علی بیبک و ترتاق (۱) را چون هیچگاه درین ولایت گذری نبود، تیغ محرابی مومنان را (۲) تیغ خطیب تصور کردند و در دیاری که اگر کسی با هزار سر در آید یک سر (۳) باز نبرد یکسر در آمدند، بقدر پنجاه هزار سوار شکار (۴) انداز سهمگین، چنانک از باد پایان (۵) لشکر دامن کوه لرزان گشت، و ساکنان کوهپایه را پای در دامن (۶) نماند، هر همه از صدمهٔ تند آن خاکساران بر پریدند و در گذارای گنگ افتادند، با رقهٔ صولت ایشان تا بدانجا نیز درگرفت و دود از قصبات هندوستان برآورد، و خلق خانه سوخته سراپا (۷) آتش گرفته خود را در آبها و لورها می افگندند، (۸) تا ازان حدود بی سر خبر بدرگاه جهان پناه رسید، بندهٔ خاص (۹) آخر بک میسره ملک مانک (۱۰) با سی هزار سوار قادر دست نامزد شد که کشش دراز کند و سهمی برآن نشانهٔ لعنت زند که رخنهٔ بزرگ در کار ایشان راه یابد، سپاه منصور در راهی که از روز بیکاران دراز تر بود شتابان تر از عمر مشغولان روان شد، و چون اجل بر سر آن کشتنیان در رسید، روزی بود که ما هی گوئیم و از جمادی الاخر دو هفته بی‌کم گذشته، ودر تاریخ سال چنان (۱۱) معلوم شد که پای علی بیبک در سلسله افتد و سر و پای ترتاق نیز همانجا گرفتار آید .

---

(۱) ب : تریاق (۲) ا : را ندارد (۳) ج : یکسره (۴) ا : شکاری
(۵) ا و ج : پایان ندارد (۶) ج : بلندی در دامن اقامت
(۷) ب : سروپا (۸) ب : افگنده (۹) ب : خاص ندارد
(۱۰) ب : نایب (۱۱) ج : چنان ندارد

* بیت *

بعنی که پنجشنبه و از آخرین جمادی
ده (۱) روز رفته و دو در سال پنج و هفصد

القصه بمجرد دیدن گرد لشکر اسلام خاکساران مغل چون ذرات گرد زیر و زبر شدن گرفتند، و با چندان گران جانی که بوده‌اند جان شان بپرید ودل سنگین هم برجای نماند که لنگر حال ایشان شدی، (۲) مثال فوج پشه که مقابل صرصر بود هرچند پای پیشتر می افگندند (۳) پس تر می‌افتاد، و منادی اجل آواز شان داد که * لن ینفعکم الفرار ان فررتم من‌الموت ا و القتل * چار و ناچار چون آتشی در ایشان نمانده بود یک دو حملهٔ (۴) خام آوردند، ولشکر سکندر ثانی که سد آهنین توان گفت از انها نبود که خم خورد، آن (۵) یاجوج فعلان را پیش انداخت، پس مستظهر بامداد آسمانی (۶) * انزل جنوداً لم تروها * تیغ آبدار روان شد و روبهای آتش رنگ بر زمین افتادن گرفت، شمشیر زنان اسلام‌گوئی بر آب روان گوی آتش (۷) می باختند، درآن سر اندازی علی بیک و ترتاق که سران لشکر (۸) بودند چون دیدند که آفتاب شمشیر بر سر آمد و ایشانرا وقت زوال نزدیک شد و چهرهاي ایشان (۹) از تف آن خورشید جهانگیر سیاه گشت، خود را در سایهٔ علم اسلام

---

(۱) ا رج : در (۲) ب : میشدی (۳) ا : افگند
(۴) ج : یک حملهٔ (۵) ج : آن ندارد (۶) ب : آسمانی ندارد
(۷) ج : آتشین (۸) ا : سر این لشکر، و ب : سر سران لشکر
(۹) ب : چهرهٔ ایشان

انداختند و گفتند که شعاع تیغ درما چنان آتش زده است که تا (۱) بسایهٔ خداي نرسیم (۲) آسوده نگردیم، نظم :

کآنکس که گشت تافته از تاب حادثات (۳)
آسایشش مجوي جز از (۴) سایهٔ خداي

اینک این است نسبت شطرنج

بساط معرکه از استخوانهاي مغل پیلتن نطع شطرنج گشته بود و رخ هریک از زخم تیغ دو نیم شده، و از کوب گرز اندامها خریطهٔ شطرنج گشته وکشتگان مانند مهرهٔ مضروب چپ و راست فرود غلطیده، و اسپانی (۵) که خانه خانه مي نشستند بعضي زخم خورده افتاده بودند و بعضي گرفتار آمده، و سوارانی که برسان (۶) پیاده پس نخزبندي پیاده مي شدند و پیش مي دویدند و فرزین میگشتند، یعني سر بر زمین می نهادند و بهتر ازان شدند، (۷) و علي بیک و ترتاق که دو شه (۸) شطرنج بودند از استخوان کلان، ملک آخر بیک بر سر ایشان حریفي درشت افتاده بود و هر دو را در معرض مات انداخته، و میخواست که سوي شاه راستین راند تا اگر شه خواهد

* بیت *

اگر او جان ببخشد وگر نه (۹)
هر دو را پیل مات (۱۰) فرماید

---

(۱) ج : تاما (۲) ب : برسیم (۳) ا و ج : آفتاب
(۴) ب و ج : بجز از (۵) ا : اسپهائی (۶) ب : بسان (۷) ج : بهتر ازان شدند ندارد (۸) ا : در سر (۹) ب : و ورنه (۱۰) ا و ج : پیل مال

نسبت از نرد نگه کن روشن (۱)

چون همگی (۲) سپاه کفره که ملعب شیطان بود بسته پیش تخت آوردند آن هر دو بازنده که دعوی حریفی میکردند کعبتین دیده بر بساط خدمت غلطانیدند، و برای بردن جان خویش جوانمردی شاه را شفیع آوردند، در باب آن همه سرخ و سفیدان دو رنگ اشارت چنان رفت که بعضی را مردار کردند و بعضی را در خانه بر بستند، وآن هر دو مهرهٔ مضروب را که معلق مانده بودند درخانهٔ فرود آوردند وکشاد شان دادند تا از ششدر (۳) مردار شدن خلاص یافتند، ناگاه از گردش کعبتین قلب فلک یکی را ازان دو بی آنکه ضربهٔ بدو رسد دست روزگار مهرهٔ حیات (۴) برچید و دوم (۵) یکتا ماند.

* بیت *

منصوبهٔ لعب او چنان راست افتاد
کو جان (۶) عزیز برد بازی بازی
شرح فتح دگر و قتل تمنهای مغل
وآن بحلق کبک سگ صفت افگندن غل

نسبت اینجا ز بهاراست و خزان

کیفیت فتح دیگر این است که چون سپاه غبار انگیز کافر، اباد هم الله، در آخر دی ماه باد غرور در بروت افگنده سوی روضهٔ هندوستان که فرود ترین ولایت (۷) او بهار است برسان صدمهٔ خزان به تندی آهنگ نمود وگرد از اقصای زمین سند برآورد، ساکنان آن جانب مانند برگ

---

(۱) ب : اینجا
(۲) ب : همگین
(۳) ج : ششدره
(۴) ب رج : حیات ندارد
(۵) ب : دریم
(۶) ب : چنان
(۷) ب : ولایات

در برگریز در گریختن (۱) و رخت ریختن آمدند، آن صرصر فتنه چون قوت آن نداشت که از خاک سامانه و کهرام گردی برآرد، جانب بیابانهای ناگور روی در صحرا نهاد (۲) و بادیه نشینان آن زمین را رفتن گرفت، چون نتن آن مردار خواران و مرداری که گزیدهٔ آن سگان شده بود بسیار شد وگل خوشبوي ناگور را که از چندن سوده حکایت میکند منتن (۳) گردانید قاصدان باد سیر خبر آن بخر بمشکوی مشکبوي خسرو مظفر شمشیر رسانیدند، بادشاه ابوالمظفر که فوایح اخلاق اونافي (۴) آهواست رغم الانف (۵) آن گنده دهانان (۶) را از بیضهٔ معتبر اسلام بر جنود غالبه مصاف فرمان داد که اشهبان عنبر غبار را نورد راه بر نهجی فرمایند (۷) که این آوازه نشر نگردد، نباید که تاییبوي (۸) گنده بروت از هیبت صندلی آلوده کند و سوی مشک بیدهای خراسان فرار نماید، ملک طیب شمایل عزالدولة والدین کافور سلطانی، تعطرالمجلس الاعلی باخلاقه، که بکار فرمائي حشم محترم نامزد گشته بود، شیران آهو سوار را چنان به تعجیل روان کرد که از مشک شام و کافور صبح فرق نمی کردند، تا بمقصد غزا بر طریق پلنگان در پی نخچیر بوی کنان در رسیدند، حالي که ذریرهٔ (۹) گرد مجاهدان پیرامن آن شبست (۱۰) بویان در آمد هر همه باشمام آن مشکین شدند، شعر :

و امسوا جمیعاً فی قتام مبخر
کما جعل هبت علیه روایح

---

(۱) ب: بگریختن (۲) ب: نهادند (۳) ب: متن

(۴) ب و ج : نافهٔ (۵) ج : الانق (۶) ب : دماغان، و ج : دماغان از بیضهٔ

(۷) ب : فرمائید (۸) ب : تابو (۹) ب : زریرهٔ، و ج : دریزهٔ (۱۰) ج : شب

نسبت آب ببین روان چون آب

برسر آب علي و آهن (۱) موجی از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید و کبک لعین میان تیز آب تیغ افتاد و دست و پاي زدن گرفت، نزدیک بود که آب شمشیر از سرش بگذرد، مومنان رحیم دل از یمین ویسار در دویدند و دستگیریش (۲) کردند تا آن سگ آبی را با آبیان دیگر بدرگاه دولت مآب اعلی رسانند، چون فوج کبک بتمام (۳) بعضي از قطرات پیکان برجاي سرد شدند و بعضي که از جوی زندگاني هنوز آبي داشتند باد قهر خدا یگانی (۴) بر ایشان وزید و همه را (۵) مسلسل گردانید، لشکري دیگر ازان اقبال مدبر و سدابیر تاپیبو که تشنهٔ خون مسلمانان و از خون خویش سیر آمده درعقب می آمد، ناگاه سیلی از خون کفرهٔ مقتول سوي ایشان گذشت وچون آن سیل ایشانرا آشنا بود هرهمه درغور آن فرود رفتند، وهم ازخروش آن خون که ببانگ بلند از تیزآب شمشیر سخن میگفت پی برون بردند، (٦) که ایشان را خونابهٔ بزرگ برسر آمد، درآن سیلاب تند هرچند پای می افشردند جاي ایستادن نبود دربن میان مقدمهٔ لشکر اسلام مانند ابر باران (۷) برسر ایشان دررسید، جوشی درآن جیحونیان افتاد، و تنهای همه ازباران تیر میگریختند و دلها در ناودان پیکان مي آویختند، هر طرفي فوجی چنانک از دریا موجي، نظم :

درکه و غار همیرفت فرو پرشر و شور
همچو سیلی که نگونسار فتد درلر ولور

(۱) ج : آهن (۲) ب وج : دستگیرش (۳) ا : تمام (۴) اوج : خدائی
(۵) ب : را ندارد (٦) ب : پی بران بردند، وج : به پی برون بردن
(۷) ب : ابر و باران

## نگه کن نسبت از اعضای مردم

خبر به سر لشکر اسلام در رسید که لشکر مغل را دو سر بود که در ولایت بادشاه تاختند، یکی اقبال بوم تایبوي. اکنون که میمنهٔ میمون (۱) سلطاني بر ایشان زد دست و پاي گم کردند. وآن هر دو سر مغل یکسر راه آب سند گرفته میگریزند، (۲) و آنکه اول پاي خود فراموش کرده بودند درین حال از سر خود یاد نمی‌آرند، وقت است (۳) که شمشیر اصحاب یمین سرهاي ایشان را در دست و پاي اندازد، (۴) درحال بفرمان سر لشکر چیره دست قوي بازوان غزا دست درمشت تیغ زدند (۵) و سوي آن بیابان بي پایان رکاب گران کرده دست بدست بدیشان در رسیدند، (۶) و درآن کشت زار اجل سر میکشتند وگردن میدروند (۷) چنانک آب تیغ جائي از سر میگذشت و جائي تا گلو میرفت و جائي تا کمر می رسید و سیل خون (۸) کذلک. نظم :

زتیغ غازیان شد سیل خون تا ببینيء کافر
که نآمد (۹) قطرهٔ خونی زبینيء مسلمانی

## نسبت نگر از قیامت اینجا

چون لشکر منصور که کمر جهاد برای نصرت دین مالک یوم‌الدین بسته بود در ساعت برهان * لینصرن (۱۰) الله من ینصره * معاینه کرد رستخیزی (۱۱) از نهادآن حشر بی شمار ملاعین برآورد. پنداری قیامتي قایم شده بود و موکلان مالک در رسیدند وکشندگان سنگدل کفره را

(۱) ا : میمون ندارد (۲) ا : بر میگریزند (۳) ب وج : آنست
(۴) ا : بدردوپای اندازد (۵) ج: بردند (۶) ب : دررسید (۷) می‌زدو دند
(۸) ج: خون تا به‌بیني کذلک (۹) ب : ماند و بر بیني (۱۰) ب : فینصرن
(۱۱) ا : در رستخیزی

براي بر (۱) افروختن جحیمی که * وقودها الناس والحجارة * گرد می آوردند، درآن عرصهٔ عرصات چون کافر بی (۲) حساب را بدوزخ فرستادند یک حشر دار دیگر بوکبلان عذاب تسلیم افتاد تا بسلاسل و اغلال شان مقید کرده بموقف عرض رسانیدند، (۳) سر زنجیر شان کبک لعبین که عقوری بود از کلاب جهنم از امراي تمن جز نایبوی بوی گرفت و اقبال با او یار بود که با اصحاب شمال سوي شمال (۴) گریختند، دیگران هر همه یا در چاه دوزخ افتادند و یا در رشتهٔ دوزخبان اسیر گشتند، ملک ملک سیرت لشکر بهشتیان را سوي حضرت خلد بقاي خدایگانی، خلدالله (٥) ملکه، بازگردانید. ساعة فساعة (٦) خبری تازه بجناب نایب مالک یوم الدین مي فرستاد و به تشریف جواب و صلهٔ خلعت مشرف میگشت تا بجناب جنات رفعت رسیدند وحشر آورده را بعرض‌گاه نشور برسانیدند، (۷) و پیلان کوه جنبش بصداي خویش آیت * واذا الجبال سیرت * برخواندند و ببیشتري ازان پنبه پشتان را بر روي هوا می پرانیدند، مصراع :

* کالعهن (۸) المنفوش ز باد محشر *

اینک این نسبت عمارت ببین

هیکل پیلان که عمارتي است محکم بر ستونهاي جنبان (۹) چون ازخراب کردن بنیت آن مخربان بلاد مانده گشت، فرمان برین جمله

---

(۱) ج : بر ندارد (۲) ا : کافرین حساب (۳) ا : رسانند (۴) ا : با ادبار بود که با اصحاب شمال الخ، و ب : جز تاي بو بدبوي و اقبال با ادبار بود که اصحاب شمال، و ج : با و یار بود که اصحاب شمال گریختند (٥) ا : اللّٰه ندارد (٦) ب : ساعت في الساعت (۷) ب و ج : میرساند (۸) ا : کالنفش (۹) ا : جبال

اصدار يافت كه از آب گل باقي ماندگان گلابهٔ (۱) كنگر حصار كنند درحال بفرمان معمار ملك و دين، نظم :

شد از حصار تتاری و چيني آويزان
چو زنگيان نگونسار از (۲) عمارت نو

نسبت نگر ازكواكب اينجا

و از آميزش قرونه و مغل درهر برجی قران زحل و مريخ معاينه شد و تاثير آن قران نحسين همه (۳) بجان آن مريخيان سرايت كرد، چون جملگی بروج منزل مريخيان و زحليان گشت هنوز فلك زدهٔ چند باقي مانده ايشانرا بتيغهاي چرخ رنگ گردن زدند و ازآن (۴) سرهای منحوس برجی (۵) سراسر تا راس فلك بركشيدند چنانكه مريخ مصراع : (۶) حال كآنرا بديد سر بنهاد، نظم :

يك راس بيش نيست بچندين بروج چرخ
ببين چند (۷) هزار راس بيك برج برزمين
چوكردم ذكر فتح چند و راندن بر مغل خنجر
كنون گويم فتوح هند و ازگجرات گيرم سر

نگه كن نسبت دريا و باران

چون بر شمشير آبدار خدايگان بحر و بر آلايش خون كفرهٔ مغل بسيار شد خواست كه آن لوث متراكم را بدريای محيط پاك بشويد، پس پيش از ايام بشگال در سالي كه از ابر آب ريخته بود و نم دوری (۸) بابهايافته،

---

(۱) ا ب و ج: كلايه (۲) در عمارت نو (۳) ا و ج : هم
(۴) ا و ج : آن ندارد (۵) ج : برجي را (۶) ج: مصراع ندارد، و:
حالی كه آنرا بديد سر نهاد (۷) ج : صد (۸) ا: دروي، و ب : دري

و روز از فرود رعد آوازه بر آورده و کشتی هلال جمادي‌الاولی (۱) بجوی آب رسیده، نظم :

یعني چهارشنبه و از اولي (۲) جماد بیست
تاریخ سال ششصد و هشت و نود شده

درین تاریخ خجسته شاه یم یمین (۳) عارض والا را فرمان فرمود که لشکری چون ابر و باران برسمت معبر گجرات بخراب کردن بتخانهٔ سومنات نامزد کند، الغخان (۴) مرحوم را، سقاه الله من غین (۵) الغفران، برسر آن سراپردهاي فتح و فیروزی چون ملکی که موکل ابر باشد نصب گردانید، آن همه ابر ها بر عزم فتح باب سوی دریا روان گشت تا چنانکه بنیاد بتخانه درآب رسیده بود مصراع :
سر بتخانه هم بآب رسد (۶)

اینک این نسبت شهی و عروس

چون جمعیت سپاه (۷) خدایگاني درآن دیار رسید شمشیر شاه (۸) راستین آن ولایت چون عروس آراسته را که ازجملگي شاهان (۹) بکر مانده بود بقوت تمام فتح فرمود و خون ریزیهاي بی اندازه کرد، و درآن میزباني همگي (۱۰) وحش و طیر دشت را با شربهٔ دمادم و اغذیهٔ سراسر صلاي عام ارزاني داشت، نظم :

تا درآن شادي که هندو جمله قربان گشته بود
دام و دد خوردند تنبول و حنا بستند دست

---

(۱) ب : الاول (۲) ب : شنبه ز اول (۳) ج : شاه یم یمین ندارد
(۴) ب و ج : الف خان (۵) ب : عین (۶) ا : رساند (۷) ج : شاه
(۸) ب : سپاه (۹) ب : از جملگی شاهان ندارد (۱۰) ب : همگین

نسبت از دائره و مرکز ببین

پس از انجا خان اعظم عنان (۱) جانب دریای محیط کشید و پیرامن بتخانهٔ سومنات که مرکز طاعت هندوانست دائرهٔ لشکر را تدویر فرمود، (۲) و نیزهٔ خطی را درآن مرکز بسرافرازئی نصب کرد که از نوک سنانش نزدیک بود که جیب (۳) فلک پاره گردد، و علم اسلام را (۴) راست تا نهایت خط استواء ارتفاع داد، گرانی لشکر بغایتی بود که خط موهوم (۵) درکرهٔ زمین قوس گشت و قوسهائی که از دونیم (۶) دائرهٔ لشکر میخاست سهمش بی خطا از نقطهٔ سویدای کفره میگذشت.

نظم : و آن نقطها دو نیمه همی شد ز سهم راست
مانند دائره که شود از وتر (۷) دو نیم

نسبت کعبهٔ و خلیل نگر

پس بتخانهٔ سومنات را سوی کعبهٔ معظم در سجود آوردند، چون خیال بتخانه سر نگونسار در دریا انداخت (۸) گوئی که آن بتکده اول نماز کرد و بعد ازآن غسل، وآن بتانرا که در نیمهٔ (۹) راه ببیت الخلیل خانه گبر شده بودند و رهزن گمراهان گشته سنت خلیل (۱۰) به شکستن ایشان درست کردند، مگر یک بت که (۱۱) بزرگ ترین بتان بود باحرام حضرت خدایگانی فرستادند تا هنود بت پرست را شکستگی آن آلهه (۱۲) عاجز باز نمایند بو که باز گردند. گوئی که زبان شمشیر شاهی تفسیر این آیت واضح میگردانید که * فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون * آنچنان دار کفری که قبلهٔ گبران بود مدینهٔ

---

(۱) ب : عنان ندارد (۲) ا : لشکر رانده دور فرمود (۳) ا : حقیب
(۴) ب و ج : را ندارد (۵) ج : موم (۶) ب : نیمه (۷) ج : وطر
(۸) ج : انداختند (۹) ا و ج : نیم (۱۰) ب : جلیل (۱۱) ب و ج : که ندارد
(۱۲) ب : الله

الاسلام (۱) گشت و بجای پیشوایان براهمهٔ پس روان ابراهیم پیشوا گشتند، و مومنان (۲) صلب هر کجا که بت و بتخانه میدیدند بصلابت تمام مي شکستند، نظم :

تکبیر و شهادت از غزا (۳) هر سو بود
بت هم بشکستگی شهادت گو بود

درآن کفرستان کهن آوازهٔ بانگ نماز سنیان (۴) چنان بلند برآمد که در مصر و (۵) مداین بشنیدند و زمزمهٔ خطبهٔ علائی بحدی کشید که غلغل مصراع : در قبهٔ خلیل و چه زمزم او فگند

نگه کن نسبت دریا چو دریا

و شهر نهر واله که درآن دیار دریای دیگراست و شهرکهنبایت که دریا بپا شستن آن سرافرازی مي نماید، و شهرهای دیگرهم (۶) از نواحی آن ساحل اگرچه مد بحر به تشدید بدیشان میرسید (۷) مع هذا موج لشکر اسلام درشستن لوث کفرة بدریا النغات ننمود، (۸) وهم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین را پاک بشست اگرچه خون پاک و پاک کننده نباشد اما چون آب شمشیر که پاک کننده است برآن غلبهٔ قوی داشت آن خون نیز (۹) حکم پاکی گرفته بود و المقصود نه ازآن خون (۱۰) پاک.

* بیت *

شد از شمشیر اسلام آن زمین پاک
چنانک از آفتاب آسمان خاک (۱۱)

---

(۱) ج: السلام (۲) ج: سنیان (۳) ب: تکبیر شهادت زغزا (۴) ا و ج: سنیان ندارد
(۵) ج: بغداد (۶) ب: دیگرهم ندارد (۷) ب: مدبحر وجرئه تشدید بدیشان میرسد
(۸) ب: نمی نمود (۹) ب: نیز ندارد (۱۰) ا: خون ندارد (۱۱) ب: پاک

داستان فتح رنتهنبور کاندر یک غزا
گشت زآنسان دارکفری داراسلام ازقضا (۱)

نسبت آفتاب و سیارات

چون چتر آسمان سای ظل‌الله بر سر کوه رنتهنبور سایه (۲) کرد و جهانگیر آفاق آفتاب وار بر سر بد روزان آن دیار از سرگرمی ایستاد (۳) نمود و روز عمر ایشان را در زوال افگند، آن قلعهٔ شامخ را که از (۴) زبان کنگرش با زبانا زبان آوری میکرد در دور دائرهٔ لشکر در آورد، هندوان زحلي که نسبت کیوانی دارند بخس‌کشي جنگ در هر (۵) برجي آتشی بر افروختند و برج خاکی را آتشین گردانیدند، نظم :

ریزش خون خویش میدیدند
برج نار اختیار میکردند (۶)

نسبت نگر از عناصر اینجا

هر روز آتش آن دوزخیان بر نور مسلمانان حرارهٔ زبان (۷) میکرد، چون استعداد اطفاء آن مهیا نگشته بود مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند و بکشتن آن نمي پرداختند، اما خریطها پر خاک میکردند و پاشیب می بستند، دوختن خریطه براي خاک بدان مانست (۸) که گوئي بادشاه روي زمین جهت (۹) گرفتن قلعه خاک را نیز خلعت میداد ذکیف آدمی را، نظم :

از چنین شاه ملک باد آباد
تا بود آب و خاک و آتش و باد

---

(۱) ج : درقضا (۲) ب : ستاره (۳) ا : استاد، و ج : ایستاده
(۴) ب : از ندارد (۵) ج : هرده برجی (۶) ج : این بیت ندارد
(۷) ج : مسلمانی حرارت زبان (۸) ب : بدان بود (۹) ب : بجهت

نسبت منجنیق ببین اینجا

چون پاشیب از بلندي ببرج (۱) مغربی حصار پیوست و مغربیهاي سلطانی از بینی سارهاي کوه خرطوم بر آورد و هرگروهه برسان گرد (۲) کوهی سوي آن قلعهٔ ملحدان روان گشت و دل هندوان افتادن گرفت،

شعر :

فمن ضربة الصخر جدرانه

من الشرق تهفو الی المغرب

نسبت اختران نگر اینجا

نو مسلمانی چند از مغلان بداخترکه روي از آفتاب اسلام تافته بودند و بدان زحلیان پیوسته، آن همه مریخیان در برج آتشین قوس گیر شده اگرچه در سه برج آتش افروخته بودند و مثلثهٔ ناري درآن سماء ذات البروج ثابت گشته، اما تیر دریک برج بوبال قوس گرفتار آمده بود و سوي آتش سیر (۳) می نمود و محترق می گشت. از ماه موقر رجب تا شهر معظم ذوالقعده (۴) که لشکر منصور زیر پاي قلعهٔ مذکور منزل داشت آتش بلند بر سر برج دود از مظلهٔ آب چکان ابر بر می آورد و هر روز نیک اختران اسلام درپایان پاشیب انجمن می شدند و جنگ سلطانی پیش میبردند، و دلاوران بهرام صولت در چنان آتشی که شیر سپهر ازآن یم (۵) خورده سمندر وار در مي رفتند، و پایکان معلق زن ببانگ نی (۶) تیر بر آتش پاي میکوفتند چنان که پرنده را ازان (۷) کرهٔ اثیر برتر یارای پرواز نبود، شاهینان بحري سپاه را (۸) ازآن کرهٔ آتش که تا اثیر دویده بود مصراع : گذشتن بدان (۹) جانب امکان نداشت

(۱) ب : برج
(۲) ا : گرد ندارد، و ب : گرد گری
(۳) ب : سیری
(۴) ب : نی‌قعد
(۵) بزم
(۶) ب : ني ندارد
(۷) ا : آن ندارد
(۸) ا و ج : را ندارد
(۹) ا : ازآن

نسبت منجنيق اينجا هم (١)

باز عروسكان عرادهاي درون حصار با پستانهاي سنگين كه پا بستهٔ حبالهٔ هنود بوده‌اند درآخر شعبان باجوانان لشكر (٢) آشكارا سنگ انداز ميكردند، و غضبان (٣) سلطاني حسبة لله محتسب فساد ايشان شده سنگسار شان ميكرد مصراع : ناچار سنگسار شود هر كه مفسد است، (٤)

نسبت غلهٔ و باران ذكر

سنگ مغربيهاي بيروني كه بر هوا ميرفت چنان بر (٥) ابر ميزد كه برق از و ميجست، آنچنان سنگهاي گران بر سر حصاريان مانند ژاله مي باريد، ميخوردند و سرد مي شدند، آري علف شان نمانده بود سنگ ميخوردند، كار عسرت درون حصار بجائي كشيده بود كه يك دانهٔ برنج را بدو حبهٔ (٦) زر ميخريدند و نمي يافتند، و از آتش گرسنگي حبة القلب ايشان در سينه، سفالين بريان مي شد و ميخواستند ع : كآنرا بكشند و زير دندان گيرند، شعر :

تحملت البرايا كل كرب

ولكن لا تطيق خلو بطن

نسبت موسم نو روز ذكر

چون آفتاب سپهر منزلت، رفع الي السماء (٧) درجات شرفه، بجشن (٨) نو روزي بنشست از ريختن تنكهٔ (٩) زر بر روي زمين برگ ريزي پديد آورد كه جهاني ازآن برگ ريز گلستان گشت، بعد از نو روز آن آفتاب

(١) ب : بين (٢) ج : با جوانان لشكر ندارد (٣) ب : عصايهای، و ج : غضبانهاء
(٤) ا : اين مصراع حذف شده (٥) ا : هوابر (٦) ا : دانهٔ (٧) ا : الی ندارد
(٨) ب : بخشش (٩) ج : مسكهٔ

عدل برآن کوه بتافتگي تمام برآمد و روز بروز تیزي و گرمي افزون (۱) میکرد تا آنچنان قلعهٔ مروحه که آب از حوضهٔ (۲) نیلوفري مي برد از بي آبي و بی‌برگی خارستاني گشت، وجهان بر راي از زندان غنچه تنگ تر شد، یک شب از بس (۳) دلتنگی نزدیک بود که زهرهٔ او بترقد، بالاي کوه آتش چون لالهٔ کوهي بر افروخت و نارپستانان گلرخ را که درپالش (۴) او نشو و نما یافته بودند در آتش انداخت، چنانکه فریاد از آتش برآمد، چون آن همه بهشتي وشان را بحضور خویش (۵) در دوزخ فرستاد خود شمشیر چون برگ بید بر دست گرفته با یک دو بیدین دیگر بر سر (۶) پا شیب آمد و خواست که بنام نیک جان بباد دهد، اگرچه باد سحر مي وزید اما نرگسهاي چشم کمین کشایان هنوز بستگي خواب نیافته بود، وچون راي آنجا رسید مطربي بلبل نوا برابر او مي آمد، گلبانگی بزد که هر همه (۷) کمین داران (۸) شمشیر هاي سوسنی کشیده چون نسیم صبح از جاي بجستند و حمله آوردند و سر گل‌آگین رای را که باد سرد در سر داشت بر پرانیدند، نظم :

آري چو کژي در سر بی دین باشد
بی دینان را سزاي سر این باشد

## نسبت نگر از ستارهٔ و ماه

شبی که روز آن از زیر (۹) برج روشن گشت و ماه ذوالقعده (۱۰) بر سر جوزا رسید و سال هم از اول ذوالقعده (۱۱) در حساب آمد،

---

(۱) ج: افزون تر (۲) ب : حوض (۳) ج : ازین (۴) ب : پایش
(۵) ج : خود (۶) ا ج : سر ندارد (۷) ب: زد که همه، ج: زد بر همه
(۸) ا ج: کمین دران (۹) ج: زیر ندارد (۱۰) ب: ذیقعد (۱۱) ب : ذیقعد

نظم : یعنی از ذوالقعده سیوم وآن سه شنبه بود روز
هفصدم سال آمده از هجرت شاه رسل
نسبت نگر از حصار و مسجد

درین تاریخ فرخ آنچنان حصن حصین بزدن رای متین (۱) مستخلص گشت، درباب آن دارالکفر خطاب دارالاسلام (۲) از آسمان نزول یافت، و معمورۀ جهاین که کفرستان کهن بود شهر نو اهل ایمان شد، نوای و الاي خدایگانی که بالاي آن قلعۀ آهنین چون کلید برسر قفل بر آمد گوئی مفتاحي بود برای فتح باب ممالک جنوب که اول بتخانۀ با هر دیو (۳) را با هر دیوکه بدان استقامت (۴) داشت بشکست، و بعد ازان ابنیۀ کفر را بقوت بازوی جهاد چنان (۵) متخلخل (٦) گردانید که چندین بتخانۀ سخت بنیاد که از صدمۀ صور قیامت در تغلطیدی، (۷) بوزیدن نسیم اسلام بر زمین خفت، و هر سنگي که درگوشهاي قلاع کفره از شنیدن کرناي هندوي صخرۀ صماء گشته بود از نداي بانگ نماز گوشهاش باز شد، و جائي که از حدت برمهاي برا همه گوشهای هندوان پاره میشد از سماع خطبۀ محمدی صماخ گوش مومنان پر از نواي سرور گشت، امید است که بعد ازین نیز، رباعي :

هر سو که سپاه بادشاه خواهد رفت
دانم که نه تیری بخطا (۸) خواهد رفت
هر جا که کند خطبۀ شه بر مینش (۹)
آواز گرفته بر سما خواهد رفت

---

(۱) ا : متین (۲) ج : السلام (۳) ب : تا هر دیو
(۴) ب و ج : استعانت (۵) ج : چنان ندآرد (٦) ب: متخلل
(۷) ب و ج : بغلطیدی (۸) ب: زخطا (۹) ا و ج: شه صینش، و ب: این شه‌جنبش

کیفیت فتح حصن ماندو

ضبط همهٔ مالوه بیک دو (۱)

نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه وران (۲) سپاه منصور میل رمح را از اکحل (۳) رایان کحلي کردند و بعضی زمینداران بزرگ که بینا تر بودند از سهم پیکان دیده شگاف ترکان طریق سخت چشمي و وقاحت درگوشه نهادند و دیده کنان بدرگاه اعلي آمدند، و از سودن سیاهی دیده سنگ آستان سلطنت را سرمه کردند و استخوان خویش را از سرمه دان گشتن خاک باز (۴) رهانیدند، حضرت خدایگاني نیز هر یک را بعین عاطفت ملحوظ گردانید و پرتو مرحمت بیش از آنکه ایشان چشم میداشتند بر سر ایشان گسترد تا در سواد هند هیچ گبري خیره چشم نماند، ازآن روی که یا بر بستر رنگین قصاص چشم برهم نهادند و یا برخاک سجده گاه بندگي چشم باز شدند، مگر درحد جنوب راي مهلک دیو مالوه و کوکا پردهان که جمعیت او از مردم گزیده درخانهٔ سي چهل هزار سوار بود وسپاهی خود چندان که درقلم نیاید، و غبار انگیزی حشر انبوه سرمهٔ غرور در چشم ایشان کشیده و پردهٔ * اذاجاء القضي عمي البصر * پیش بصیرت ایشان فرود هشته چنانکه راه طاعت گم کردند، فوجي از جنود پسندیدهٔ خاص نامزد گشت و ناگاه برآن گمراهان (۵) بي بینائي زد، فتح خود پیش ازآن دویده بود و چشم در راه نهاده که حشم منصور برآن سوی کي (۶) گذر یابد تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید و دیدهٔ بینای

---

(۱) ا: این بیت ندارد (۲) ب: داران (۳) ب: میل رمح کحل (۴) ب: یار (۵) ب: همرهان (۶) ب: کی ندارد

ایشان بسته شد و زخم تیغ میرفت که سر ایشان باز می شد، از بس (۱) چشمهاي خون که درگل فرود میخورد تا چشم مردم کار کند زمین خلاب شده بود، و هندوان ازان زمین خون خوارهٔ (۲) پاي کهر با چشمهای پر آب درگاهای بسیار فرود رفته، درین حال کوکا لعین کورا کور در آمد واسپش کالحمار في الوحل (۳) درگل بماند، وطرفة العین از زخم بیلکهای چون پر مکس زنبور خانهٔ هزار چشمه شده سوی چشمهای صدید وغسلین شتافت، و درزمان سر بخت کردیدهٔ او بدرگاه دولتمآب فرستادند تا در زیر نعل (۴) مراکب و اخوال خدایگاني بعین علو رسید، چون ولایت مالوه که از بس عرصهٔ وسیع مهندسان بینا را (۵) تحدید آن ممکن نگردد کشاده شد، ضبط آنرا متصرفي مي بایست کاردان و کار دیده که هم آن عرصهٔ جدید را مضبوط دارد و هم حصار ماندو را که علو نظر از زیر دیدن آن فرود ماند برای رشید و جهد شدید فتح کند، پس از آنجا که چشم بینش بادشاهانه بنمودار دولت شناسای ضمایر و سرایر مردمست (٦) بتانق نظر فرمود که از اعیان ملک کدام بنده پسندیده تدبیر بتعیین آن مصلحت لایق باشد، چون ضمیر ملهم بر معیني (۷) قرار گرفت باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند که مصراع: ما در تو بینائیي دیده‌ایم، آنگاه بخطاب عین الملکیت (۸) مشرف گردانیده و در سر صدورت (۹) محل عزت داده اکنون سواد مالوه را که از ظلمت کفر بنور اسلام متجلي گشته است بر تو مقرر فرمودیم، تا چشم دوربین را دروی (۱۰)

---

(۱) ج : از بسکه (۲) ب : خون‌خوار (۳) ا ج : فی الوحل ندارد (۴) ب : بغل
(۵) ج : بینانرا (٦) ب : مراداست (۷) ب : بر معنی، ج : بر این معنی
(۸) ب : الملک (۹) ب : صدارت (۱۰) ب : دروی ندارد

بحداقت تمام کارفرمائي، و مردم دیدهٔ خود را نگذاری که از شقهٔ قندز حواشي پلک سر در نقاب خواب کشد، (۱) و چون درآن خاک از خار خارمشتي خس دزد هنوز خراش و خس‌کشی باقي است از چشم زخم (۲) ایشان ایمن نگردی و بجهت فتح قلعهٔ مذکوره دربند بستن چشمها وکشادن رخنها باشي، چون بکرم مفتح‌الابواب استخلاص ممکن گردد درون آن گبرستان قدیم را که از لوث کفره چون چشم مفسدان آلودهٔ (۳) فساد مانده است بآب شمشیر پاک بشوئي، و مهلک دیو نا مردم را که درسر قلعه برسان دیدهٔ کوران درون خانه در رفته است و نشسته از برای (۴) کوري دیدهٔ هندوان چنانچه دست درشود برون آري، که اگر آن درون خزیده درعین آن قلعه چندگاهی از ناوک دبش مسلمانان بي گزند ماند ترا از عین عتاب ما (۵) نظر تغیر چشم باید داشت، شعر:

عتاب لو یصب (۶) علي جبال

تصیر میاه اعینها دماء

حالي که حاجب (۷) خاص برسر عین‌الملک آمد و عین آنچه اشارت اعلي بود برسم حجابت موی بموی گره در سر ابرو زده بازکشاد، از بس مهابت موی براندام عین‌الملک چون مژه پیرامن (۸) چشم برخاست، درحال پشت چشم بر روي زمین (۹) بسود و حکم فرمان را از مردم دیده در (۱۰) پذیرفت و با مردم معین خویش برآن سوي شتافت،

---

(۱) ا : کشید (۲) ا ج : زخم چشم (۳) ب : آمرده (۴) ب ج : آنرا برای
(۵) ج : ماندارد، و ب : عین تعبیر (۶) ا ج : یصیب (۷) ب : حاجت
(۸) ب : پیرامون (۹) ا ج : روبروئي زمین (۱۰) ا : در ندارد

چشم حزم وتيقظ بپاس كاري (١) كه از پيش تخت سليماني بدان ماموربود باز بگشاد، وآن سواد را از زبان كاران باقي مانده چون چشم ازكژدمه صاف كرد، و امني (٢) پديد آورد كه تيغ از فعل خويش منكر شد و در چشم نيام در رفت، (٣) وراي سياه رو كه مانند چاكسوي تا سوده خود را در پناه دوستگي انداخته بود و سود خويش درآن ميدانست، روشن كرد كه بسبب عين‌الملك او را كوبي و سحقي رسد، حالي از راه خيره چشمي قرةالعين خود را پيش فرستاده بود، وآن مردم ديده را (٤) پيش ديدهٔ خويش سپر ساخته، و جمعي انبوه كه موجب مضرت او بودند چون موي زيادت كه در چشم برآيد گرداگرد او نصب كرده، تا گاه فوجي از خيل عين‌الملك برسان صدمهٔ غباري كه بر چشم مردم زند بر ايشان زد، و در چشم زدني هرچه مردم خيره بود ميان خون و خاك در غلطانيد (٥) وآن مقلهٔ راي بخواب اجل بسته شد، هنوز راى روشن عين‌الملكي (٦) بدان مقدار اكتفا نمي نمود و ترصد ميكرد كه عين ذات راي را تعميه دهد و يكبار از پيغولهٔ فرار (٧) بيرون آرد، درين كمين (٨) بود كه ناگاه ديد باني از بالاي حصار برهنموني بر رفتن در رسيد، و در راهي كه ديده بود و بچراغ بينش روشن كرده پيشوا شده كوكبهٔ عين‌الملك را شباشب بالا برد، چنانكه تا صولت (٩) شهابي بر سر مهلك ديو نرسيد ديوان دروني را روشن نگشت، چون پيكان ديده (١٠) دوز بعدد قطرات باران درباريدن آمد و لمعهٔ برقهاى شمشير خطف ابصاركردن گرفت، و از

---

(١) ا : دارى (٢) ب : اميني (٣) ب : فرو رفت (٤) ج : را ندارد
(٥) ج : غلطيد (٦) الملك (٧) ا : فرار (٨) ج : كين (٩) ا : صورت
(١٠) ب : ديده ندارد

شهب (۱) نیر آتش درنهاد آن دیوان سایه‌پرورد افتاد، راي مهلک دیو آتش زدهٔ حربهٔ شهابي و سروپا سوخته سوي چشمه ساری (۲) گریخت و همانجا کشته شد. بینایان در تاریخ آن سال دیده بودند که مهلک دیو درعین مهلکه افتد و سر شمشیر بهندو رسد و سر هندو بیندازد، شمار ماه و نام روز از (۳) اول هلال روشن خواهد شد نظم:

یعني که پنجشنبهٔ و پنج از جماد (۴) ببیش
تاریخ سال هفصد و پنج آمده به پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطاني را چنین فتحي بزرگ نمود، و دروازهٔ حصار ماندو مانند چشم بخت بر روي مقبلان کشاده گشت و در تصرف منتظران فتح آمد، وجائی که گبران پوشیده نظر بافسون چشم بندي (۵) در معماي کفر چشم بسته مانده بودند دیدهٔ مؤمنان زیر ابروي محراب بر زمین بندگي مراغهٔ نماز آغاز کرد و از نور جماعت وجمعه (۶) وخطبه دیدهٔ ملایک روشن گشت، و از غلغل سبع مثاني درعین صلوات خمسه ارکان اربعهٔ حصار ببانگ صدا (۷) فاتحه خوان شد، الحمدلله رب‌العالمین، ملک عین‌الملک عین (۸) این حال از سیاهي دیده در قلم آورد و بدست حاجبي خاص (۹) جانب جناب اعلي فرستاد تا در (۱۰) نظر همایون گذرانیدند، بادشاه بینا که میان سیاهي چتر بالعین انسان عین است، عین الله علیه، بدین بشارت درحضرت خداوند ناقد بصیر سجدهٔ شکر بجاي آورد و عرصهٔ آن سواد هم برعین الملک مقرر داشت،

---

(۱) ج: شهاب (۲) ج: سار (۳) ب: هم از (۴) ب: جمادی
(۵) ب و ج: بافسون و چشم بندی (۶) ب: جمع (۷) ج: صلا (۸) ا: عین ندارد
(۹) ا: خاص ندارد، و ب: حاجتی خاص (۱۰) ب: در ندارد

شعر :

الله اکمل ملک سلطان الوری
ویصون من عین الکمال کماله
داستان فتح چیتور است این
کآسما نست از بلندی بر زمین
بین نسبت ماه وسال اینجا (۱)

چون شمار ماه جمادي‌الاخر (۲) بر سر حساب آمد و روز از (۳) اول بامداد روشن شد سال خود شبت گفته‌ام، (۴)

* بیت *

یعني که بد دو شنبهٔ و هشت از دوم جماد (۵)
تاریخ عام هفصد و دو گشته در شمار

درین تاریخ جهانگیر عهد بآهنگ فتح چیتور دمامهٔ بلند آوازه را اذن نواختن فرمود، و از شهر دهلي هلال علم را سریع السیر گردانید، چتر سیاه سلطاني را تا آسمان دخاني برکشیده بدان حدود پیوست و از ندای طبلي که با کاسهٔ فلک کوس میزد مژده دین مسلماني (۶) مصراع :
رسانید درگوشهای سپهر،

نسبت دریا و باران است این

پس بارگاه اعلي را که ابرهای آسمان استر آن توان گفت درآن (۷) سواد میان دو آب نصب فرمود (۸) و از جوش جیش تا سواحل بحرین زلزله در افگند چنانکه هر دو رود ژرف از گرد سپاه پایاب گشت و دست راست و دست چپ لشکر را (۹) فرمان داد که درهر بازوي قلعه

---

(۱) ج : نسبت ماه وسال بین اینجا (۲) ب : جمادالاخر (۳) ب : از ندارد
(۴) ج : گفته‌اند (۵) ب : از جمادآخر (۶) ب وج : سلطانی، وج : به تصحیح : مسلماني (۷) ا : بآن (۸) ب : کردند، و تصحیح : فرمود (۹) ب : را ندارد

خیمهاي انبوه تو بر تو برسان ابرهائي متراکم که درکوه پایه فرود آید فرود آمدند، در دو ماه بشگال سیلاب تیغ تاکمر کوه مي رسید و بالا تر نمي رفت، عجب قلعهٔ که سنگ ژاله را سرکوب آن ممکن نگردد، نظم :

ور سیل فرو دود ازآن بالاي
یک (۱) روز تمام تا زمین آید
نسبت منجنیق اینجا هم

آن قلعهٔ فلک رتبت (۲) که بفرودستي ابر سر فرود نمي آورد، از سرزنش گروههٔ مغربي نزدیک بود که در زمین فرود رود. اما عیسي از بیت‌المعمورش نوید عمارت دین محمدي میداد، بدان بذباد با سنگ خویش مي بود و راز (۳) را در خویش نهان میداشت، و بادشاه برکوه چتروري نام چنانکه آئین چتر وربست، (۴) هر روز آفتاب وار چترسفید بر سر (۵) آورده کار جهانگیري میکرد و پهلوا نان مشرقي را بکشیدن مغربی اشارت مي فرمود، در پلهٔ مغربي بوزن سنگ مفرداني مشغول بودند که زور (٦) ایشان جز بپلهٔ مغربي وزن نتوان کرد، نظم :

هر یکي مفرد که چون او سنگ بردارد بزور
دست را سازد ستون در زیر کوه بیستون
نسبت قصهٔ سلیمان ببین

هم برین نسق هر روز سپاه مامور سلیمانی زره هاي (۷) داؤدي پوشیده گرد آن حصار که از سبا حکایت میکرد بر مي آمد، تا شمار ماه محرم درمیانهٔ ایام رسید و روز از آخر شب روشن شد، سالی در آمد که سلیمان بر سر تخت برباد صبا بر نشسته بر هوا میرفت،

---

(۱) ج : بیک (۲) ج : زینت (۳) ب : زار
(۴) ج : چترداریست (۵) ا : سر ندارد (٦) ا : قدر (۷) ا : زرهاء

نظم : یعنی دوشنبهٔ و ز محرم یکی و ده
و از هجرت رسول شده هفصد و سه سال

درین تاریخ سلیمان عهد بر تخت باد پائی بر نشست و بر (۱) چنان حصاری که پرنده را (۲) بالا پریدن آن امکان نداشت بر رفت، بنده که مرغ این سلیمان است برابر بود چنانک بسیار گفتند : هد هد : باز نگشتم از اندیشهٔ این عتاب که * ما لی لا اری الهد هد ام کان من الغائبین * و ازین بیم که جواب غیبت (۳) در حضرت سلیمانی چه باشد اگر گویند * لیاتینی بسلطان مبین * نظم :

مرغ ضعیف را کجا حوصله طاقت آورد
گر بعتاب گویدش شه لا عذ بنه

ایام بشگال (۴) بود که ابر سفید فرمانروای بحروبر بر سرآن کوه بلند برآمد، ورای دوزخی برق زدهٔ خشم خدایگانی سروپا سوخته از دروازهٔ سنگین چون آتش از سنگ بیرون جست و خود را درآب زد و سوی بارگاه (۵) جهان پناه گریخت و از برق شمشیر ایمن گشت، هندوان گویند هر جا که طاس روئین (۶) باشد برق افتد، روی رای که از هیبت چون طاس روی زرد گشته بود (۷)

* بیت *

یقین که مانش نبودی ز برق (۸) ببیلک و خنجر
اگر نه در پنهٔ بارگاه شاه فتادی

---

(۱) ب : بر ندارد (۲) ج : را ندارد، و ا : پریدن امکان

(۳) ج : غیب، و ب : جواب عیب است در حضرت سلیمانی تا چه باشد الخ

(۴) ب : برشگال (۵) ا : بارگاه ندارد (۶) ا : روئ (۷) ج : بود ندارد

(۸) ا : برق ندارد

## نسبت رنگهاي گوناگون

درآن روز که آن راي زرد روي از سهم (۱) پلارک سبز بارگاه لعل فیروزي شعار پناه جست شجرۀ ملک را که در پالش (۲) تخت نامدار چو سپهر اخضر سر سبز باد، هنوز صفراي خشم شاخ (۳) مبزد، از آنجا که راي گیاه خوار خضراي را لرزان و ترسان بر سان سبزۀ پایمال پژمرده و زیر سراچۀ دولت خزیده دید، اگرچه باغي بود نسیم اخلاق بادشاهانه نگذاشت (۴) که باد گرمی بر او وزد، اما سموم قهر سوي باغبان دیگر وزانید و فرمان داد که هر هندوي سبزارنگ (۵) را هر جا که دریابند چون سبزۀ تر و کاه خشک بدروند، و دریک روز بقوت فرمان سخت مقدار سی هزار کندۀ دوزخ ببرگ گندناي شمشیر (۶) دو نیم کردند چنانکه تمامي سبزه زار خلد آباد برآن گونه نمود که گوئی مردم گیا رسته است چون باد قهر خدایگانی جملگی مقدمان ببیخ فرو بردۀ آن زمین را ببیدرنگی مستاصل گردانید رعایاي خوشه چین را که از ایشان خارخاري سر بر نزند نهال کرد و اصل و فرع (۷) آن روضۀ مینو رنگ را بحوالۀ دوحۀ بلند مملکت اعظم خضرخان مصراع : لازال غصن شبابه مخضراً : فرمود و بخطاب خضر آبادش نامي گردانید وچتر لعل بر سر خضر خان والا مانند فلک اطلس بر سر آسمان اخضر برکشید و خلعتی مرصع زرنگار که چرخی بود پرا نجم در برش پوشید واز سر دهلیزش دو علم زرد و سیاه را چنان بالا بزد که از علو آن علمهاي خورشید وکیوان را در صفرا و سودا افگند و بدورباش دو رنگ

(۱) ب : بیم (۲) ب : دریابش (۳) ج : شاخ ندارد (۴) ب : بگذاشت
(۵) ب : سبز رنگ (۶) ا وج : شمشیر ندارد، و ا : درهم کردند (۷) ج : فروع

که زبان هریک زبانهٔ بود از (۱) شمع خرشید کوکبهٔ دولتش را بیاراست پس بربختنی (۲) لعل و زمرد کلبن و جوش را سر سبز و سرخروی گردانید چون از ترتیب (۳) مراتب خضر خانی و پرداخت مهمات خضرآباد فراغ کلی بحاصل (۴) آمد نظم :

عنان دولتش بگرفت فیروزی که فرماید
چرای سبز خنگان رکاب از سبزهٔ سیری
نسبت عاشور (۵) ببین خوشتر ز عید

بعد عشر عاشور (٦) علم خلافت محمدی مد العلي ظلاله باتفاق حسن جملگي سران هند (۷) را مقهور کرده سوي مدينةالاسلام دهلي عود فرمود، والعود احمد. زهي اسداللهي که قتل همگي (۸) کفار (۹) ملک که از اسلام خارج بوده‌اند بر ذوالفقار (۱۰) کافرکش چنان فرض گردانید که اگر درین عهد براي نام رافض حقی طلب کنند شنیان پاک دین را بر روي این خلیفه بحق سوگند یاد باید کرد که شعر :

لعمرک (۱۱) عاص لا يري في زماننا
بسیفک ان یزید في الهند عصیآنا
قصه فتح دیوگیر دگر پي
قید راي و خلاص یافتن وي
نسبت زین است و اسپان بنگرید (۱۲)

راي رام دیو توسني بود یکبار درکمند قدرت بندگان دولت مقید شده،

---

(۱) ا : بود که از　(۲) ج : بریخت　(۳) ج : تربیت　(۴) ب : حاصل
(۵) ب : عاشوره　(٦) ج : عاشوره　(۷) ج : سرآن هندو　(۸) ب : همگین
(۹) ب و ج : کفار ندارد　(۱۰) ا و ج : بذوالفقار　(۱۱) ب : بعمرک
(۱۲) ا و ج : نسبت زینست اسپان نگرید، و ب : نسبت زین است و اسپان بکرید

و بتازیانهٔ ریاضت که دیو را رام کند مرتاض گشته، چون شهسوار ملک بنوازش تمام در ریاض مراد دیو لاخ قدیمش باز گذاشت برسان اسپان آسوده لگام اطاعت و قایزهٔ گردن شکن (۱) را فراموش کرد و حرونی و گردن کشي آغاز نهاد، شاه فلک پایگاه (۲) ملک نایب باربک را، احکم‌الله سوط سطوته، بگرفتن آن رمیده نامزد فرمود، وسي هزار چابک پیچان بسر تازیانه برای ارتباض شموسان آن لشکر برابر او (۳) روان کرد، تا سیصد فرسنگ راه خارا و کوه را (۴) سهل گرفتند و بیک لگام ریز بر جمعیت آن افسار گسستگان زدند، در تاریخ آن سال روشن شده بود که راي رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر ولایت باز آید، ملک سپهکش ببیشتري روز هاي رمضان در راه تا روز فتح طي کرد، چون بمقصد رسید آن روز بالاي زین بود، نظم :

یعني که شنبه و زمه روزه نوزده
تا (۵) هفصد وشش آمده سال سبک عنان

سواران را فرمان داد تا عنان غزا بمراکب دادند وتیزي شمشیر را که خنگ سوسني است بر آخرک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چندان سیلاب تند گرد از ایشان بر آوردند، تفرقهٔ عظیم درآن جمع اشتات راه یافت، پسر راي یکسوارہ عنان بهزیمت داد و بیشتری لشکر هنود از زخم تیر و نیزه با یگدیگر در (٦) دوخته سوي عرصهٔ جحیم گریختند، ولشکري که باقي مانده پیش تیغ غزات دو نیمه شد، نیمهٔ از ایشان برابر پسر راي از بس مخافت لگام را سوي پار دم (۷) کردند

(۱) ب : کش (۲) ب : بارگاه (۳) ا و ب : او ندارد (۴) ا : را ندارد
(۵) ا : با (٦) ج : در ندارد (۷) ا : پاره دم

(١) و ببیرون شدند، و جان گریز پای خود را که چون اسپ بد دست (٢) در بند ببیرون شدن بود ازین ببیرون شد غرانه ببیرون بردند، (٣) و بعضی در سایهٔ زینهار آمدند و زینها را از سواري خویش خالي کردند و گردن (٤) بقودکش اسیري سپردند، چون میدان (٥) فتح و فیروزي در تصرف شهسواران اسلام آمد ملک سپهکش فرمان داد که غنایم لشکر هر چه بابت سپاهیان بود بدیشان باز گذاشتند و آنچه از در آن نمود (٦) که جز بدر سراي اعلي فراخور نبود، از مرکبان پیمانه سم دشت پیماي و پیلان کوه پیکر خاراساي و خزانهٔ (٧) که باد پیمای وهم را پیرامون آن جولان زدن مجال (٨) نباشد، بعد از عرض و حساب بگماشتگان پایگاه و پیلخانه و خزانه تسلیم کردند، شعر:

بتحمل الاثقال کاد الارض أن
تحت الثري في بطن حوت تغرقا

## نسبت تیغ نگر پر گوهر

چون فرمان کامگاري بر زبان تیغ برآن جمله بود که بهنگام قتال بر راي خون و پیوند او مصراع: حد نگه (٩) دارد تا بتواند، لشکرکش والا اجتهاد را چنان اطناب داد که راي گردن کش را با اغلب گردنان دیگر زنده بدست آورد، چون سر از ذمه تافته بودند اول ربقهٔ قدرت بادشاه مالک الرقاب بر رقبهٔ واجب الصرم (١٠) ایشان

---

(١) ب: از و بیرون تا دربند ندارد (٢) ج: بدمست (٣) ج: غزانه بیرون بردن
(٤) ج: گردن ندارد (٥) ج: میدان ندارد (٦) ا: نمودند، و ب: بود
(٧) ب: سرانه (بیرانه؟) (٨) ج: مجال زدن (٩) ب: حذبک دارد
(١٠) ا و ب: الصرام

نظم : عرضهٔ (١) چنان کرد که نزدیک بود
کزتن (٢) هریک رگ جان بگسلد

نسبت معجزات عیسی ببین

بعد ازآن از انجا که طریق جان بخشي عیسي آخرالزمان یعني سلطان مهدي نشان میدانست درآن مهابت که از خیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشان منقطع (٣) گشته بود بر اعتماد نفس آن روح‌الله دم (۴) شان داد و از سر زنده گردانید، چون آن همه طائفهٔ جاني وکشتني بدمدمهٔ (٥) آن نفس (٦) جان یافتند هر همه را احیاء معنوي کرده ببیت معمور مسیحی رسانید، تا از لقاي (٧) حیات بخش خدایگانی روح اعظم را راي العین (٨) معاینه کردند، مصراع : فالروح بشرهم بعمر خالد.

نسبت آئینه است این بنگر

سکندر ثانی ازآن روي که درآئینهای او جز حسن عاطفت صورت نبندد، رای رام دیوا را که آثار کید ازو معاینه کرده بود در سد عفو و عافیت پناه داد، و خیالی منعکس که از دل آهنین (٩) زنگ خوردهٔ رای موجه (١٠) شده بر مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد و چنان محل قربش بخشید که رویش بنیروی بخت یکدم از آئینهٔ زانوی سکندري دور نمی شد، (١١) شک نیست که راي را آئینهٔ (١٢) بخت

---

(١) ب : عرض (٢) ب : کزین (٣) ج : تا منقطع
(۴) ا : ازدم تا آن همه ندارد (٥) ب : دمهٔ (٦) ج : نفسی
(٧) ب : بقائي (٨) ج : برای‌العین (٩) ب : آهنی (١٠) ا : مورچه
(١١) ج : زانوی جدا نه گشتی (١٢) ج : آئینه ندارد

در پیشانی بود که تیغ هندی بادشاه جوشن عصمت اوگشت، درشرفنامهٔ سکندری نیز ازین (۱) حال روشن باز نمود که، نظم :

کبد (۲) هندو را چو بخت کینه ور بی کینه گشت
تیغ اسکندر به پیش روی او آئینه گشت

نسبت ماه و آفتاب نگر

قریب شش ماه کامل رای روشن بخت در پرتو مهر بادشاه شمس جبه مانند هلال قامت خدمت دوتاه (۳) می داشت و روز بروز درجت و منزلت او بلند تر و افزون تر گشت، تا از گردش دور قمر برسان بدر دائرهٔ دولت خویش بتمام وکمال گرد آورد و از افاضت آفتاب فلک چتر (۴) شفق رنگ یافت، وباکوکبهٔ آراسته سوی برج (۵) استقامت خویش سریع السیر شد، شعر :

رعی الله سلطاناً یربی عباده
کشمس یضيء البدر من فیض نورها

حدیث فتح سوانه که گشت خیرآباد
ز تیغ شه که همیشه به خیر باقی باد

نسبت و حشیان صحرا ببین

چون شیر دهلیز اعلی همگی زور آوران اطراف را بطپانچهٔ مقدرت خرد کرده چنانکه مقدار پانصد فرسنگ از مرغزار حضرت هیچ شیري نمانده که هز بران سپاه سلطانی را در (۶) نخچیر کردن آن پنجهٔ شوکت رنجه باید کرد، شهسوار سلاطین شکار را از درنگ بسیار ملال

---

(۱) ج : این (۲) ب : کند هندو را که چو بخت (۳) ب : دوتا
(۴) ا : چتر ندارد (۵) ج : بروج (۶) ب : در ندارد

افزود، خواست که چند روزی رخش آهونگ را بصحراي نخچیر مطلق عنان گرداند، درسالی که شیر تهی شکم (۱) روباه را چنان گرفته بود که آه ببرون مبداد (۲) چون روزی در آمد که پای صید گرفتار آید در شمار آن ماه آهو بمیانهٔ دام بر بسته شد، (۳) نظم :

یعنی که سیزده ز محرم چهار شنبه
سال از عدد بهفصد و هشت آمده ز هجرت
معمائیست این تاریخ وضع بندهٔ خسرو
تو از نافه برون کش بی خطا این مشک بی آهو

درمیان (۴) محرم و گرما اژدهای رایت را بعزیمت درست در اهتزاز آورد، شعر :

فتزلزل (۵) الاعلام زلزلة کما
صارت عظام الوحش فیه دقیقا

نسبت مرغانست پران (۶) آمده

چون رسم پرواز این جهانگیر چنان است که درهیچ جنبش قلعهٔ نا گرفته و قلعه داري صید نا کرده باز نگردد صف لشکر را (۷) بر عزم شکار از حضرت دهلی تا قلعهٔ سوانه که صد فرسنگ مسافت باشد پره کشید، (۸) وآن قلعه را که بیشهٔ وحشیان رهزن بود محصر گردانید، حصاری دید بالای کوهی که عقاب بده سنونه بر عمارت آن بر نتواند رفت، سنل (۹) دیو نام گبری بر سر قلهٔ کوه مانند سیمرغ در قاف

---

(۱) ب : شکم ندارد (۲) ج : میدارد (۳) ب: شود
(۴) ا : در چنان (۵) ج : فزلزلت (۶) ج : مرغان پران (۷) ب : را ندارد
(۸) ب : کشند (۹) ب و ج : سیتل دیو

خزیده و چند هزار گبر دیگر چون کرگسان کوهساری بر تیغ کوه بکشانیدن خویش حاضر نشسته بوم (۱) خویش را نگاه میداشتند، و بر مثل مرغان سنگخوار دهانه (۲) باز کرده راه سنگ میدیدند تا سنگ مغربی از هرجانبی پران گشت، بعضی چون کنجشک از گروهه بر می طپیدند چنانک (۳) که سنگدانهٔ ایشان ریگ ریگ می شد، و بعضی جان می کندند (۴) و دست و پای می زدند و شاهینان (۵) لشکر برای گرفتن ایشان کلاه می انداختند وآن مرغان خانگي از بالا خره میکردند، مصراع :
کما لعبت دجاجات ببازي :

باز نسبت زوحش صحرا ببین

جانب مشرق آفتاب آفاق، رفع‌الله برجه الی‌اسد السماء، بر تخت شیر پایه که چشم شیرانش از عین الهرة (۶) ساخته بودند نشسته بود، و شمشیر زنان میمنه را سوي بازوی جنوبي حصار دست کشاد داده، شیرگیران میسره را جانب بازوی شمالی دور فرموده منجنیقهای مغربی بعهدهٔ ملک کمال‌الدین گرگ کرده، شعر :

له فی قتل آساد کمال
کما للذیب فی قتل النعاج

اگرچه آن مغربیها از گرگ خالي نمي بود (۷) اما بهر سنگی غاري در کوه می افگند، تا آن روز که سر پاشیب بر فراز نخچیر گاه کوه رسید و بفرمان شاه (۸) پیل بند پیل تنان لشکر بر پیلپایهٔ پاشیب بر رفتند و بیکبار برآن بهایم حمله بردند، ایشان نیز از انجا که در جنگ گرازی

(۱) ج : بودم (۲) ب : دهان (۳) ب : چنانچه (۴) ب : می کندیدند
(۵) ج : سپاهیان (۶) ب : عین‌الهرب (۷) ب : نبود (۸) ب : سپاه

گریزي نداشتند (۱) بران گونه (۲) پیش امدند که اگرچه سرهاي ایشان از زخم شمشیر چون فرق گوزن شاخ شاخ می شد یوزي نمي کردند و آنکه در بند یوزي می بود او را آهو میگرفتند، و بعضي از زخم ببیلک شکاری درخواب خرگوش مي شدند، و بعضي زیر سنگ مغربي که زوالهٔ (۳) زوال است آرد مي گشتند، مفردان شیر زور برای آرد کردن آن سپاهان ماشی دوگان سنگ نیز روان می داشتند، که میان دو سنگ آرد شان می بایست تا نان خود را پخته کنند، و بعضی را برای مهمانی دام و دد هم بدان غلوله گوشتابه میکردند، و درآن روز از (۴) هنگام طلوع ذنب السرحان تا غروب غزالهٔ، شعر :

قتلت کلاب الکفر في قلل (۵) کما
سیل الدماء علا (۶) کریم احمر

نسبت مرغ و باز آمده باز (۷)

بعضي مرغان هندوی که از چنگ طغرلان لشکر بحیلهٔ بسیار رسته بودند با بو تیمار بزرگ خویش که بوی تیمار ازو میزد از آشیانهٔ کوه (۸) ببیرون جستند و خواستند که سوی جالوریان گریزند که (۹) ناگاه جرگان دستگاه سلطانی خبر یافتند و در دم ایشان در نشستند، و بعضی را پر کم میکردند (۱۰) و بعضي را بسمل تا آن زمان که، شعر :

غراب الدجي قد زاغ عن روضة الضیا
و من بیضة الانوار باز تولدا

---

(۱) ا : گرازی و گریزی داشتند (۲) ا : زانگونه

(۳) ج : زاوله (۴) ب : بر (۵) ج : ظل (۶) ا : عدا

(۷) ا : نسبت با مرغان باز آمده باز، و ب : نسبت مرغان باز آرند باز

(۸) ب : کوه ندارد (۹) ا : که ندارد (۱۰) ب : کردند

## نسبت دام و دد دگر باره

تاریخ عام بنگ آهو بالا رفته است، اما تاریخ شهر این است که چون عدد ماه ربیع‌الاول بروزی رسید که بامداد آن آهوي بی سر بر هوا بر آمد و روز بر سر جهان روشن شد، نظم :

یعنی که از ربیع نخستین سه روز و بیست
صبح دو شنبه از دم گرگ آمده برون

درین تاریخ سنل دیو وحشی را کشته (۱) پیش دهلیز اعلی آوردند بشکوه گرگي گران مصراع : شار به شاخ لدی انفه، (۲) پوست سختش از زخم تیر انگشتوانه شده، (۳) خلقی از درشتی آن هیکل و پوست برسان انگشتوانه (۴) انگشت در دهان بماندند، و چون مهم آن وحشیان بکفایت پیوست خسرو ارد شیر غلام، شیرویه چاکر، ملک کمال‌الدین گرگ را که گرگین این عهداست به نخچیر کردن گرازان آن بیابان نصب فرمود بدان اعتماد که اگر از کمان ابر بجای قطرۀ باران ببیلک آبدار بارد او سپر برآب نیندازد که گرگ ازین بارانها (۵) بسیار یاد دارد، چون عدل راعی العباد گرگ را رعایت اغنام آن دیار فرمود تا آن همه بزان باکر را از خارخار گرگان آن زمین باز رهاند، بیک گشت شکار چنین فتحی نامدار (۶) بر آورده نشانۀ شکار را سوي چونرۀ شیران شرف مراجعت ارزانی داشت (۷) تا ماه رایت را در برج (۸) اسد بمنزل استقامت رسانید،

---

(۱) ا : که کشته
(۲) ا : انفعه
(۳) ج : از ینجا تا انگشتوانه ندارد
(۴) ب : انگشتوانه ندارد
(۵) ا : بار هاء
(۶) ب : تابدار
(۷) ا : داشت ندارد
(۸) ج : بروج

شعر : و هناه ضرغام السماء مبشراً

بانواع فتح في تلنگ و معبرا

بدان (۱) نمط کنم اکنون ببیان فتح تلنگ

کز اتباع قلم پای وهم گردد لنگ

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون رای خرشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شعر :

اضائت ببیضه عصراً و دهراً

کمثل الشمس شرقاً ثم غرباً

بعد ضبط ببیشتری عرصهٔ جنوب اتفاق آن شد که زحل روبان ارنگل (۲) را پي سپر اهلهٔ نعال لشکر گرداند، در شمار این سال دیده بودند که سرحشم بر سر تلنگ رسد و ارنگل گرفته شود، از جمادي الاولي (۳) آخر ماه مانده بود، نظم :

یعني که ببیست و پنج شده زاولین جماد

تاریخ سال هفصد و نه گیبر در شمار

که (۴) برهنموني اختر سعد نوشیران عصر بزرجمهر آفاق را (۵) با کوکبهٔ سپهر مدار و انجمن سیاره شمار، بموافقت سایبان لعل (۶) ظل الهي نامزد فرمود تا جنیبت اقبال را جانب جنوب عنان داد، وسایبان لعل از نظر مهر شمس السلاطین مانند ابري که از تاب آفتاب سرخ گردد بر سمت (۷) دریاي معبر روان گشت، از بسکه آن مظلهٔ سپهر رفعت از باد حضرت می پرید پنداری سحابي است که (۸) باد قبله

---

(۱) ب : بران (۲) ب : ارنگلی و اهل نعال (۳) ب و ج : الاول

(۴) ب : که ندارد (۵) ا : را ندارد (۶) ا : لعل ندارد

(۷) ا : سمت، و ب : بسمت (۸) ج : که ندارد

سوی درباش میبرد، بمتابعت آن آسمانی بربسمانی بسته سعود مساعد لشکر منزل بمنزل سیر می نمودند تا بر سر نه روز اختر فرخندهٔ ملک ملوک الوزرا بطالع سعد در (۱) مسعود پور رسید، و درآن مقام که از پور مسعود پادشاه نامی گشته است دو روز پای علم بر سر سعود نور (۲) بود، چون ماه جمادی‌الاخر از دور در بریخت و روزی که نسبت بماه (۳) دارد از میانهٔ صبح روشن شد، مصراع : یعنی دوشنبهٔ و ز جماد دوم ششم : ماه رایت ملکی با جمهور ملوک و سایر انجم سیاره (۴) مسارعت نمود و هم (۵) اول ماه بود و ماه زایدالنور برای شبروان لشکر هر شب مشعله روشن تر و بلند تر می افروخت، و آفتاب که قبلهٔ هندوانست اگر سوی اسلامیان تیز (۶) می دید گرد سپاه خاک در دیدهٔ او می انداخت، نظم :

آری آن دیده که بیند تیز سوی آن سپاه
لایق او سرمهٔ نبود مگر گرد سپاه

## نسبت راههای ناهموار (۷)

راهی پیش آمد بغایت ناهموار، درو رخنهای بسیار که اگر باد ازان راه (۸) گذشتی چون آب درچاه افتادی، و اگر آتش برآن جایهای (۹) دویدی از مرکز خویش سوی خاک نگونسار درگشتی، زمینی دردا منهای کوه از تیزی آب درزهای بسیارش افتاده و از بن هر درز صد هزار جوال دوز خار سر بر زده، چنانکه تیزبان مقراض گوش را در بریدن ان خاره و خار (۱۰) موی بر اندام سوزن می شد، لشکر فرمان پذیر در

---

(۱) ا : در ندارد (۲) ج : در مسعود پور و ب : سعود پور (۳) ا : نسبت ماه
(۴) ب : سیاه (۵) ا : هر، و ب : سه (۶) ا : تیزی
(۷) ب : ناهموار بیین (۸) ج : راه ندارد (۹) ب : جا نها (۱۰) ب : خار خار

چنين صحرائي صف صف ميرفت وچنان دشت درشت را (١) صراط مستقيم مى پنداشت، در عرصهٔ (٢) شش روز كه كوچ بود پنج آب روان چون جون و چنبل و كنواري و بناس (٣) و بهوجى در پاياب بگذشتند و بسلطان پور بعرف ايرج پور (۴) رسيدند، نظم :

لشكر سلطان ايرج بنده را

چار (٥) روزي شد دران منزل مقام

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون ماه مذكور روزها را بشمار طي كرد و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصراع : يعنى كه زمه نوزده و يكشنبه، ملک روشن طلعت بر پشت شبديز طلوع نمود و با ثوابت دولت سبار (٦) گشت، نظم :

شهسواري زبر و درته او رهواري

ثابتى بود روان بر زبر سباري

نسبت نگر از چهار پايان

از يمن سم بارگيان لشكر فرسنگ بفرسنگ هر سنگ فري بر سر مى يافت، آن همه دشت آشامان (٧) بزخم سم (٨) كاسهٔ سنگ را مي شكستند كه از كاسه (٩) چيزي نمي ريخت، و از جنبش باركشان سم شگافته زهرهٔ زمين شگافته مي شد، و پايكان تيز سبر نيز بپاي آهنين (١٠) تيغ كوه مي بريدند از بس كه پيادگان خارا نورد آن همه سختي و صلابت زمين را پايمال ميكردند،

---

(١) ب : را ندارد (٢) ا : عرض (٣) ا : بناسى
(۴) ب : عرف ايرج رسيدند (٥) ا : چهار (٦) ب : سياره
(٧) ب و ج : آشنايان (٨) ا : سم ندارد (٩) ب : اگر كاسه (١٠) ب : آهنى

نظم : هم در کف پاي سنگ شد پوست
هم از سر سنگ پوست شد باز
نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سبزده روز در (۱) غرهٔ ماه رجب بمنزل کهندار (۲) رسیدند، درچنان بیاباني شهر خداي باستقبال لشکر اسلام آمد و صالحانرا مشاهرهٔ سه ماهه مهربمهر با برکت بسیار پیش آورد، درآن منزل مدت (۳) چهارده روز عرض غزات دین بود و ملایک فاتحه می خواندند چنانکه (۴) گوش رجب باز می شد، تا هم درآن خواندن استفتاح نیز در رسید و بشارت (۵) فتوح مستقبل بدستور حال، فتح الله عین العلا علیه ابداً، رسانید، درآن موسم خجستگي ایمهٔ و ملوک و معارف و مشاهیر لشکر پیش سایه بان خاص اجتماع نمودند، و باستماع دعاي بادشاه عیسي دم وقت را زنده داشتند، و بخواندن دعاي روزهٔ مریم (۶) حمل زاد آخرت میکردند، شک نیست که پیراموں آن مظلهٔ آسمان ساي جمعی بود بغایت متبرک (۷) چنانکه اوتاد نیز حاضر بودند اعتصام بحبل متین نموده (۸) که کسی در سر رشته (۹) لرزان نمي شد و با کرامت رجب دعاي بادشاه و دعاي استفتاح را (۱۰) با توقیر تمام مصراع : مي شنید و هر چه خوشتر می شنید،

نسبت آبها (۱۱) و جوها بین

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزهٔ مریم (۱۲) را آب روی

---

(۱) ب : از (۲) ب : کهندهار، ج : کهاندار (۳) ج : تا مدت (۴) ب : چنانچه
(۵) ب : بشارات (۶) ا : نورو مریم (۷) ب : متبرکه (۸) ب : بحبل المتین بوده
(۹) ب : سر رشتهٔ ایشان، ج : رشته (۱۰) ب : را ندارد (۱۱) ب : اسپها
(۱۲) ا : از شربت استفتاح مریم، ب : روزه داران استفتاح مریم

دادند بامداد آن شب لشکر دریاوش درجنبش آمد، ومانند سیلاب تند درلرولور ودرشیب وفراز (۱) سیر می نمود، هرروز برودی دیگر می رسید وخلق را درهر زمینی عبرهٔ برآب دیگرحاصل میگشت، وچهار پایان چوپنج پایه درآب می غلطیدند، اگرچه همه آبها مایهٔ عبره بود اما نربده بدان مانست که گوئی مادهٔ است ازطوفان باقیمانده، ازآنجا که کرامت سلطان صاحب ولایت همراه اولیای دولت بود همه غرقابها بمجرد رسیدن غبار کوکبهٔ لشکر برخود خشک می گشت ومسلمانان بسهولت (۲) میگذشتند، تا درمدت هشت روز ازگذشت چندان دجله بنیلکنته (۳) رسیدند، جائي که چنین آبهای بلند آهن نعال مراکب را براي بریدن راه آب میداد، نظم :

زین پس عجب مدار اگر موج قلب شاه
از نیل مصر و دجلهٔ بغداد بگذرد

نسبت قصهٔ سلیمان ببین

چون نیلکنته سرحد دیوگیر است واقطاع رای رایان رام دیو، (۴) درحال دستور آصف راي بحکم فرمان سلیمانی آن حدود را از تاراج لشکر چون (۵) مور وملخ محافظت فرمود، چنانکه کسي را ازدر ودیوار آبادانی وکشت وخرمن دهقاني برداشتن امکان نبود،

نظم : آنچه درخانهٔ موری گنجد
یا بکام ملخی (۶) طعمه شود

---

(۱) ج : شیب و فراز ندارد (۲) ب : مسلمان بسهولیت (۳) ا : به نیل کنتهه که
(۴) ب : رام دیو رسید (۵) ب : چون ندارد (۶) ب : تا بکام تلخي

## نسبت از کوه و دشت و راه و زمین

دو روز برای تفحص منازل پیش آهنگ دمامهٔ کوچ را از آهنگ باز داشتند، چون شمارهٔ ماه رجب نیز درگذشتن کوه بی پایان بگذشت، مصراع : یعني از ماه رجب شش روز و بیست، روز سه شنبه که ناف هفته است ناف زمین از جنبش لشکر درجنبیدن آمد و زمین چون شکم خفقه (۱) زدگان فرو بالا شدن گرفت، هم خاک را اندام کوفته بود وهم سنگها را تکسري (۲) سخت روي نمود، لشکر منصور در چنان مهلکه بصحت و سلامت مي گذشت تا برین طریق قریب شانزده روز بعد راه تلنگ را بدشوارئي که کسي را امکان آساني نه بود می نوشتند، زمیني پر از سنگلاخ هاي درشت که هندوان را بارها درگذشتن آن دل افتاده بود، آنچنان خر سنگهاي گران زیر پای چهارپایان اسلام بر طریقي (۳) غبار میگشت که چشم فلک خیره ماند، نظم :

رهی چو حبلهٔ راي رکیک شیب و فراز
کروهها‌ش چو حرص بخیل دور و دراز

شعر : لوکان یوصف غارها و جبالها
خرت سجوداً فیه فکرة واصف

## نسبت پردهای موسیقي

هرجانب راهي از ابریشم موسیقي باریکتر و هرجا عرصهٔ از گیسوي چنگ پیچان تاریکتر، هر دراز ناي چنان تنگ (۴) که اگر باد درو آهنگ کند خراشیده بیرون گذرد، و هر روی چنان ناهموار که رفتن آن بربط

(۱) ا : خفچه، وج : خفخفه
(۲) ب : تکبری
(۳) ج : طریق
(۴) ب : تنگ ناهموار که

بلک بر عنقا دشوار باشد، بسیار مرد جستهٔ زن بدعوی راه شناسی (۱) چپ و راست سوي بلنديها آهنگ مي نمود ناگاه مي لغزيد و دربي جايگهی چنگ ميزد و بناخن گرفت ميكرد گرفتنش درست نمي آمد جائي مي فتاد كه زخمهاش تو بر تو ميرسيد و دست بر دست ميزد، مركبانی كه بر بانگ صهيل بر روی هوا پاي كوفتندی از بس كوفتگي پاي در دست (۲) زدن آمده بودند، نظم :

اي بسا توسن رقاص كه رفتی چون باد
پاش در دامن كوه آمد و غلطيد وفتاد

## نسبت ابر و برق و باران نيز

درين اثناء ابر سياه روي در مزلات خلايق گوهر نا تمام خويش پيدا ميكرد، لاجرم باد بقفای سختش ميراند و آبش (۳) ريختهٔ مي‌شد، و هر بار كه برق منهنك (۴) بر لغزش روندگان ميخنديد رعد چنان بانگ برو ميزد كه نا پيدا مي گشت، ابرگوئي از دريای كف بادشاه دلي برداشت كه چون در آن حضرت تراويدن نمي توانست تندي خويش بر لشكر فرود مي ريخت، و برق پنداری آتش زدهٔ زبانهٔ شمشير شاهی بود كه چون درآن محل ياراي آن نداشت كه از (۵) سرگرمی چستی كند مصراع : سوزاک خويش هردم ميكرد روشن اينجا

## نسبت اينجاست از جهاد و غزا

اگرچه درآن عقبات مجاهدهٔ بس بزرگ با مجاهدان لشكر همراه بود اما چون در بنيت جهاد بنيت صادق لله تعالي كمر اجتهاد چست

---

(۱) ب : راه كشاى (۲) ب : پاى درست

(۳) ب : آتش (۴) ب : مستهنك (۵) ب : از ندارد

کرده بودند و نظر براجر (۱) کامل که رجای قلب بدانست داشته آن همه رنج ربج (۲) می نمودند، تا از آنجا که صد نوع عون الهی ناصر حال آن کتیبهٔ منصوره بود هرکه از کبار و صغار درآن غار و درهٔ کوه و خارهٔ و خار و ریگ و دشت گذشت، شعر:

کان السلامة راقبت احواله
کا لنصر راقب رأیة الاسلام
اینک اینجاست نسبت شمشیر

هنگام بریدن آن سهل و جبل بتبزي عزم و عزم به تبزی در حد ببیجاگرهه (۳) میان دوآب یکی ببیهر (۴) و دوم بروجی (۵) زمینی پیدا شد که دروکان الماس نشان دادند، چون قوت شمشیر شاهی که بآثارآن جملگی مکنونات معادن از خزانهٔ رایان درقبضهٔ خنجرگذاران اسلام موجود است مقوي بازوی بندگان دولت بود مشتی خاک را در کاو کاو نیفگندند که شمشیر زنان (۶) یاقوت نظم:

از تیغ برکشند (۷) گهر سهل آن بود
کز آهن کلند (۸) چه آید گهر برون
نسبت است از خزندگان (۹) اینجا

هم درین روز ملک اژدها صولت با سواران جراره چندان عقبات مار پیچ را بگذاشت و بحصار سر بر (۱۰) که از شمار ولایت (۱۱) تلنگ است برسید، هنوز عقرب زبین بر پشت اسپان نیش میزد که اژدران نبرد را فرمان داد تا گرداگرد حصار حلقه بستند، از برون

---

(۱) ا: اجل (۲) ب: رنج رنج، وج: رنج رنجه (۳) ا: پنجاه کره
(۴) ب: بسهر، وج: یشهر (۵) ج: بوجبي (۶) ب: زبان (۷) ب: برکنند
(۸) کلید (۹) ب: گزندگان (۱۰) ب: سریره (۱۱) ب: امانت

تیراندازان تیر می انداختند و از درون هندوان مار مار فریاد میکردند، راوتان رای چنان از پیکان زهرآلود گزیده شده بودند که از سهم زنگی میخواستند در سوراخ مور در روند، برای گریختن هزار پای شده در گوشها میخزیدند و بیشتری را (۱) از زخم بیلک بر هر اندام سوراخ مار پیدا گشته (۲) و جانها در هزیمت آمده، و پیرامن حصار از جنبش نهنگان دریا آشام (۳) زمین تا پشت ماهي مي لرزید و کنارهاي خندق را سو بسو که سوار در گرفته بود، شعر:

تري ارضاً تنقش من نعال

کبطن الضب او ظهرالافاعی

نسبت آتش لطیف نگر

در آندم که پیکانهای تیر شعلهٔ آتش را بر سر چوب کرده بسوختن آن دوزخیان دویدن گرفت روی آن خانه سوختگان چون دیوار آتش رسیده سیه گشت از غایت خامي جوهر آتش را سر باثیر (۴) برکشیدند و هر همه خود را با زن و فرزند در آتش انداختند و بدوزخ می رفتند * ذلک جزاء اعداء الله النار * چون بیرون حصار از سوخته شدن آن کند های جهنم روشن شد غازیان هر یک از تنهاي سنگین و دلهاي آهنین چقماق گشتند (۵) و از میان سنگهاي کوه و آهنهاي جوشن چون شراره از چقماق برون مي جستند، ناگاه از دمدمهٔ هواي فتح بادي تند برآمد و آتش درونیانرا بلند تر گردانید، سپاهیان آتشپارهٔ لشکر اسلام هر همه شمشیر بر مثال زبانهٔ (۶) آتش گرماگرم کشیدند، و بر حصار

(۱) ب: را ندارد (۲) ب: گشته بود (۳) ب: اسلام (۴) ب: باشیر، وج: باسیر
(۵) ب: چقماقی گشتند، وج: چقماقی کشید (۶) ج: زبان

بر رفتند، و درآن مشتی خس و خاشاک نیم سوخته در افتادند تا (۱) هرکه ازجوهر آتش نا سوخته مانده بود از گوهر پلارک افروخته مي شد، چون کار بدان حد رسید مقدمان باقي ماندهٔ حصار نیز خواستند که بقای خود را فدای جوهر کنند، درین اثنا نایب عرض ممالک، ابقاه الله، که سراج دین است چون هنگام روشن کردن چراغ فتح دید انانیز نام برادر مقدم حصار را که پنبه شده بود و درکشت زارهاي آن زمین خزیده بفرمود تا بدست آوردند و مالش سختش فرمودند، و چون سوختنی بود با زبان روغنیش (۲) چرب کردند و براي سوختن وگردن زدن نگاه داشتند، و حالی آن چراغ مردهٔ هندوان را برای زندگانی زبان دادند، تا چون صبح فتح (۳) و فیروزي و سرخروي از آفتاب تیغ جهانگیر آفاق بدمد آن نایرهٔ فتنه را اطفا کنند، چون ازآن قلعه دود تاراج بآسمان دخانی برآمد و بعضی گریختگان ازان دود (۴) انگیزی با دیدهٔ پرآب پیش رای شتافتند و برسان هیزم تر گریان ونالان سوز درون برون دادند، آتش در رای گرفت، خواست که سوي دریا گریزد، اما چون رای بزرگ بود و صاحب پیل و حشم، مصلحت ندید که بدان دمدمه شعلهٔ سینهٔ (۵) خویش روشن کند، ناچار بر سوختگي حال خود قدری گریه کرد و حرقت درونه را تسکین داد

* بیت *

لیک آتش غم چو سر بر آورد (۶)
روغن بود آب دیده در وی

---

(۱) ج : تا ندارد (۲) ب : بزبان روغنش (۳) ا : فتح و ندارد (۴) ج : آتش
(۵) ج : سینه ندارد (۶) ا : بر آرد

## نسبت ز درخت شاخ درشاخ

روز شنبه دهم شعبان، (۱) شاخ به شعبهٔ فسق الفسقة، از انجا کوچ کردند و خواستند که شجرهٔ طیبه (۲) را درخاک تلنگ انشعابي پدید آید و شجرهٔ خبیثه را که در وي ببیخ فرود برده است بقوت تمام برکنند، چون شعبان سبب بي سروپا از سر درخت بنمود یعنی مصراع : از ماه نبی چهارده روز : درود گویان در سزارع کونربل رسیدند، هنگام نصب علم طوبی شکوه ملک نایب باربک طوبی له (۳) که کارفرمای بهشتیان است هزار سوار پرنده را که زاغ فتح جز بر شاخ کمان ایشان آشیان نسازد (۴) پرواز فرمود، تا ببدیني چند را اگرچه خنجر چون برگ بید بر دست گرفته باشند (۵) زبان گیرگیرند و اخبار آن زمین بر رسند، (۶) چون افواج مذکوره در مرغزارهاي ارنگل (۷) رسیدند و نعل مراکب از مالش سبزه زارهاي آن سواد سبز آهن گشت دو سرو آزادهٔ نامی با چهل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن گوش (۸) را پیشتر راندند و بر کوه آنمکنده (۹) که از آنجا تمامي عمرانات و باغستان ارنگل نموده می شد برآمدند، نظم :

که ببینند از آنجا و جائي روند
که مردم چو مردم گیا بد روند

باز نسبت ز سازهاي مصاف

از تیغ کوه نظر تیز میکردند، چهار تبزي سوار هندو در نظر آمد، سواران

---

(۱) ا : رمضان که مصراع : شاخ الخ
(۲) ج : طیب
(۳) ب : طولی له، و ج : طولی که
(۴) ا : سازد
(۵) ب و ج : باشد
(۶) ب و ج : پرسند
(۷) ا : مرغزار ارنگل
(۸) ج : کش
(۹) ب : انمیکنده، و ج : انمکنده

لشکرکمان کشیده در پی ایشان درنشستند، یکی را بتیر چهار پری سپری کردند و کاچکش بخدمت سر لشکر (۱) فرستادند، او خود فالی دید درین پوست بازکرده (۲) و گفت، نظم :

که به شمشیر چنین باز کنیم
از سر هندوي بي فرمان پوست (۳)

نسبت آفتاب وابر نگر

چون لشکر آنجا رسید و سایه‌بان لعل سر برابر سود (۴) چنانک ابر را ازو سرخروئي هرچه تمامتر بحاصل آمد ملک عصر هنگام ظهیر (۵) بمظاهرت هم پشتي چند روي بتماشاي حصار آورده گرد به گرد حصار درعین آفتاب میگشت، حصني دید که مثل آن مصراع : (۶) درگردش آفتاب نتوان دیدن -

نسبت قلعهٔ و حصار نگر

دیواري از گل خام اما چنان سنگین که خشت پولاد در وي نخلد واگر گروههٔ مغربي بر وي زنند چون فندق طفلان باز پس جهد، برجهاي خاکیش از ثور ثابت تر و برج جوزاش تاکمر، علم کفره بر سر هر کنگره (۷) از بیم نگونساري درلرزه وعرادهاي هنود از ترس شکستن درناله، راونان جنگي با همه سنگ گران خود را در فلاخن بلا نهاده بودند، بعضی بجهت منجنیق سنگ گرد میکردند و بعضي که بے سنگ بودند خشت وژوپین مي انداختند، آن روز ملک غازي چند (۸) جایهاي قلب را نیکو سره کرده باز گشت،

---

(۱) ب : کاریکی را به تیر الخ و ا : سر لشکر ندارد (۲) ا : باز نه کرده (۳) ب : نوشت
(۴) ب : شود (۵) ا : ظهیره (۶) ا : مصراع ندارد (۷) ب : کنگره
(۸) ب : جنگ

نظم : تا بامداد پیش برد کاروبار جنگ
مژده بکاسهٔ سر هندو دهد ز سنگ
باز نسبت ز نجوم و افلاک (۱)

روز دیگر که فلک کبود پوش فاتحهٔ صبح بر علم آفتاب دمید رایت آسمان ساي ملک‌الشرقي بعزیمت کوچ ارتفاع یافت و در منزل آنمکنده (۲) نزول کرد، کرت دیگر ملک والا گرد برگرد بروج حصار دور فرمود و جاي استقامت لشکر در نظر آورد، نظم :

تا رشته برشته خیمها را
همسایه کند چو دلو با حوت
هست این نسبت شعبان و برات

روز اول برات بود و میانهٔ شعبان که سایه‌بان لعل را درمیان شهر رسول ببلندئی نصب کردند که هلال رمضان ازآن فرود تر (۳) می‌نمود، درآن شب خواجه نصیرالملک (۴) سراج‌الدولت، اضاء الله براة عمره، بذات خویش چراغ برکرده لشکر را قسمت میکرد و هر قسمي بجائي میفرستاد تا حصار را در تنورهٔ لشکر در آرند (۵) و نفط و آتش دروني را از سلاح بازان ببیروني باز دارند، نظم :

و آنگه ز پي سوختن آن (۶) دژ روئین
آرند بهم مادهٔ ناري و هوائي
نسبت ز حشم شمار این را

چون (۷) سایه‌بان همایون مقابل دروازهٔ ارنگل میبل واري (۸) نصب

(۱) ب : اینک این نسبت از درود گري (۲) ب : انمکینده (۳) ب : فرمود تر
(۴) ب : خواب بصیرالملک (۵) ا : و نفط تا باز دارند ندارد (۶) ب : آن ندارد
(۷) ب : چون ندارد (۸) ب: جبل واري

گشت و خیمها پیرامون حصار چنان دامن بدامني (۱) دوختند که سر سوزنی درمیان نگنجد، حصار را که هندوان در روی برسان گز پاي (۲) در دامن استراحت دراز کرده بودند خفته ببیداران لشکر منصور بگز ببیداری مي پیمودند، و پاس آن محل باهل تیقظ حواله میکردند (۳) چنانکه هر تمني را هزار ودو بیست گز زمین قسمت رسید، و تمامي دور حصار دوازده هزار و پانصد وچهل و شش (۴) گز بود که در دور خیام درآمد، چنان دار کفري را مصراع : ساختند از خیمها بازار کرپاسي تمام .

## اینک این نسبت درود گری (۵)

لشکر منصور برسان دندانهای اره صف کشید و دل هندوان دو نیم گشت، فرمان دادند که هر کسي (۶) در عقب خیمهٔ خویش کنه گر یعنی حصار چوبین کشد، درزمان تبرهاي (۷) بو سلمی براي نصر اسلام سیار شد و لشکریان هر یکی (۸) اسحق کنده شکن گشت، درختانی که سنگ میوه خواران نخورده بودند تبر آهني می خوردند و فریاد میکردند و می افتادند، و هندوان درخت پرست معبودان خویش را نمي توانستند که درآن واقعه فریاد رسند تا هر شجرهٔ ملعونه که درآن دار کفر بود همه را از بیخ بر افگندند، درودگران سبکدست آهن آب داده را برکندها تیز میکردند و درحق چوب خسته و شکسته پیش نهادی مي نهادند و نیش نهاني می زدند و بزخم زبان تیشه تراش خویش را پیدا می آوردند، تا حصاری چوبین پیرامون لشکر برکشیدند باستحکامی که اگر آسمان (۹) آتش بارد

---

(۱) ب : به دامن (۲) ب : کرناي (۳) ب و ج : میکرد (۴) ب : و شش ندارد
(۵) ب: از درود گری (۶) ب: کسی (۷) ب: تیر تابی (۸) ب: یک (۹) ب: از آسمان

شعر: هو المامون من حرق دواماً
کما من غرق ماء فلک نوح

نسبت چنگ و ساز و رزم است این

چون شام هندو چهره بر آفتاب شبیخون (۱) آورد و خواب شبرو بر دروازهاي چشم تاختن برد وحصار دیده را دربندان (۲) شد، و مژها (۳) سپر بر پشت بسته و تیغ برآورده و صف دو رویه کشیده بپاسباني چشم (۴) هجوم کردند، پاسبانان لشکر خواب را بژوپین مژه از چشم ببیرون راندند، وچون نزدیک دل شب شد و شهاب سوي دیوان ظلمت تیر انداز گشت و ماه کامل سپر مکوکب (۵) بر سر آورد بمقدار هزار هندوي تیزي سوار هندی گذار از خیل مانک دیو مقدم آن دیار بانگ دیو بر آورده (۶)

* بیت *

بر لشکر اسلام شبیخون آورد
لاحول که این سپاه از ایشان نرسد

نسبت جانوران آبی

نهنگان محیط لشکر خود را (۷) درکمین آن ماهیان (۸) درع پوش بودند حالي که در یافتند بزخم بیلک آبدار هریک را دام ماهی ساختند، و برگستوانیان باخه وار از زخم گرز وعمود سر درسینه می دزدیدند وسرهای راوتان چون بیضهٔ نهنگ بر زمین ماهی پشت می غلطید، (۹)

---

(۱) ب : شبخون (۲) ب : در بند آن، و ج : دیده در بندآن (۳) ج : مژه ها ندارد
(۴) ج : از چشم تا پاسبانان ندارد (۵) ا: کواکب، و ب : کوکب (۶) ا : آوردند
ب: چو شبخون و ج: آورده بر لشکر اسلام شبخون آوردند، مصرعه : لا حول که الخ
(۷) ج: را ندارد (۸) ا: آبیان (۹) ب: زمین هاي چست مي غلطید

در یکدم آن همه مردم آبی میان سیل خون غرقه (۱) گشته بودند و مانند ماهیان بسمل کردهٔ خداي (۲) افتاده، و نیم کشتگان نیزهٔ و تیر چون غوک مارگزیده فریاد می کردند، و گریختگان زخم بر پشت خورده بشکل معلولان سرطانی دریچهاي درآمد مرگ بپشت خویش (۳) باز کشاده،

شعر:

ظمآن نزع قال یا سحب الوغا
بلو بماء صوارم حلقومنا

نسبت آئینهاي آهن ببین (۴)

چون بضرب وطعن شمشیر و سنان اغلب هندو مقتول و مغلوب و منهزم گشت بعضی گریختگان که بتیزي عزم برگستوانها بریده بودند ودر بند بریدن راه شده، پولاد زوران غزا از حلقهٔ آهینن لشکر تنگ جهاد محکم (۵) برکشیده و پیکانهاي پلارک بر دلهای سنگین کفره تیز کرده بدنبالهٔ ایشان در نشستند و هر هندوي را که درآن حدود در (۶) می یافتند بصرامت تیغ هندي و حدت تتارچهٔ ترکیش سقط میکردند و بعضی را مغلول و ماسور بلشکر مي فرستادند، دربین میان تني چند از حلقهٔ اسیران چنان سلسله جنبانیدند که قصبه ایست دهدوم نام شش فرسنگي تلنگ، سه زنجیر فیل که بدندان فولاد پشت (۷) کوه را رخنه کنند آنجا (۸) نهفته داشته‌اند، در حال بفرمان کار فرماي جنود شاهي از پولادوندان لشکر سه هزار سوار جراره برآن طرف برابر رکاب قره (۹) بیگ میسره مطلق عنان گشتند، چون درکوه مذکوره رسیدند پیلان را خود ازآن حد پیشتر برده بودند، ناچار بتعاقب آن قطعهٔ زمین دیگر

---

(۱) ب : غرق (۲) ب : جدا (۳) ب : به پیش پشت خویش، رج : پیش خویش (۴) ب : بر بین (۵) ب : محکم ندارد (۶) ا : در ندارد (۷) ب : پشت، رج : پشته (۸) ب : آنها (۹) ب : قرو ج : قرا

قطع کردند، از اقبال نا محدود خدایگانی سلسلهٔ قید آن هر سه فیل
بدست بندگان دولت آمد، پیلان خود بجهت شناختن بدرسرای شاهی
زنجیر می گسستند، چون بلشکرگاه رسیدند ملک تیغ زن یافتن آن
هر سه کوه آهنی غنیمتی گران تصور کرد و نگاه داشت که باپیلان دیگر
سوی زنجیر داخول سلطانی فرستد،

* بیت *

یقین در آئینهٔ تیغ دیده بود آن حال
معاینه شده بی گفت کاهن و رمال

نسبت میر و حاجب وچوگان

چون کارفرمای لشکر نایب امیر حاجب حال بود و بچوگانش نسبتی
تمام هر روز دیوانه سواران لشکر را درپی مقدمان لدردیو تاختن
فرموده بود و بچوگان ابرو اشارت رانده که هرکجا راوتی سرباز پیش
آید سرش گوی (۱) سازند و بحالگاه عرض رسانند، سواران بازنده میدان
رخصت فراخ یافته گوی سر از تنهای انبوه جدا کردن بازی میدانستند،
هر تازیانه بالا مردی (۲) که درلشکر بود بچابکی بر اسپ می پیچید
و بازی بازی ازآن (۳) سر بازان گوی می برد و آن همه سرهای خون
آلوده چون گوی رنگین خدمتی خنگ چوگانی ملک پیش می آوردند،
ملک نیز گویهای سنگین مغربی را گرد برگرد حصارگرد کردن میفرمود،

نظم : تا بزخم گوی سنگین آنچنان میدان کند (۴)
قلعه را کآنجا ببازی گوی بتوان باختن

---

(۱) ب : سرش را گوی (۲) ج : بالائی مردی (۳) ا : آن ندارد (۴) ب: کنند

## باز نسبت ز منجنیق نگر (۱)

چون منجنیق بیرونی استعداد از شجرهٔ طیبهٔ شهادت داشت ناچار خرابي در بنیاد کفر مي افگند، و از آنجا که عرادهاي دروني را برآمد از شجرهٔ ملعونهٔ بید (۲) بود بضرورت از سنگ صلابت اسلام انکساری پذیرفت، (۳) و سنگ مسلمانان همه بقوت حبل متین بلند می پرید لا جرم صواب همراه (۴) او بود، وگروهٔ هندوان از رشتهٔ زنار تقویت داشت، مصراع: لابد همه بر خطا همي رفت،

## نسبت سازهاي قلعه کشاي

چون ساباطها وگرگجها مرتب گشت و بلندي آن بجائي کشید که حصاریان یکبارگي فرو ماندند، خندق حصار (۵) که پیش لشکر اسلام بکاو کاو دروني عمق خویش عرض میکرد هرچند دراو ژرف میدیدند و تعمق مي نمودند هجوم چندان سپاه را سوی خویش راه نمی داد و دو لب (۶) جهان درجهان باز کشاده از حفظ حصار سخن مي گفت، عاقبت خاک در دهانش کردند و لبالب بر نهجیش انباشتند که هر دو لبش (۷) یکی شد و دران هیچ جاي سخن نماند، یک جانب در بازوي حصار که صد دست پهنا (۸) داشت بزخم سنگهای بزرگ چنان خرد گردانیدند (۹) که از معانقهٔ هنود زیر بغلي باز رست (۱۰) جانب دیگر نیز بآسیب گروهٔ مغربی دیوار دروازه را از رخنهاي بسیار دروازهای دیگر پیدا آمد، آن همه دروازهای فتح بود که بفتح باب آسماني بر بندگان خدایگاني کشاده میگشت، آری

---

(۱) ب : اینجا (۲) ج : پسند (۳) ب : می پذیرفت (۴) ب : صلوات نصرت همراه
(۵) ب : حصار ندارد (۶) ب : در آب (۷) ا : لب، و ب : دولتش
(۸) ج : پنهان (۹) ج : گردانید (۱۰) ج : باز داشت

نظم :
هر رخنه که در خانهٔ دشمن افتد
باشد ز براي دوست دروازهٔ فتح

نسبت از جنگ و حصار است اینجا

چون از میان خندق تا کمر حصار از ریختن خاک خاکریزي بلند بر آمد و دیوارهاي حصار گابین نیز از زخم سنگ خاکریز شد، خواستند که پاشیبش چنان کشاده ببندند که صد مرد پره بسته و کشاده ببالا رود، حالا (۱) بستن پاشیب را چند روزي مي بایست و فتح براي دویدن از بس شتافت بر تیغ پاي میکوفت، وزیر صایب راي ملوک راي زن را براي زدن راي حاضر گردانید و حسن اتفاق را برآن قرار داد که پیش از ترتیب پاشیب شرط (۲) دست آزمائی بجاي آرند، مصراع : چون فتح بسوي ماست باشد بدود

اینک این نسبت ماه رمضان

چون شب سه شنبه در آمد (۳) و شمار رمضان جاي رسید که اول صیام رفته بود و آخر در نیامده (۴) مصراع : یعني از ماه روزه یازده روز شبي روي نمود درغایت روشنائي، مهتابش سواد لیلة‌القدر را بیاض کرده، ادعیهٔ تراویح امداد آسماني را ببانگ بلند خوانده و مهر روزه نقد ثواب براي مزد غازیان مهیا داشته، فیروزي سپهر بجهت نزول از زلف شب کمند ساخته، نظم :

پروین دو کف از بهر دعا باز کشاده
کآید بدو دستش زپي فتح کلیدے

---

(۱) ب و ج : حالی . (۲) ج : از شرط بصورت بیت نوشته چنانکه : شرط دست آزمائی بجای آرند * چون فتح الخ (۳) ب : بر آمد (۴) ب : نه آمده

## نسبت نردبان شمر اینجا

درین شب آبنوسي وزیرعالي درجت فرمان داد که شباشب (۱) در هرخیلی نردبانهاي بلند با ساختگیهاي دیگر ساخته کنند، و هرگاه دهل جنگ آواز دهد هرکسي از النگ خویش روان شوند و نرد بانها (۲) سوي دیوار حصار برند، مصراع : تا کار فتح پایه بپایه شود بلند،

## نسبت تشریف و خلعت بنگرید

چون ببرکت روزه بحهت سر لشکر اسلام تشریف فتح مهیا گشت وکلاه ماه بسر (۳) رسید، بامدادان که آفتاب جوزا کمر قبای چرخ را طراز نور بست کمر بندان غزا بر عزم پوشیدن قبای سلاح مصراع : (۴) سوی آب دویدند موزه را نکشیده، (۵)

## نسبت ز عبادت است اینجا

پس آب وضو را که هر قطرهٔ ازان تیغیست آبدار براي جان شیطان که : الوضوٌ سلاح (۶) المومن، باستعمال رسانیدند (۷) و مستعد جهاد اکبر روي بمحراب آوردند، سپهکش مجاهد نیز قامت بلند را با قامت فرض خداي راکع و ساجد گردانید و دست نیاز بطلب سرسبزی و فیروزی سوي آسمان برداشت، ونیت خیبر بادشاه خبر را در حضرت ملک خیبر که خبر ازو بابي است براي قلع آن خیبر (۸) شفیع برد، درحال از دروازهٔ غیب کلید فتحش در رسید ولیکن وقت را می بایست، مصراع : کذاک الا مر (۹) مرهون بوقته،

---

(۱) ب : شپاشپ (۲) ب : نرد بانهارا (۳) ب : بده (۴) ا : مصراع ندارد
(۵) ب : بکشند (۶) ج : سلاح صلاح (۷) ب و ج : رسانید وآورد (۸) ب : خبر
(۹) ا : کذکرالامر، و ب : کذلک الامر

## نسبت جنگ و حصار است اینجا

تا سپر زرین آفتاب یک نیزه بالا برآمد، در زمان ملک مجاهد (۱) نور: الصوم جنة من النار، را سپر عصمت نفس ساخته و الف و نون * وانصرنا علي القوم الکافرین * را تیر و کمان غزا پرداخته و کمند حبل الله را بردوش توکل حمایل انداخته آهنگ حصار کرد، (۲)

نظم : که تا بحصن سفالین زگبر ریزد خون
چنانکه محتسب از خم شراب گلناری

## نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربي بتسبیح * یسبح الرعد بحمده * غلغل در گنبد فیروزه افگند، دهل غازیان هر طرفي آواز میداد (۳) و فتح لبیک گویان مي دوید، دلاوران ترکش بند چون شیران نیستاني بر دیوار حصار جستن گرفتند، و تیر چون باران نیستاني مي بارید و صدفهای سینهٔ هندوان مي شگافت و گوهر پیکان در وي مي نهاد، کاوندگان (۴) سخت بازو بکاو کاو تمام در قلع (۵) حصار نشسته (۶) بودند، و حصارگلین نیمي بپردهٔ غبار سوي آسمان میگریخت و نیمي بلباس خاک خود را در حمایت زمین مي انداخت، کمان ترکان اگر همه خنگ پي بود از بلندي بآسمان پهلو میزد که کمان رستمم، و تیر قادر شستان با آنکه یک انداز بود هوا را پوشیده میرفت که ابر بهمنم، بعضي مبنین را درنقب حصار بکار داشته گویا زبان آوري (۷) بحاث را بحثی بر بنا (۸) فرموده‌اند، و بعضي تیغ را درگل معول ساخته پنداري حرفي لطیف

---

(۱) مجاهده (۲) ا : کردی و ب : حمایت انداخته (۳) ج: میدارد (۴) ب : کاوندان
(۵) ب : قلعه (۶) ب : در نشسته (۷) ا: بآوازی (۸) ب : پر نیا، و ج: برنیا

را (۱) بزخم زبان در طینتي منجمد در مي نشانند، (۲) نردبان چوبین هر فروتري را از سوی اسلام برای درجهٔ جهاد پایهٔ هرچه (۳) بالا تر می داد، و حصار گلین هر بالا تری را (۴) از خاکساران هنود بجهت مذلت کفر در خاک تیره هرچه فروتر مي انداخت، مغربیهای بیرونی که با (۵) منجنیقهای دروني گروهه دار شده بودند وچون (٦) جوانان نوخاسته با عروسان روی پوشیده برسم معاشقه سنگ بازي میکردند، و هر جانب کششي بغایتی بوده که بمژگان رشته بسته به هزار حیله شان نگاه میداشتند، اگر یک گروههٔ بیروني سوي درون (۷) پرتاب شد همه را از درون دوگروهي مي افتاد، اما از منجنیقهاي دروني اگرچه دوگان گروهه مي آمد گروهها یگانه گویان را هیچ آسیبي نمي رسید، احمدالله علي علاء (۸) دین محمد، شک نیست که سنگ معبود گبرانست وچون ازو هیچ کاري نمي آمد آن همه عبدهٔ باطل معبودان نا بکار (۹) خود را بر آسمان مي بردند و بر زمین مي زدند، مصراع: جاي آن بود که بر خاک زنند ایشانرا،

## باز نسبت ز (۱۰) حصار است اینجا

باز عامهٔ پیادگان لشکر اسلام بعضي بناخن بر برج گلین می رفتند وچون ماه در برج خاکي در یافته بودند، وخریداري ضیاع و عقار آن دیار بر اوج سکهٔ علائي (۱۱) در برج ثابت مي نمودند، اگرچه آن حصار را چنان لطیف بر آورده بودند که هیچ جاي گرفتن نبود و محل انگشت

---

(۱) ج: را ندارد (۲) ب: نشانید (۳) ب: هرچه ندارد (۴) ب: بر بالا قوی را (۵) ج: با ندارد (٦) ج: پنداری (۷) ا: درونی (۸) ج: علائي ندارد، و ب: علا الادین (۹) ب: با نکار و ا: را ندارد (۱۰) ب: ز ندارد (۱۱) ب: غلامی

نهادن نه، هم (۱) عاقبت اصحاب مؤاخذه (۲) بسر ناخني گرفت میکردند و انگشت نهاد ني را جايگاه مي جستند. و بر مثل زيركان كه غدفره را مي يا بند بسناخ وار بر سرش مي رفتند تا خداي شان دست داد كه يک بازوي حصار را بقبضهٔ قدرت و پنجهٔ قوت * و اذا بطشتم بطشتم (۳) جبارين * بگرفتند، (۴)

* بيت *

شب همانجا بزبردستي خود بنشستند
زير دست آمده را پاي شدن بشكستند

چون شمار ماه ميانهٔ روزه رسيد مصراع :

يعني از ماه روزه سيزده روز

باز نسبت نگر ز (۵) جنگ و حصار

و يكشنبه كه روز آفتاب است از سر آفتاب سر بر كرد و آفتاب براي بزرگي روز خويش شب را نيز روشن گردانيده بود و در ذيل روز پيوند كرده. تا عرصهٔ وقت جهاد بر مجاهدان فراخ شود، و بموافقت غزات (۶) لشكر از طرف مشرق تيغ بر آورده و ماه از سوي مغرب سپر در سر كشيده، نوبتيان جنگ (۷) دهل جنگي را (۸) چنان درخروش آوردند كه صورتهاي دهل نيز درآن مهابت از خواب جستن گرفت. و از غرنبش طبل حربی چهار كرهٔ عنصر نزديک شد كه طويلهٔ ربط بگسلند، (۹) وبانگ تكبير غازيان هزاهز در ملكوت افگند، و نعرهٔ حيدري مبارزان خزاخز

---

(۱) ب : هم ندارد (۲) ا : مواخده، و ب : مواخده بسر ناخني گرفت ميكردند
(۳) ج : بطشتم ندارد (۴) ا : بيت آينده و چون شمار ماه ميانهٔ روز رسيد ندارد
(۵) ب و ج : از (۶) ب : غراب (۷) ج : جنگ ندارد (۸) ب : را ندارد
(۹) ب : بگسلد

در ناسوت آورد، مددي که از سپهر دخاني نامزد جيش ايماني شده بود ميان کرهٔ اثير فرود آمد و از آنجا آتشي با خود همراه کرده در رسيد، و در پناه جايهاي گبران آتش پرست زد و آن همه خسان ممسک را در بذل جان کثيرالرماد گردانيد. چون علمهاي آتش که از عمود نی زبانه ميزد فرود خفت بيرقهاي اسلام بر حصار بر آمد، (۱) شعر :

الحمدلله الذي اعلی علی
فلک العلی علم الهدي سلطانه

باز نسبت ز ساز (۲) رزم نگر

چون ايام آن در رسيد که بيض درميان رمضان مضا يابد روز چهار شنبه که روز تير است حشم (۳) سهمناک سلطاني بفيروزي و بهروزی درون حصار گبين چون سهم دلاوران که در طينت غران بخرابی بنيت درآيد درآمده آن خيبر درونی (۴) را که درست نقش چنبر داشت گرد گرفتند (۵) تا (۶) هيچ هندوئي از رسن غازيان چون سگ از چنبر (۷) بيرون نجهد، واگر بيرون جهد بزخم چوبهٔ تيري که از هفت تابهٔ آهن بگذرد مصراع : راست همچون (۸) چنبر برجاس غربيلش کنند.

باز بين نسبت حصار اينجا

چون صف سکندري پيرامون حصار دروني سد آهن کشيد حصاري در نظر آمد از سنگ خارا سر بر آسمان افراشته، آسمان شيشهٔ خود را از سنگ کنگرش بهزار حيله (۹) دور داشته، درز خاراش به پيوستگي

---

(۱) ج : بر آمد ندارد (۲) ب : جنگ

(۳) ب و ج : چشم (۴) ب : غيبر قلعهٔ درونی (۵) ج : کردند (۶) ج : تا ندارد

(۷) ج : خيبر و ب : سنگ از چنبر (۸) ج : چون (۹) ا و ج : بحيله

با هم دوخته که سر سوزني در وي نخزد، (۱) و روي ديوارش بشيريني ليسيده که اگر مگس بر وي نشيند بلغزد، و از بس لطافت که در آب و گلش سرشته‌اند ميتين را زبان کار نکند که درحق او نيش آرد، و از غايت متانت که در سنگ و سکونش نهاده مغربي را دل نشود که در باب او زخم بزند، گوئي روئين دژ (۲) است که مورچه از بر رفتن آن چنان فرو ماند که در طشت روئين، يا قلعهٔ ناي است که باد درون آن چنان گم شود که در ناي چوبين، (۳) کنگرش در هوا ايستاده و تا ماه دويده، و بنيادش از آب گذشته و بماهي رسيده، نظم :

پاسبان بر سر او فرق بشويد از ابر
نقب زن در ته او پاي بشويد از آب

شعر : شرف له ثلم الغمام خدودها
ثلماً وما بين الغمام يراق

نسبت ز حصار و خندق است اين

چون حشر (۴) لشکر بر لب خندق رسيد اگرچه خندق آب دهاني داشت مع هذا هر که سخن عبره ميکرد ميخواست که او را فرو برد، شمشير زنان لشکر از آنها هيچ سپر بر آب نينداختند (۵) و هر همه بيکبار دل بر آشنا نهادند، و هر هنري را (۶) که در سباحت (۷) داشتند بر روی آب آوردند، طرفة العيني (۸) بر آب چنان لنگر کنان (۹) بگذشتند که کشتی بر آن آب (۱۰) نيارد گذشت، خواستند که در آن

(۱) ا : در نخزد (۲) ب : دژی (۳) ا : چوبين ندارد (۴) ا : خسرو
(۵) ج : نينداخته هر همه (۶) ب و ج : را ندارد (۷) ج : مساحت
(۸) ب : العين (۹) ب : کرده (۱۰) ب : برآب

تنگناي آهنگي آرند و بر طريق ناي رخنها در شکمش پيدا کنند وآن بيستون را فرهاد وار بعشق تمام بر نمطي بکنند (۱) که بهزار ستون نه ايستند، و برج او را چنان بخارش و خراش سخت بخارند که سر زير و پا زبر شود، الغرض قصد کردند که بگرفتن آن قلعه زمين را از دست هندوان بر نهجي ببيرون برند (۲) که خاک هم در مشت ايشان نماند، مصراع : آري آري خاک هم از مشرکان (۳) باشد دريغ

ببين نسبت گنج و معدن اينجا

راي (۴) لدر ديو که چون مار برگنج نشسته بود و مردم خويش را گرد خود حلقه کرده و پيلانش بقوت زر پيل بالا همه از زر سلسله مى جنبانيدند، از بس که خيال مارکهاي (۵) زرکژ دمه در چشم فکرتش در آورده بود و از تصور جوهر بسيار آب مرواريد در ديدهٔ باطنش فرود آمده چندانکه خواست پيش بيني کند بصيرتش (۶) ياري نمى نمود از انجا که در حصار داري و دلاوری سنگی داشت هر بار که سکهٔ کار خود بر دل سنگين عيار ميکرد قلب مى يافت و اگر بجهت دادن زر برآن مى شد که سنگ را (۷) از سينه دور کند دل با او سر سينه مي زد که بمقدار رنگ (۸) زر که بر سنگ سياه محک مي ماند (۹) از دل جدا نتوان کرد و دل برآن نهاده بود که خرسنگي در پيش (۱۰) غلطاند مگر آيندگان را پاي در سنگ آيد و قدم باز کشند، اما باد هيبت خدايگانی چنان بروی زد که دلش با چندان گرانی

---

(۱) ج : بکندند (۲) ج : بردند (۳) ب و ج : کافران

(۴) ج : بسيتهای لدر ديو (۵) ب : خيالهائ مارکهای (۶) ب : نظر بصيرتش

(۷) ج : را ندارد (۸) ا : يک (۹) ب : محک تابد (۱۰) ب : در راه پيش

بر پرید و او را بي سنگ گردانید، تا (۱) از غایت بی سنگی زرهائي (۲) که زیر سنگ گران نهاده بود که همسنگ آن از (۳) کوه بر نتوان کشید نخست کوه کوه از سنگ گران برکشید و نعل بهای عین عبودیت مهیا کرد، و بعد از آن صورتي زرین نمودار تن گلین خویش بساخت و بقبول ذمه سلسلهٔ زر (۴) درگردنش افگند، و بدست بسیتهان (۵) کامل درایت که سخن ایشان از زر کامل عیار بي تغیر تر بود بخدمت کاردانان لشکر فرستاد و عرضه داشت کرد که پیش آهنین تنان اسلام هندوي برنجین را لاف (۶) روئین تنی بدان ماند که شاهد سیمین تن با پور زال زر دعوي پولاد و ندي کند، چون چنین است بنده لدر دیو ناچار روئین تنی خویش را درگوشهٔ نهاد، و ازآن روی که (۷) مهابت پلارک سبز شاهی زرد رویم گردانیده است بلک تن سنگینم از شعاع آفتاب شمشیر زرین گشته، عین عرض خود را ساخته جهت اطاعت و مالگذاری در عرضگاه بندگی فرستادم، (۸) امید از فرستادگان بادشاه جان بخش آن که درآن حضرت والا شفیع حال من زرد روی باشند (۹) و باز نمایند که کالبد شکستهٔ بنده از رعب درگاه بي جان تر ازین پیکر زرین است، و اثر زندگی در خویش روزی احساس کند که باد مرحمتي ازآن حضرت برین قالب بیجان وزد، باقی اگر سر رشته رضاي بندگان درگاه گیتی پناه بربستهٔ کلید خزاین و نفایس بود از قسم زرآن مقدار موجود هست که از آب آن جملگي کوههای هند را طلا (۱۰) توان کرد، آن همه ذخیرهٔ خزانهٔ موفورهٔ شاهیست، بعد ازآن

(۱) ب: اما (۲) ب: با چندان زرهای (۳) ب: از ندارد
(۴) ا: زر ندارد (۵) ج: بسیتهائی (۶) ج: خلاف (۷) ج: که ندارد
(۸) ب: فرستادیم (۹) ج: باشد (۱۰) ا و ج: مطلی

روی سوی آن نکنم، و اگر رای عالم آرای بادشاه از راه شکسته نوازي درستی (۱) چند ازآن زر سرخ بدین هندوی زرد روي باز گذارد بنده را میان جمهور رایان سرخروئي بوجهي داده باشد، کدام مردم است که او را روی در زر نیست، آنچنان آئینهای سکندر ثانی است که پشت سوی زر تواند کرد بدان (۲) اعتماد که بروي تیغ همگی زرهای عالم جذب کرده است، و این مثل در حق آن شمشیر درست آمد که سنگ مقناطیس آهن است و آهن مقناطیس زر، اگر بحقیقت آهن بادشاه را بزر چون من خسی میل افتد کهربا را کدام دولت ازآن بالا تر که گوهر شاهی سوی خودش کشد، پتره واري (۳) ازآن برای خویش نگاه ندارم که چون طینت بنده از کوب مهابت شمشیر شاهی کافر شکن بشکسته است.

* بیت *

داند همه کس که چون سفالی بشکست

از پترهٔ زر درست نتوان کردن

نسبت اینجا نگر ز گوهر و در

و اگر سخن در سنگپاره و جواهر رود چندان خال زادهٔ (۴) نیسان و همشیرهٔ باران و یتیم صدف و جگر گوشهٔ کان گرد آورده‌ام که نه چشمهای کوه دیده است و نه بگوشهاي ماهی رسیده، آن همه نثار راه فرستادگان درگاه هست، نظم :

در رهی کآمد سپاه شاه بر خارا و خار

لعل و یاقوت ار نریزم در زمان خونم بریز

---

(۱) ب : درشتی (۲) ب : کردید بران (۳) ب : ورای

(۴) ب : خاله زادهٔ و قبل ازین : سنگپارهٔ جواهر

نسبت اسپ چون طویله درین

اسپ نیز ببست هزار بحری وکوهي، بحري آن چنان هست که
مانند باد بر روی زمین بدود که پایش آلوده نگردد، وکوهي اگر برکوه
گام زند تیغ کوه چون شمشیر هندی بلرزد، افسار آن همه هم با طویلهٔ
غلامان خاص مربوط خواهد گشت، با این همه غایت خجلت عنان
تمالک ازدستم ببیرون میبرد و برآن شوم که ازین حیا (۱) دو اسپه
کنم و بگریزم زیرا که

* بیت *

در (۲) سلک نژادگان ادب نیست که من

خس مهرهٔ کهربا و بیجاده کشم

نسبت پیل ببین بقدر (۳) گران

پیلان نیز صدگانه هستند که پیش درسراي اعلی بهزارگانه شادی (۴)
مي ارزند، هر همه پیلان مست معبري نه پیلان سبزی خوار بنگ،
بیشتري جوان ونوزاد که درین وقت دو دندان مي شوند نه از آنها
که ازکبرسن (۵) دندان بلند شده باشند (۶) یا از غایت پیري بی
دندان گشته، این همه پیلان آوازهٔ پیل افگنان لشکرخدایگاني شنیده اند
وگوشهاي ایشان باز شده به بیني خط بر زمین می کشند که بعد
ازین روبسوي کعبهٔ اسلام جز بتعبد نیارند، اینک پاي را (۷) عمدهٔ
کاربندگی ساخته و فرق را سدهٔ باب طاعت پرداخته می آیند، تا اگر
از بندگان درگاه عتابی رسد بداماں گوش برگیرند و اگر درسیاست

---

(۱) ا : جیاد (۲) ا : مصرعهٔ اول چون نثر نوشته و قبل از مصرعهٔ ثانی : مصراع
(۳) ب : بروزن (۴) ا : برد شادیٔ (۵) ج : کبرش (۶) ب و ج : باشد
(۷) ج : را ندارد

معاندان فرمان نفاذ یابد از بن (۱) دندان در پذیرند، خداي شان پیشاني داده است که خاص خدمت درگاه سلطنت را می شاید، نظم :

هم از شنگرف دولت سرخرو گردند پیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش درهندو
نسبت موزون ترازو نگر (۲)

القصه بنده لدر دیو جملگی مال و پیل واسپی که دارد در ترازوي عرض بیک کفه بر میکشد (۳) و جان خود را در کفهٔ دیگر، هر (۴) کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند، قید الله اقبال الصین مع اقبالة في سلاسل اقبالة، محل قبول یابد خاص فرمایند، (۵) یقین است که مال وجان در ترازوي (٦) عزت هم ترازو اند که اگر مال بستانند وجان در پلهٔ خام تن بگذارند وزان وجود را از گرانباری اندوه عمود معیشت بشکند، و اگر پلهٔ تن را از جان سنگین خالي کنند نیز پلهٔ مال بر زمین ماند، بهر دو جهت موازنهٔ این کار موزونئ ندارد، چون چنین است بنده شاهین تصرف خود را دوال بریده مي یابد که میزان کار بادشاه عدل سنج راست ایسند، اگر خرمنی جان دارم هنگام طلب آن برکشیدهٔ یزدان بکاه برگي برنسنجم و همه را از سنگ (۷) گران دل برکشم و بکار سنجان حضرت سپارم، و اگر خدایگان عفو سنج، ثقلت موازین اعماله، در مقابلهٔ مال جان بي وزن بمن بگذارد آخر بنده سنگ رایان دارد نه ترازوي بقالان، خشت آهنین دلاوري که سنجیدهٔ دست بنده است برکشم و از رایان خام پوستین (۸) ترازو کنم و مالهاي گران بستانم،

(۱) ب و ج : ازین دندان (۲) ب : بنگرند (۳) ب : می کشند، و ج : مکشید
(۴) ا : هر ندارد (۵) ا : فرماید (٦) ب و ج : موازنهٔ (۷) ا : سلک
(۸) ا : از خام رایان پوستین

و بدان موازنه که درزمهٔ بندهٔ بار کنند بر (۱) گردن گرفته در بندگي بادشاه مالک رقاب رسانم .

* بیت *

اگر پا سنگ واری زان شود کم
بپا سنگش فرستم جان خود هم

این نسبت جوهر و معادن

چون (۲) بسبنهان راي پیش سایه‌بان لعل که دیباجهٔ سرخروي فتح و فیروزي است (۳) در رسیدند روي زرد را بر خاک مساس کردند چنانکه سفال زمین رنگ روي گرفت، و زبانی بهندوي فصیح بران تر از تیغ مهند بر کشیدند (۴) و پیام راي بگذارد رسانیدند، (۵) ملک بت شکن تمویه (۶) هندوان مي دانست، بگفتار ملمع ایشان التفات نکرد و بدان صورت زر توجه ننمود و خواست که آنرا چون سیم قلب بر روي ایشان باز زند، اما دروهه (۷) سکندر ثانی که از سد هفت جوش (۸) بلک از سبع (۹) شداد محکم تر است بقهرمانان لشکر دادند، (۱۰) و بسر خضر خان که زمرد خاتم مملکت است یمین عرضه کردند که بندگان درگاه زر بستانند و رخنهٔ قلعه گیري (۱۱) مسدود گردانند و در محاربه را مسمار کنند، چون سپاه کوه شکاف را از سد دروهه و حد سوگند گذشتن یارا نبود وکرات سکهٔ عفو نیز از سیماي فرخ خدایگانی فروخوانده بودند، لابد رای برآن آسود که رنجي بر نفس

(۱) ا : در (۲) ج : قبل ازین : شرایط ملک نایب (۳) ج : است ندارد
(۴) ب : بیرون کشیدند (۵) ب : بگذار رسانیدند (۶) ب : ملک سیه‌کش نمونه
(۷) ا : درهه (۸) خوش (۹) ج : صنع (۱۰) ج : داد (۱۱) ا : تلنگ

ننهند و بصدقهٔ سر بادشاه جان بخش جان (۱) او را بدان صورت زر بخشند تا رای درآن صورت جان یابد، اما بشرطي که آن صورت جاندار گردد و هرچه از جنس نباتی و کانی و حیوانی که (۲) در ملک راي است بستاند (۳) و بدرگاه اعلی رساند (۴) که اگر ازین مال قراري قراضهٔ نقصان پذیرد رای را چون صورت زر بیجان گردانند و حصار را بر سان کورهٔ (۵) زرگر خاک (۶) و خاکستر کنند، هم برین قرار ملک قلعه گیر دست راست درمیان آورد و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجهٔ ایادي بر پشت بسبنهان (۷) چنان محکم زد که سکهٔ پشت ایشان تا نقرهٔ قفا چون تختهٔ ارزیزخم خورد، اگرچه آن ضرب قراری بود نه قلعی مع‌هذا آن مسکینان زیبق وار بر خود می لرزیدند، تا هم برآن گونه لرزان و بیقرار درون تافته شتافتند، پرتو ایشان بر راي زد، راي نیز چون برگ زر (۸) لرزان گشت، هرچند روي سخن را ملمع میکردند استوارش نمي آمد، خواست که سیماب شود و بگریزد، بحیلهٔ آن سیماب لرزان را در قالب تسکین ریختند و از سخن نرم موم بر دهانش نهادند آنگاه قرار گرفت، نظم :

بکیمیا ئي گشتند بعد ازان مشغول
که چون دهند زري را که کرده‌اند قبول

باز نسبت نُظاره کن ز انجم
چون هندوي شب خزاین گوهر شب چراغ ببیرون ریخت انجمن

---

(۱) ب : جان ندارد (۲) ج : که ندارد (۳) ج : بستانند
(۴) ا : رسانند (۵) ب : کوزهٔ (۶) ج : خاک و ندارد
(۷) ج : به بسیتهان (۸) ا : بید، و ب : زرد

راي همه شب ترتيب جواهر و نفايس ميكردند، تا هنگام صبح مصراع : در سلک قبول شه درآرند، بامدادان كه گنج آفتاب از قلعهٔ مينائی روي نمود بسبپتهان شب وام نفسهاى خود را چون صبح صادق راست كردند، و با پيل و خزاين و اسپ پيش سايه‌بان لعل كه شفقيست از آفتاب مشرق در رسيدند، ملک برجيس طلعت جملگي روشنان مواكب (١) لشكر را طلب فرمود و بمنزلتی كه از پيش سرير اعلی يافته بود بنشست و هريک مراتب داران ديگر را نيز بقدر درجهٔ او محل اجلاس ارزانی داشت، و عوام و خواص بر سان انجم (٢) اجتماع نمودند، بعد ازان بسبپتهان راي را پيش طلب كرد تا سوي سايه‌بان سايهٔ خداى سايه كردار روى برخاک نهادند و پيلان را پيش آن (٣) انجمن بر سبيل عرض ميگذرانيدند، نظم :

پيلان روانه و ملكان شسته (٤) گوئيا
سياره ثابت است و همه برجها روان

(٥) هست اين وصف پيل و نسبت پيل
وصف و نسبت چو پيل هر دو اصيل (٦)

پيلاني از آنها كه نه قلم (٧) نقاش سر موي مثل آن صورت نقش بندي تواند كرد (٨) و نه كلک وصاف سرانگشتی گرد آن اوصاف تواند گشت، هر يكی تختی سزاى شاه و عاج كاريش از درون و بيرون بستوني روان و ايستادش برچهار ستون، زيب صندوقش از عماري زرنگار، گاه عماری كش و گاه صندوق دار، پشتش براوج هوا علم افراز،

(١) ا : مواكب ندارد (٢) ا : انجمن (٣) ب : آن ندارد (٤) ب و ج : نشسته
(٥) ج : قبل ازين : وصف پيل (٦) ب و ج : جميل (٧) ب : كه در قلم
(٨) ا : توان كرد، و ب : داند كرد

کف پایش بر روي زمین سپر ساز، ژندهٔ اطلس را پس پشت افگنده، صرصر حمله اش (۱) درخت را از بیخ برکنده دندانش با چنان محکمي بزر بسته، گوهر های دندانش از هر سوی برون جسته، برنج خواري برنج بر دندانش مانده، حوض آشامی چشمها (۲) از بینی ببیرون رانده، خرطومش کمند افگن و چشمش کمین زده، هنگام بر نشست پیلبان زانوي ادب بر زمین زده، گوش را بانابگی چشم باز گذاشته، چراغ را (۳) بجنبش باد بیزن روشن داشته، لحمانئ استخوان ورو برچیده (۴) شکم، دندانئ دهانش بزیبائی (۵) فراهم، ستونهاي عاجش زرین پیرایه، منظر بلندش بر چهار پیلپایه، سرش برهوا بینیش بر زمین، هلال بر جبه وذنب بر سرین، کوهي باببیني سیار (۶) دراز اما بي سنگ، کشتئ بیل در دنبال و پیش نهنگ، مست و سرگران اما نه از باده، شرابش در سر و عرق از بنا گوش کشاده، بي هیچ غمي بر سر خاک افشان، (۷) بي هیچ نا توانی اندامش گران، کبدش بی کلیتین و ذکرش بي انثیین، نعمانئ پیشانیش از شنگرف در لاله پوش، ابری از سواحل دریا رانده (۸) برگهاي نیلوفرش در بنا گوش، هر یکی بدین وصف مشتهر، اما یکي از یکی بهتر، هر همه هم (۹) کوه و هم باد، وهم نرم رو و هم سخت ایستاد، هم هندو کش وهم کافر مال، هم حمول وهم قتال، هم بار بر پشت (۱۰) و هم روي بر بار، هم گردنکش و هم فرمانبردار، هم سنگش عاج و هم رنگش آبنوس،

---

(۱) ب : بصر صر حمله، وج : حملهٔ درخت، و ب قبل ازین : علم پشتش برا و ج هواسنان افراز (۲) ب : چشمه‌ها (۳) ب : چشم چراغ را (۴) ب : در بر پیچیده (۵) ب : بر بینائی (۶) ا : سار، ب : سیارهٔ، وج : ساره (۷) ب : سر بر خاک فشان (۸) ب وج : بر آمده (۹) ا : هم ندارد (۱۰) ب : بار بر به پشت

هم سر بزرگ و هم زمین بوس، هم (۱) بابت بر نشست شاه و هم از در (۲) خدمت درگاه، هم گران سنگ و هم سبک پای، هم صف شکن و هم صف (۳) آرای، نظم :

صف بصف آندم که خرامان شوند

زلزلت الفدفد و الصفصف

(۴) نسبت جوهر و وصف آن هم

هر دو دریاست بمعنی کان هم

بعد از گذشتن پیل خزاین پیل بالا در عرض (۵) آمد، جواهری که از بس لطافت مصراع : بیننده را بلا در دیوانگی دهد، صندوقهائی پر از نفایس، هر زبرجد در وی بروشنائی روی از آفتاب یافته بلک آفتاب روی از وی تافته، یاقوت شمسه از آنها که آفتاب را از تیز دیدنش عطسه (۶) آید، شعر :

تولد من معادن عین نور

و رباه الذکاء بنور عین

رمانی ازآن جنس که، نظم :

گر پرتو او بدانهٔ نار فتد

از دانهٔ نار بر زند شعلهٔ نار

و عین الهرة ازآن نوع که اسد از دیدن آن چشمهٔ خورشید را در نظر نیارد، و عین الدیک چنان روشن که عین الهرة ازآن چشم زند، و لعل آتشین ازآن بابت (۷) که از تاب او آتش در گوهر شب چراغ گیرد، (۸)

---

(۱) ج : هم ندارد (۲) ج : از در ندارد (۳) ب : صف ندارد

(۴) ج : قبل ازین : وصف جوهر (۵) ا : نظر

(۶) ب : عطشه، وج : غطشه (۷) ب : باب (۸) ج : گیرد ندارد

نظم :

چنان کان گوهر رخشنده ازوي
فروزد چون چراغي از چراغي

زمرد ریحاني ازآن گونه که آب سبزهٔ بهشت ببرد، الماس چنان که از بس لطافت چون گوهر پولاد در دل آهني (۱) جاکند، و بسبب (۲) مزاج نازک از ارزیز بشکند، نگینهاي دیگر ازآن دست که خاتم پیروزهٔ سپهر از دیدن آن انگشت در دهان بماند، (۳) شعر :

و لولؤ مثله في البحر لن تجدا
ان کان تبکی الحیا في فقده ابدا

و زري چون حلقهٔ هلال دوازده (۴) ماهي، نظم :

کآفتاب کیمیا گر از براي پختنش
کرد آتش سالها وصبح صادق در دمید (۵)
(۶) هست این وصف اسپ و نسبت نیز
چون دو سلک گهر لطیف و عزیز

چون کار عرض (۷) بطویلهٔ اسپان رسید هرچه رسولان پیش ازآن باد بندی کرده بودند بهنگام رسیدن این بادپایان وگران رکابان لشکر در صفت خود بادي گشتند، هرمرکبی که در طویله و قصر راي بود از بیم تطویل خصومت بي تقصیر پیشکش کرد، بحدي که رای را بادي هم در دست نماند، ازبس که سرعت این توسنان دردرون همگنان راه یافت،

* بیت *

مومنان را درونه شد پر باد
هندوان را ز سینه جان پرید (۸)

---

(۱) ا : آهن (۲) ب : نسبت (۳) ا : دهاني ماند، و ب : دهان نماید
(۴) ب : دوازدهم (۵) ب : دم بدم، وج : دم دمید
(۶) ج : قبل ازین وصف اسپ (۷) ب : گاه عرض (۸) ب : بپرید

هر یکي از آنها که در نظر نمی آمد مگر : شعر :

سبوقاً قد یجول علی شعیر

و دار بلا جوی دوراً علي جو

ببین نسبت حکمت که شود (۱) حیران عقل

چون هر چه راي را از آباء و امهات که بموالید باز گذارند برسم ارث رسیده بود بدست رسولان خوب منطق چندانکه مقدار آن در ذهن عقلا صورت نبندد ارسال کرد، عرض ممالک بر سر آن جوهر قیام نموده جنس و نوع آنرا فصل بفصل در رسم کتابت آورد و هر جوهري را بر محل خویش (۲) وضع کرد و بنوع مردم درآمد و مقوم جنس شد، چون ملک کامل عقل را مبرهن گشت که در مال و منال راي سلب کلی و جزوی بحاصل آمده است و هیچ جوهري از محلی که موضوع بود نا محمول نمانده، بجهت تمهید مقدمات ملکی با رسولان دانا شکلهائي انگیخت که در نهایت حال نتیجهٔ صغري و کبری ظاهر گردد، (۳) و آن چنان بود که نطقي بقوت تمام که انواع معاني در وي مرتسم بود بمواجهٔ ایشان بیرون داد که از هر ماهیتي که شما با خبرید چون پرسیده شود اگر یک قضیه (۴) ازآن کاذب افتد جوهر جان شما راکه غیر متحیز (۵) است در حیز هلاک اندازم و هرجزوي از اجزای هر یک بضرب تیغ جزؤ لاینجزي سازم، زینهار که بمقدمهٔ صادق پیش آئید (۶) و باز نمائید (۷) که چون راي این همه جواهر که (۸) جنسی است (۹) بالا تر جملگی اجناس این جانب فرستاد چه حد ناطق و صاهل فصل

---

(۱) ب : بود (۲) ا : بر نمن خویش، و ب : بمحل خویش (۳) ا : کرد

(۴) ب : قبضه (۵) ب ز ج : غیر متحیز ست (۶) ا و ج : آیند (۷) ا و ج : نمایند

(۸) ج : که ندارد (۹) ب : است ندارد و بعد رسولان شیرین ندارد

کرد و درآن حد نگاه داشت، رسولان شیرین منطق سوگند یاد کردند بخدائي که انسان را مقوم جوهر گردانید که میان این اجناس هر جوهري از آنهاست که هیچ انساني بتقویم آن نرسد، میان این جواهر جوهری باشد که درهرعالم فرد توان گفت، نزدیک فیلسوفان کامل این چنین جوهر خود وجود ندارد، هرچند پیش ازین با راي مي گفتند تا قطعی و کسری درین جواهر نرسیده است (۱) قسمي ازین سوي تاجدار عهد باید فرستاد، جواب میگفت که این چنین جوهر که باتفاق همه فرد است، هر قطعي و کسري که بیاید گوییای امکان ندارد که آن جواهر قسمت پزیرد، و هر متکلم (۲) که در قسمت آن سخن گوید خطاي بزرگ بر زبان او رفته باشد، مثل این کلام چندانی میکرد که زبان شمشیر بندگان دولت در تکلم آمد، دانست که از ضرب آن شمشیر آن جواهر فرد بالقطع (۳) قسمت خواهد پزیرفت، همچنان بي قسمت کلاً و جملة بمقام عرض فرستاد، بدروهٔ تا جدار بلند جوهر که نه (۴) درخزانهٔ راي هیچ جنسي مانده است که نام جوهر بر وی اطلاق توان کرد و نه درآخر هیچ صهالی که داغ فرسبنت بر ران وجود او توان نهاد، پیل خود جسمي است نامي و حیوان گرامی، اگرچه انسان بمرتبه بالاي اوست اما از روي صورت نوع (۵) انسان را فرود او میدارند، که اگر ازین جنس فردی دیگر بودي رای بکمال تمئیزی که در اوست درآن حال که (۶) کل اجناس را فصل بفصل عرض میکرد امکان ندارد که این جنس (۷) درتقسیم نیاوردي، حال این است

---

(۱) ب : رسیده است (۲) ب : متکلمی (۳) ا : بالقطعی (۴) ج: نه ندارد

(۵) ب : نوع ندارد (۶) ا : که ندارد (۷) ج : آن جنس را

که محل استماع یافت باقی رای عالی برتر، ملک معقول انگیز در شکل گفتار ایشان دید که منطق ایشان از اختلاطات (۱) خالی است، موضوعات که در قدیم الایام بر ایشان محمول نبود احداث کرد، برنهجی که هیچ وقت تغیر نپزیرد،

* بیت *

وگر گرفت یکی زین مقدمات تغیر
زبان تیغ بشرح آورد نتیجه آنرا (۲)

نگه کن نسبت علم ریاضی

چون سپهکش یگانه بر سر هندو خراجي بیرون از حساب وضع فرمود (۳) هندوي پر هندسه (۴) خطی براستي نوشت و ده خزانهٔ صفر را در ته آن ثبت کرد که از زر مالا مال گرداند وبمحصلان بادشاه، (۵) ابقاه الله الی یوم الحساب، رساند، چون حساب جزیه باتمام (۶) پیوست عارض حسیب سوی امرای محسوب وکتبهٔ محاسب اشارت راند که حاضر و غایب آن (۷) لشکر را در شمار آوردند، پس چون تاریخ ماه شوال از شمار وی معلوم گشت، مصراع : یعني شش و ده ز ماه مذکور، سپهکش زمانه توسن ریاضت یافته را بر سمت ریاض حضرت بطریقی در علم ریاضی (۸) آورد که بر تختهٔ خاک از عین نعل نصف صفر مي نگاشت که درآن رقم شماري داشت، یعنی در مقابلهٔ غنایمی که او میجست آن همه حاصل بی شمار نصف صفر بیش نبود،

---

(۱) ب : اختلافات (۲) ج : نتیجهٔ آن (۳) ج : میکرد
(۴) ب : برسر هند سه، و ج : بر هند سه (۵) ب : که بمحصلان بادشاهی
(۶) ا : بتمام (۷) ب و ج : آن ندارد (۸) ج : ریاض

نظم : چو (۱) نقش صفر که ببیني نهایت عدم است
نگر که تا ز عدم نصف صفر چند کم است
ببین نسبت کعبهٔ معظم

چون ماه ذي‌الحجه (۲) که رقم حج دروی نبشته‌اند لشکر منصور را درگذشتن ببابانهای دراز بگزشت و درمحرم که شمار (۳) ماه حج وادي شد و تاریخ سال جائی رسید که خواجه سر درکعبه (۴) در کرد و حجي سرگم دریافت مصراع : یعني ز ماه یازده و سال هفصد و ده، محرمان بندگی در نایب بیت العتیق یعنی حضرت دهلي بحرم * من دخله کان آمنا * پیبوستند، چون حساب ماه مذکور بروزي رسید که مکهٔ بي مه درون و بیرون روشن شد، روز هم آخر حج بود وناف هفته، مصراع : یعني سه شنبه و ز محرم چهار و بیست، که کوشکک (۵) سیاه را درچونرهٔ ناصري چون کعبه بر ناف زمین نصب کردند و تبابعه (۶) و اکاسرهٔ عرب و عجم پیرامون آن حلقه بستند، و طوایف ملوک نامزد که بمدینة الاسلام (۷) پیبوسته بودند، مکنهم‌الله، در احرام بندگي در آمدند و خاک را از عرق پیشانی تروبه دادند و عرض غنایم آغاز کردند، پیلاني که هر یک بشکوه با مروه و صفا و طور و بوقبیس برابري کنند، و مرکبانی که چون باد قبله گرد از خزاین دریا بر آرند (۸) و خزاینی که هزار شتر در زیر آن قربان شود پیش گذرانیدند، آن روز گوئي خلق را عید ثاني بود که مسافران حجاج

(۱) ج : چون (۲) ب : ذی الحج (۳) ج : در شمار (۴) ج : در ندارد
(۵) ب : کوشک (۶) ب : تابعه، و ج : اتابعه (۷) ب : السلام
(۸) ب : بعد از بر آرند : آهوی آتشین چون بره در بر آفتد کافور خشک گردد با مشک تر بر آید و خزاینی

مزد (۱) بعد قطع واديهاي بسيار به بيت الحرام (۲) خدايگاني رسيده بودند، حاجات ايشان كه مشاهدهٔ (۳) يوسفيِ خليفهٔ حجاج غلام بود روا شده، و عامهٔ خلايق درآن حريم حضرت گرد برگرد اركان دولت طواف ميكردند، و هركه هست بى منع وزجري آن لقاى فرخ ميديد و ثواب حجبش (۴) بحاصل مي آمد، با (۵) ثوابى كه بعمرها حصول نپذيرد (۶) وآن آن بود كه ناگاه نظر فرخنده شاهى سوى كسي (۷) بمرحمت مبذل مى نمود،

* بيت *

تا كه بوده است كه آن نوركرم بر وي تافت

عاد من ذاك سعيداً عرفه من عرفه

كيفيت فتح معبر است اين

يك دريا پر از گوهراست اين

نسبت فتح و ظفر ببين اينجا (۸)

چون زبان شمشير خليفهٔ زمان كه زبانهٔ شمع اسلام است جملگى (۹) ظلمت هندستان را بانوار هدايت روشن گردانيد (۱۰) ويك جانب پيش كفرهٔ ياجوج فعل تتار از شمشير (۱۱) شاهى سد آهن بست چنانكه آن مخاذيل همه دركوههاي غزنى پاى در دامن كشيدند، و پيش (۱۲) نيز ايشان را قوت نبود كه از عرصهٔ سند گذارا شوند، وجانب ديگر گرد از بتخانهٔ سومنات برنهجي برآورد كه ازآن غبار درونهٔ دريا خاك (۱۳) گشت چنانكه آب در وى نماند، و بدست

(۱) ب و ج : مزد ندارد (۲) ا : الحترام و ب : الحرام
(۳) ب : بمشاهدهٔ (۴) ب : حجش (۵) ج : اما (۶) ب : به پزيرد
(۷) ا : هركسى (۸) ب : اين قبل بيت سابق آمده (۹) ب : بجملگي
(۱۰) ا : كرد (۱۱) ج : پلارك (۱۲) ب : پيش ندارد (۱۳) ب و ج : خشك

چپ (۱) و راست لشکر دریا تا دریا بگرفت، بلکه هنگام کشاد دو دست مژدهٔ فتح بحرین از یمین و یسارش درآمد، و قسمت سهام ممالکش بحدي کشید که عرصهٔ کیش نیز نزدیک شد که بر بستهٔ دوال کمر بندگان دولتش گردد، و چندین دارالملک دیوان هنود که شیطنت درآنها از عهد جان بن جان زنده مانده بود و از طول مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضهٔ اسلام بچه کرده و طاعت نوافل (۲) خود بر عبدهٔ اصنام فرض گردانیده، آن همه سایهای (۳) کفر بصدق عزیمت اول از خاک دیوگیر و بعد آن از جملگي دیو خانهای کفار برداشت تا لمعات نور شرع باطراف و اکناف آن برسید، (۴) و بشعشعهٔ آن آفتاب جملگی خاکهاي نجس آن دیار از لوث باطل پاک شد و مقام ارتفاع قامت موذن و محل اقامت عمدهٔ صلواة گشت، الحمد لله علی ذلک، مگر دیار معبر که بعد مسافتش بحدیست که از شهر دهلي سال تمام بسرعت سیر دوازده شهر درمیان باید کرد تا بدانجا رسیدن ممکن گردد، هرگز تیر هیچ بادشاه غازي آنجا نرسیده بود، (۵) بخت بلند کمان این جهانکشاي را برآن داشت که تیر جهانگیر دور افگنان لشکر خویش را درآن عرصهٔ دور دست امتحان فرماید و کیش محمدي را آشکارا گرداند، بندهٔ مجاهد ملک نایب باربک، عزالدولت، ضاعف الله عزدولته، را براي عز اسلام متابع (۶) سایه‌بان میمون با فوجي از حشم منصور نامزد فرمود تا گوشهاي بتانرا که * لا (۷) یسمعون بها * بآواز کوس فتح آوازهٔ (۸) * لیظهره علي الدین کله * بشنواند،

---

(۱) ا : چپ و ندارد، و ب : بدست چپ و دست راست (۲) ب : قوافل
(۳) ج : نشانهای (۴) ب : نرسید (۵) ب : برسیده بود
(۶) ج : متاع (۷) ا : لا ندارد (۸) ج : آواز

شعر: و یجري في السواحل ماء سیف
یغرق بحر کفر فی الشریعة

نسبت بارگرانست (۱) اینجا

آن بندهٔ مطیع بعد قبول فرمان عرضه داشت کرد که اندر آنچه زمین بارگاه جهانبانی از بارگران پیلان ارنگلي گرانبار گشت، بندهٔ کمتر با خویش متخیلي (۲) مي انگیخت که اگر سلطان کبار سلاطین را دل بار دهد که میزان اعمال ملکی را با (۳) پیلان کوه پیکر پله گران تر گرداند، پانصد و اند پیل گزیده وگران هیکل از دیرگاه باز در ساحل بار معبر است، بمجرد آن که باد لشکر خلیفهٔ عهد (۴) برآن سوی وزد همه لشکر هندوی خس چون کاه برگی بپرد، اگرچه آن همه (۵) کوههاي شگرف (۶) نیز بدین صدمه از جاي خود بروند اما ممکن بود که کوکبهٔ سریع السیر خدایگاني بدیشان برسد، اگر از بارگاه خلافت بار آن مهم گران بر بنده نهند بنده بقوت فرمان کامگاري تواند که آن همه کوههاي گران را از زمین معبر برگیرد و برکف دست کرده ببارگاه آسمان پناه رساند تا لنگر بساط سلطنت گردد، بنده از آنگاه باز که از دیار ارنگل بلنگر باز گشته است بارها این میزان با خویش مي سنجید، اما نیت سنجیدهٔ خلیفهٔ والا، ثقل الله موازین اعماله، سنجیده تر ازآن بود که بنده را بشکستن هیکلهاي گران اصنام نامزد فرمود نه بآوردن پیلان گران هیکل، شک نیست که چون میزان معاملهٔ بادشاه بدین خبر بزرگ گران گردد پیل نیز بپا سنگ آن بربسته شود، بندهٔ کمتر عقیدهٔ محکم

---

(۱) ب : گران بین
(۲) ج : متجملی
(۳) ب و ج : با ندارد
(۴) ج : بادشاه خلیفهٔ عهد
(۵) ب : همه ندارد
(۶) ج : شنگرف

خدايگاني (۱) پيلبند را حبل متين ساخت و بار عزيمت معبر چست کرد، از حضرت فتاح (۲) اميدوار هست که اول ملک دريا بار را فتح کند و بعد ازآن بار لشکر درياوش بگشايد، بدين اعتقاد استوار ازآن بارجاي (۳) درگاه بازگشت، نظم :

پس ز اعتماد بخت شهنشاه مژده داد
برگنج فتح بار کشان سپاه را
عزم لشکر بسوي دهور سمند و معبر
همچو دريا که رود جانب درياي دگر
نسبت نگر از ستارگان باز

چون روز مريخ از آغاز جهاد خبر گفت و شمار ماه جمادي‌الاخر از کوچ بي پايان و پی گم نويد رسانيد، و سنهٔ هجرت بشارت آورد که امداد حق که ببيش می بايد (۴) با لشکر يار است، نظم :

يعني سه شنبه وعدد مه چهار و بيست
تاريخ سال هفصد و ده گشته در شمار

بطالعی که مشتري ازآن سعادت خرد و وقتی که آفتاب از و روز بازار يابد سايه بان خاص بر سمت معبر نامزد گشت، الحق سايه بانی که عرصهٔ آن دو توي آسمانست و آسمان هيچ (۵) توي بآن برابر نه، بلکه اگر آسيب بخيمهٔ سپهر بزند تو بر توش در غلطاند (۶)

* بيت *

چرخ نه توش نگويم زيراک
سترت (۷) قبهٔ جهات سته

---

(۱) خدايگان (۲) ج: فتاح مطلق (۳) ج : ز بار جای
(۴) ب : يا بد (۵) ج : بهيچ (۶) ب : عطاند (۷) ا : سيرت

## نسبت ابر و آفتاب نگر

این مظلهٔ همایون (۱) از سایهٔ خدای چندان ظلال رحمت بجهت گرما زدگان آفتاب گردش بپردهٔ (۲) هوای هوا خواهی ذخیره کرد که در گردش (۳) آفتاب نگنجد، پس ذیل تربیت بر سر سایه نشینان کشاده روی (۴) بمعبر دریا آورد، اول بر کرانه آب چون مانند ابری که سوی بحر مایل شود متمایل گشت و سواد تنکل (۵) را از اطلس لعل خویش سرخروئی تمام ارزانی داشت، پس کتبهٔ دیوان عارض ممالک بر شط (۶) طولانی آب در عرض لشکر قلم روان کردند، (۷) در زیر مظلهٔ آسمان وش عارض والا سپاهی بعدد قطرات باران در شمار می آورد، شعر:

والفتح اصبح زارعاً بذر الرجا
فی ارض اقبال کما حصد الظفر

## باز نسبت نظاره کن ز نجوم

مدت چهارده روز کامل که نیمهٔ شهر باشد ماه رایت ملک الشرق را درآن منزل مقام بود تا جملگی کواکب سیارهٔ سپاه (۸) در حساب آمد، چون ماه رجب غلغل نهنگانه از سر طبل بر آورد، از انجا که بزرگی این شهر کریم است، آوازهٔ کرم در همه عالم در داد، صجدمان دمادم دمامهٔ کوچ کاسهای نوبتیان را بیقرار گردانید و از اهتزاز لشکر اسلام نور گرد (۹) بدیدهٔ اختر رسید، شعر:

کتائب في غبار الفتح قد سترت
کتائب یرتدي من نور غفران

---

(۱) ج : همایون را (۲) ج : سپرده (۳) ج : که درس (۴) ب : برري (۵) ب : ارنگل
(۶) ا : برشته طولاني (۷) ب : کرد (۸) ب : سپاه ندارد (۹) ب : گرد نور

## نسبت شاهنامه ببن ایذجا

لوح زمبن از شهسواران گوناگون عرصهٔ شاهنامه را مانست، گوئی که (۱) آسمان باران بهمن باریده است، وسبل (۲) سهراب و ببژن ازبن کران زمبن تا بدان کران روان گشته وصد هزاران کمان رستم از هر سوی بر آمده، بعضي رستمان سرخ موي که از خون سیاوشان نقش نتوان کرد (۳) و بعضی روئبن تنان سفید روی که از روی نتوان ساخت، و بعضی پولادوندان (۴) آهبنن اندام که از پولاد نتوان ربخت، و بعضي گرگبنان (۵) ارد شبر صولت که بزخم مشت استخوان شبر آرد کنند، و بعضی (۶) پلنگان بر زبن که از پوست گودرز اغسار رخش سازند، شعر:

لواحد منهم فی العصر تهمتن
ازال سأم فراش عنهم الحي

بازنسبت ز ره ناهموار

مدت ببست ویک روز را نندگان تبزی تبزرو (۷) منزلهای دراز می بریدند و راه کوتاه میکردند تا بمنزل کبتهون پیوستند، از آنجا بهفده (۸) روز دیگر در منزل کهر گانو (۹) نزول اتفاد، دربن هفده روز گهتبهائی (۱۰) گذشته شد و شیب و فرازی معاینه گشت که از تصور آن،

شعر: الوهم یزل مثل نمل فی طاس
والفکرة تعیي کدجاج فی یم

اسپان پیل هیکل از بس بلندي کوه بحدي خورد نمودند که (۱۱) گوئی

---

(۱) ج: که ندارد (۲) ب: سهل (۳) ج: ازبنجا تا ریخت ندارد (۴) ب: دان
(۵) ب: گرگیان (۶) ج: بعضی ندارد (۷) ب: به تیزي تیززو (۸) ا: هفده
(۹) ا: گرکانو (۱۰) ا: گهتیهاي، وب: گتتهاي و بعد ازآن: درتصور (۱۱) ج: که ندارد

تیغ کوه مورچه گرفته است، وشتران کوه پیکر در شگاف هر غار بغایتی باریک در نظر می آمدند که پنداري در روزن خانه ذرات هوا زیر و زبر میگردند، هر غار بغایتی نشیب که کیخسرو در وي با همه لشکر گم گردد که باز نتوان یافت، وهر کوه بحدی بلند که کرگس کیکاؤس با (١) چندان بلند پري هم در بر رفتن آن مردار شود که بتیغ (٢) نرسد، گوئی که از بس ویرانی درقاف هر قله (٣) ببیضهٔ سیمرغ بتوان یافت، و خرابهٔ که از بس مهابت آن نسر طائر زه بنهد،

* بیت *

ما نري فیه طائراً الا

في علو السماء نسرین

نسبت دست وبازوي مردم

از (٤) چنین راهي جملگي اعضاد اسلام را ایادي غیب بنهجي برکف دست (٥) کرده می برد که آن همه ناهمواري ایشان را زیر کف پاي کف دست مي نمود و بر فرش راحت گام میزدند، نظم :

آنکه سر برکف نهد درپیش تیغ از بهر دین

او ز پاکی نرسد ارخود تیغ روید از زمین

نسبت آب نگو روشن و صاف

و سه لب آب بزرگ عبره افتاد که گذرندگان را درگذشتن آن عبرتی تمام بحاصل آمد، اگر چه هر دو در بزرگي برآب یکدیگر بودند اما یکي برآب نربده (٦) نبود،

(١) ب : تا (٢) ج : بمیغ (٣) ب : بومي که از بس و کله (٤) ج : در

(٥) ج : کف دست ندارد (٦) ب : بریده

ببيت دو سی (١) صد شکر یزدانرا که بگذشته ازان لشکر
کما الطیر علی جو او الفلک علی ماء

بعد عبرهٔ آن آبها وکوه و درهٔ بسیار خدمتی رای تلنگ ببیست و سه زنجیر فیل رسید، (٢) هر پیلی چون کوه البرز که بآسیب دندان قلعهٔ دربند را درواز(٣) کنند، وکوه را بپرانیدن درهوا مرتبهٔ ابر دهند و ابر را بفرود آوردن از بالا پایهٔ کوه بخشند، شعر:

وفوقه (٤) علم السلطان لورفعوا
کأنه علم من فوقه علم

ببین نسبت حشر و حشر معنی

مدت ببیست روز (٥) حشم منصور را درآن عرصهٔ محشر بجهت روان کردن آن کوههای گران (٦) * وتحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب * مقام افتاد و حاضر و غایب را در حساب می آوردند، تا شمار عرض تمام شد و چنانچه فرمان اعلی بود بجهت عملهای پیش میزان بستند تا از نشو و نمای خود رستگان معبر رستخیز بر آرند و میان سکنهٔ آن خاک (٧) ندای * ویوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجاً * در دهند، وهوی * یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه * در اندازند و باگردنان (٨) سرکش سلسلهٔ * خذوه فغلوه * در جنبانند، (٩) و صدمهٔ * سیرت الجبال * بر پیلان آن ملک زنند، و هر همه هندوان خانه (١٠) سوخته را بزبانهٔ شمشیر سوی برادران زبانی روانه کنند

(١) ا ج: سی ندارد (٢) ب: در رسیدند (٣) ب و ج: درزواره، و ج: کنند ندارد (٤) ا: من فوقه (٥) ب: مدت بیست روز ندارد (٦) ج: کوههای که تحسبها (٧) ب: ولایت (٨) ب: باز کردنان (٩) ج: جنبانیدند (١٠) ا و ب: خانه ندارد

تا آتش که معبود نا سزای ایشان بود سزاي ایشان بواجبی بجاي آرد، (۱) مصراع : چو روند درجهنم و اذالجحیم سعرت،

نسبت جمعه و نماز دگر

چون پیر سبز پوش سپهر در روزهٔ (۲) هفتم که روز جمعه بود از چشمهٔ خورشید غسل کرده و مصلاي نور بر دوش آفگنده روان شد، شعر :

و ابیضت الآفاق من نورکما
فی جمعة ثوب الحنیف الصالح

نسبت ز آب و باد روان تر ز آب و باد

لشکر دریا وش مانند طوفان باد ازکهر گانو بتندی (۳) سبیر نموده هرکجا شجرهٔ ملعونهٔ بیدین درمي یافت (۴) از بیخ برمي انداخت و بر افگندگان را مانند درخت مستاصل که از تیز آب جیحون افتد (۵) با خاشاک که درگرد باد زیر و زبرگردد زیر و زبر میکرد و می برد، تا به آب (۶) تاوي وصول شد، رودی دیدند از (۷) دریا تا وي سهل فرقي، آن گرد باد (۸) ازان دریاي روان روان تر ز باد بر آب بگذشت، و باز در قلع جنگها و استیصال باغیان بادی گشت، مصراع : کصدمات ریح و سیلان ماء.

نسبت صحت و مرض دگربد

رودهاي دیگر هم درآن بطن الارض از امتلاي غبار مانند رودهاي گل خواران بوحل گرفتار شد، و زمین را از جنبش مراکب خفقه (۹) در شکم آفتاد، و تیغ کوه از کشتهای بیحد لشکر مسلول شده خواست

(۱) ب: بر آورد (۲) ب : روز (۳) ب : بتندي تمام (۴) ب : یافتند
(۵) ج : می افتد (۶) ا : تا آب (۷) ب : که از (۸) ب ج : کرهٔ باد
(۹) ا : خفچه، ب : خفحفه، ج : خفخقه

که میان نیام خاک مبطون گردد، و از کوب بسیار صحرای خشک مزاج بغایتی مدقوق گشت که در کبد الارض رخنها افتاد، شعر :

ان الفضاء اذا هتز الجنود یری
کان مرتعشاً فی البرد عریان

باز نسبت ز انجم اینجا هم

چون روز مشتري از فرود زهره روشن گشت و شمار ماه رمضان از میان روزه ببیرون آمد، مصراع : یعني که پنجشنبه و از ماه سیزده

اینکست این (۱) نسبت دیو و پری

سایه‌بان سلیماني در سواد دیوگیر سایه انداخت، چنان که زمین دیوگیر بمدد آسماني صفوف (۲) ملایک گرفته بود و لشکر انسي که جاني است عزیمتي آن داشت که (۳) درآن معموره براي قلع بلال دیو و دیوان دیگر استعداد رمح شهاب و تیر چهار پري بجاي آرد، رای رایان رام دیو که ازکوس مهابت محمدي آوازهٔ : اسلم شیطاني : شنیده بود و دیو نفس را رام آن درگاه ساخته و رایش بر اخلاص جاني آرام گرفته، مصراع : نزد راي وراي جان سپاری .

اینک این نسبت راي و تدبیر

آن راي اصیل براي تبجیل و اطاعت فرستادگان درگاه و ترتیب مصالح لشکر در قلع مفسدان و تدبیر برافگندن ببیر (۴) و دهور سمندر همه تن رای گشت، شعر :

بلي من اراد الله اصلاح امره
یصیر في الاقبال رایاً مصونا (۵)

---

(۱) ب : اینک این (۲) ا : صفوت، و ب : بصفوف (۳) ا : آن در که
(۴) ج : به بیر (۵) ج : مصو با

نسبت شاهنامهٔ اینجا ببین (۱)

آن شکل (۲) عهد یعنی راي رایان براي رضاي بندگان شاه نامهٔ بندگي را برقم اخلاص بیاراست و شهر دیوگیر را بزیور فردوسي نظم (۳) امور داد و فرمود که متاع کارآمدهٔ لشکر در بازار نهند اگر بجهت تیر رستمان سپاه را (۴) مثلاً پر سیمرغ حاجت باشد لا یزال در تحصیل آن کوشش نمایند، (۵) تا از آنجا که (۶) کوکبهٔ ایران و توران مستعد آن گردد که هر سواري نامي لشکر دیو بزرگ (۷) را از دیار دهور سمندر و معبر مصراع : کشد همچو رستم بمازندران،

اینک این نسبت نامي ز درخت

باشارت رای نیک اصل که نهال کردهٔ درگاه خلافت پناه (۸) است بازارهاي شهر را چون بوستان ارم بیاراستند، و آزادگان سروقامت آن سواد لشکر بر پشت باد پایان بگلگشت آمدند، شهری دیدند از بهشت شداد نزه تر، هر (۹) بازار گلزاري بر آب دیگر، صرافان اچهوهاي خرد و بزرگ و تنگهای سرخ و سپید چون گل سوري و صد برگ تو برتو نهاده، بزازان (۱۰) جامهای گوناگون که از بهار هند تا باورد خراسان امثال آن بورود صبا نشان نتوان (۱۱) یافت بالاي دکانها مانند لاله بر کوهسار و ریاحین درگلزار توده زده میوهاي به از به و نغز تر از نغز بار بر بار انبار کرده، شعر :

بانواع اثمار و تبر و درهم
کأن بسایتن من الورد تضحک

---

(۱) ب : هم (۲) ب و ج : شکل (۳) ب : نظم ندارد (۴) ب : را ندارد، و ب و ج : مثل (۵) ب و ج : نماید (۶) ج: که ندارد (۷) ب: نامي دیوي بزرگ، و ا: دیو ندارد (۸) ا: پناه ندارد (۹) ا: بهر (۱۰) ب : هزاران (۱۱) ب : توان

## اینک این نسبت رخت است و قماش

امتعه و اقمشه که بجهت استعداد سپاهی شاه و سباهی سپاه در قلم آید از سختیبان و نرمینه و پشمینه و چرمینه و روئینه و آهنینه بیحد و عد ساخته و مهیا داشته، تا هر که هست عدلی میداد و بقیمت عدل کالائی میخرید، نظم :

نه ترکی کرد بر هند و جفائی
نه هندو را مخالف بود رائی

باز نسبت زکواکب اینجا

آن همه آفتاب پرستان چون پرستندهٔ تیغ بادشاه بودند مشتری را سعادت خویش می پنداشتند (۱) و آنچه بمقدار انجمن ایشان می بود کارکوکبهٔ لشکر بتقویم می رسانیدند، رای رایان هندوی دلوی (۲) را که بر سر راه بیرتهور و سمندر مآب داشت سر رشته باز نموده که بر سر چند روز موکب جنود سیاره را طویلهٔ آش و نان خور درآن منزل خواهد کشید، دلوی (۳) مانند دلو دهان بازکرده راه انجمن اسلام می دید و میخواست که برای ترویهٔ نجیبان کعبهٔ (۴) دین تمامی دهور سمندر را بدلو درکشد، (۵) شعر :

و من سلخ کفار و صرم معاند
یکاد یخبط الدلو للسقي والشرب

نسبت زسپاه و از معانی سپه (۶)

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره و ده هزاره (۷) که نوید

---

(۱) ا : میداشتند (۲) ب : دیوی (۳) ب : دیوی مانند دیو
(۴) ب : کعبه ندارد (۵) ج : درکشید (۶) ا : و از معانی سپهی
(۷) ج : ده هزاره ندارد

لک از آیت * انا فتحنا لک * می شنید درقلعهٔ مذکوره مقام (١) بود، چون مقدمات یزک (٢) از پیشروان * السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار * بتمهید پیوست، و میمنه و میسره باعتضاد * یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء * مؤید گشت، و ساقه بعظام درست ساق که بمناجات * ثبت اقدامنا * ثابت قدم بودند پایدار شد، و جناح بمعاضدت * اولی اجنحة مثنی و ثلاث ورباع * فراغ بال یافت، و قلب مومنان : بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء : قرارگرفت، نظم :

بعزم غزا پاي کردند محکم

جنود السموات والارض باهم (٣)

باز نسبت بطریق تنجیم (٤)

چون روز مریخ از سرجهان جمال نمود و روزهاي (٥) صیام از زاهد تمام محسوب افتاد مصراع یعني که سه شنبه و زمه هفده (٦) شده

باز نسبت ز تیر راست چوتیر

حکم اندازان کیش محمدی (٧) هر یک از نون * ولکن الله رمی * قوس سهم (٨) ساخته و از کاف * ألیس الله بکاف * در آخرین حد ببیلک حرف پرداخته بمتابعت سایه‌بان اعلي مسارعت نمودند، شعر :

و انت بامداد کرام ملایک

فتظل فوق جیوشه بجناحها

---

(١) ا : قیام — (٢) ب : یزک ندارد، وج : یزک را

(٣) ب : همره — (٤) ا : التنجیم — (٥) ب : روز صیام

(٦) ب : هفتده — (٧) ب : احمدی — (٨) ب : بهم

نسبت آب بین لطیف چو آب (۱)

از معمورهٔ ایمن آباد دیوگیر تا خراب آباد پرسدیو دلوي (۲) لشکر مامور سلیمانی را در پنج کوچ سه آب بزرگ عبره افتاد، یکي سیني که سینهٔ بحر چنان قلب و رحب (۳) نبود و آبش از سی ني دراز بر تر، و دیگر گوداوري که بمیدان عرصهٔ خویش گوی داوری از همه کرهٔ زمین ببرده است، سیوم پهنور که سینهٔ او کم از سینی نبود، و دیگر رودهاي مهیب آواز و چکاو کهای نرم‌نوا را خود بطریق پرواز مي گذشتند، تا بعد از پنج روز در (۴) منزل باندري، (۵) اقطاع پرسدیو دلوي، نزول شد، دلوي (۶) که دلوی (۷) است بر کشیدهٔ مطیعان حضرت و از بیر دهول و بیر پندیا آبي، میخواست که بقوت بازوي لشکر منصور هر دو بیر را با دریا بهم در کوزه کند، چون جیحون سپاه آنجا رسید، شعر:

حتی احاط محیط الجیش وادیه
و ماج سیل الی سیلان و البیر
باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوي (۸) که در آن بي آبي بر خود خشک مانده بود از گردش فلک (۹) در طالع خود سعادتي و در برج خود ثباتي تمام دید، در زمان باستقبال انجم مسعود اسلام آمد و دوا یر (۱۰) فلک وش لشکر را بترتیب نزول رهنمون شد، چون روز مشتری از دل مهر روشن گشت ملک الشرق در روشن کردن خبرهاي پیش مسرعان آتشپاي را دمادم گرم

---

(۱) ب : باد (۲) ب : دیوی (۳) ب : رخت نمود، و ج : رجب بنمود
(۴) ج : در ندارد (۵) ا : از اقطاع تا دلوی ندارد
(۶) و (۷) ب : دیوی (۸) ب : دیوی (۹) ب : چرخ (۱۰) ج : دائره

خیز گردانید و از هر طرف در تفتیش و تفحص می بود تا از آیندگان منازل پیش چنان روشن گشت که دو راي معبر که در اتحاد یکراي بوده اند، (۱) و هر دو را اتصالي محکم تر از فرقدان و دو پیکر بود (۲) چون سندر پندیا که برادر کهتر است براي امهات مصالح ملکي از خون آبا دست خود را کف خضیب گردانید و سر ایشان را کف جذماء ساخت، (۳) برادر (۴) بزرگ ببیر پندیا از چندین هزار هندوي کیواني اجتماعي ساخته است و دو شهر خالي گذاشته (۵) برای سلخ او سریع السیر گشته، و بلال دیو راي دهور سمندر چون شهر را از مهاراي خالي شنود (۶) آهنگ آن کرده که (۷) بغارت مهاجن (۸) آن هر دو شهر مسبرت شهربن را یک منزل کند و برسد، (۹) ناگاه از عقب آوازهٔ آسمان شگاف * وان جندنا لهم الغالبون * از کوس لشکر منصور شنوده و در غابات * یجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذرالموت * مانده، و از بس (۱۰) مهابت چون زحل منکوس (۱۱) بحال بد و طالع معکوس سوي (۱۲) برج هبوط خویش راجع شده (۱۳) و در بیت الحضیض خویش رسیده، شعر:

وا مسي مستعداً لاحتراق
کشیطان یصول الیه شهب

---

(۱) ب : بودند (۲) ج : بود ندارد

(۳) ب : حذماتجد ساخت، و ج : خذمانجد بشناخت (۴) ج : راي برادر (۵) ا : از و برای تا گشته ندارد (۶) ب : ستوده (۷) ا : که ندارد (۸) ج : مهاجن

(۹) ج : برسد ندارد (۱۰) ج : ازان (۱۱) ا ب و ج : منعکس (۱۲) ج : بسوي

(۱۳) ب : بعد شده : و از سیارهٔ سیر و نسر طایر طیر دام شده و در بیت الخ

## نسبت میوه نگر پخته و نو

ملک باران همه (۱) اخبار را بپختگي تمام بر رسیده، پس چون روز یکشنبه از سر آفتاب جهان افروز گشت و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان آبیي (۲) پیدا کرد، مصراع : یعني که سه و بیست برآمد از ماه؛ باتفاق ملوک کبار که بار (۳) عهدهٔ مهم بر ایشان بود از جملگی اصول و فروع لشکر یک تمن مبارز خیره برچید و جریده شد، ناوک افگناني که در یک دانهٔ خشخاش براي نظارهٔ متحیران هزار مشبک کنند، و تیغ زنانی که بیک ضرب شمشیر گرد کوه (۴) را چون جوزي (۵) بدو نیم سازند، شعر :

فاضلاع باغ قطعت بحسامهم
کاضلاع بطیخ بسکین قاطع

## باز نسبت ز راه نا هموار

مدت دوازده روز نرم دهانان سخت سم و نرم روان سختي کش و نرم دلان سخت کوش درشیبهائي (۶) و فرازهائي که از فرو دیدن آن چرخ را دوران آید و از زبر (۷) دیدن آن باد بقفا افتد، فرود مي رفتند و بر مي‌آمدند، فراش خار که از خارا بالش (۸) داشت از آنها بود که کرگدن را بجنباند، ره نوردانش از بس شتاب چون بساط (۹) پرنیان مى نوشتند، و جویهائی فراخ عرصه که به بستر پرنیان مي مانست برآن آب که کوه را فرو غلطاند، در شبهای تاریک بگز بیداری می پیمودند، لورهائی که طوفان نوح آنجا فرود رفته بود هیچ جا بر نآمده،

(۱) ب : همه ندارد (۲) ا : آیتی (۳) ا و ب : بار ندارد
(۴) ا : کدهٔ کوه، و ج : کردهٔ کوه (۵) ب : جوزا (۶) ب : نشیبهاي
(۷) ا : از بر، و ج : از زیر (۸) ب : خارهٔ پایش (۹) ب : نشاط

مرکبان کشتي وش درآنها مانند جهازي که در موج تند افتد گاه بقعر فرود می رفتند وگاه باوج برمی شدند، و سایر روندگان بقوت آسماني در زمینهائي که زیر مغاکهای آن (۱) از تحت الثري آب بتوان (۲) خورد وکوههائي که بالاي آن از ابر دست بتوان (۳) شست، اگرچه دشواري مي دیدند اما هم بآساني (۴) میگذشتند، شعر:

کالریح فوق شوامخ و شواهق
والسیل فی البرقاء والا خدود (۵)

رسیدن سپه بادشاه بدهور سمند (۶)
بسرعتی که شد از همرهیش صرصر کند
باز بنیاد نسبت (۷) از قلعه

چون روز برجیس بطالع سعد با (۸) ماه بهم در ته کنگره رسید، مصراع: یعنی که پنجشنبه و از ماه نیز پنج، لشکر بادشاه قلعه کشاي بهنگام استوا که قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده بود پیرامن (۹) قلعه دهور سمندر تنور (۱۰) بست، حصاري بران (۱۱) شان در نظر آمد: مصراع: کز دیدن آن آسمان نیامد بنظر، نه دهور سمندر بلکه دریائي نامش ببر، مصراع: محیط گشته بهر سو زگرد ببر غدیر، گوئی میان گرداب (۱۲) بنیاد یست محکم، با چندان دور ساغرهای لبالب خرابیش کم شعر:

تري حصناً حصیناً حوله ماء اسمه ببر
یکون الماء في ببر و ذاک الببر في الماء

---

(۱) ب: آن ندارد (۲) و (۳) ب: نتران (۴) ب: باسپان (۵) ج: این بیت ندارد
(۶) ب: سمندر (۷) ب: نسبت است از (۸): تا ماه
(۹) ب: پیرامون (۱۰) ج: تنوری (۱۱) ا: بران ندارد (۱۲) ج: گردآفتاب

نگه کن نسبت حیوان آبی (۱)

ساکنان آن قلعه را ملتي از روش ما آبی بود، درآن دم همه را از بردابرد لشکر لرزه در دست وپاي افتاده بود، و از خیالات سهم افگنان ماهی وار درونهاي پرخار خار گشته و آن همه ماهیان سهمناک (۲) شست در شست سپر بر پشت بسته وجوشنها پوشیده برمی جوشیدند و زیر و زبر مي شدند چون نپاک آن آبیان درآن آبگیر: مصراع: رأی الدهر قد قال في الماء ما هي، رای بلال دیو از هیبت دریاي قلب سلطاني مانند آب گزندگان زرد (۳) برگشته، و دلش مانند غبغب غوک از بیم برهم میزد و درون بیر خزیده بعربدهٔ زبان نفس نفس لاف مي پرانید که قلب شاه را جواب گویم، مصراع: کما ضفدع البیر یحکي من الیم.

ببین (۴) نسبت آتش چو گستان خلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست که دم و دودي برنبارد مشتی خس که پیرامن او بودند درو مي دمیدند، و اشتعال میکردند که روزگارها (۵) باید تا چو تو دودهٔ از دودمان آتش پرستان در دهور سمندر برآید، خود درآن (۶) شبه نیست مصراع: من النار یبدو بالدهور سمندر، چون لشکر ترک که دریاي آتش است بسوختن خس بندهای قصبات ما (۷) در رسید این آتش بنیادی دارد که سنگ قلعه را نیز چونه بسازد، و آخر این قلعه که ببیر و دهور سمندرش میگویند نزدیک خویش آبي دارد، و پیوسته دربن زمین با آب بوده است، چون

---

(۱) ا: بحری (۲) ا و ب: سهمناک ندارد (۳) ب: زرد رو

(۴) ا: ببین ندارد (۵) ب: روزگار باید (۶) اوج: خود درآن ندارد (۷) ا: ما ندارد

زبانهای شمشیر ترکان برکار شود اگر آن همه را اطفا ممکن نگردد کم از آنکه دوخانی را جواب گوئیم که چون سوختنی ایم باری بی آب نمیریم. رای از دم زدن ایشان گرم شد و آتش درونهٔ خود را روشن کرد که پیش ازین آتش پرستان بزرگ ما از آنجا که چراغ دل ایشان روشن بود (۱) چنین روشن کرده اند که هرگز هندو پیش ترک و آتش پیش آب تاب نیارد، چون چنین است مارا پیش شعلهٔ پیکان ترک جز روی تافتن کاری دیگر میسر نگردد، و آبی نه باید ریختن که بر شعلهٔ ایشان روغن شود و مارا هم در زندگی طعمهٔ آتش گرداند، سرکشی (۲) و آتش از سر یکسو نهیم و بتواضع آب روی برخاک غلطان غلطان (۳) پیش رویم. بوکه آتش غضب ترک قدری تسکین پزیرد، مشتعلان (۴) فتنه بدین ماجرا ازگرمی که داشتند قدری سرد گشتند، و از جانب ببر و دهور سمندر دل دریا کردند و بر آن شدند که در دروازهٔ ببر بکشایند، مصراع ویطفئون بها نیران فتنتها ـ

نسبت می خوان که مستی آردت

صبحگاهان که ساقی دور سرخی از ته قرابهٔ مصفای آسمان بیرون نمود سر دور (۵) لشکر پیرامون آن قلعهٔ سنگین که معبری از آسیب آن دوبار بشکسته بود دور فرمود و آن همه ساغرهای دریاوش را که گرداگرد دور حصار بود میدان کمیت تصور کرد. و الغهای شیران مست و سرگران و هشیاران (۶) شیرگیر مجلس بمجلس مرتب گردانید وخود با تجمل ملوک پیش دروازهٔ قلعه بایستاد (۷) و خروش

---

(۱) ب: شود (۲) ج: پس سرکشی (۳) ج: غلطان یکبار دارد (۴) ج: مشعلان
(۵) ب: سردار (۶) ج: بهشیاران (۷) ب: بعد از ایستاد خلاء بزرگ دارد و بار دیگر از: در آموخت: آغاز نماید

و غوغا از هزبران خون آشام برآمد و از بانگ دهل غازیان غلغل در بیر افتاد، شمشیر صوفي مزاج پاک دینان خون مفسدان را چون شراب درد حسبة لله چندان (۱) فرو ریخت که سیل آن (۲) تا بقعر حصار بدویده صلاي خرابی درداد، و از تف شعلهاي پیکان خون در اندام هنود آب گشته بود و عرق از ایشان روان شده مجلس ملکي در بند آن بود که درآن قلعهٔ چون کلاه دیو سنگ انداز فرماید یا سوي ذوالبیزنان سپاه اشارت کند که بنوک نیزه برسان جام خالي نگونسارش کنند، تا مفسدان خون گرفته ازآن بیر پر جوش مانند مگس از سر خم بیرون پرند، اما حالي براي مصلحت از تجمل نقطهٔ فرود گذاشت کرد و تحمل را کار فرمود تا یک مجلس اسلام و ذمه بر ایشان عرض کند، اگر میل نمودند فحسب والا بطریق حسبت (۳) آن قلعه را بسنگ مغربي چون سفال خورد کنند، شعر:

ویسفک من حناجر ساکنیها
دماء سکب راح من صراحي
اینک این نسبت کفر و اسلام

چون بلال دیو دریافت که در معبر او بانگ نماز خواهند گفت و بتخانه را در سجود نیاز (۴) خواهند آورد و جائی که دیو را بلال نام کرده بودند قامت مؤذنان بلند خواهد رفت و خطبا تیغ محرابي را دستیار زبان خواهند ساخت، چون شب جمعه طیلسان سیاه شام بر دوش افگنده از منبر سنگین کوه برآمد، آن بلال که دیو لازم اوست بعد از نماز خفتن گبیسو مل را بتجسس لشکر اسلام ببیرون فرستاد، حالي که او

(۱) ا: چندان ندارد (۲) ج: سیلاب (۳) ج: حسبة لله (۴) ا: در نماز

در حلقهٔ سنیهٔ (١) او درآمد مانند ابلیس از شنیدن آواز قرآن کرگشت، و صفهای تائبان دید پیرامون دورحصار حلقه کرده و حافظ شده تا چون بامداد آن روز خجستهٔ جمعه جامع عالم را از انبساط نور دبیارا ید آن جماعت مجاهدان بسنت غزا کارجهاد پیش برند و دیوار حصار را چون مصلای صف بر روی زمین پست بگسترند و درآن دیوخانه با صفهای ملایک در روند و بقوت تمام، شعر:

یقیمون فیها خطبة وجماعة
الی ان اصناماً تکسر وتسجد
ببین نسبت موچو موی باریک

گیسو مل درگیسوی مل وام شب چون عساکر انبوه تر از موی سر عظم‌الله شانها، (٢) سراسر معاینه کرد از سهم آن برسان شانهٔ هندو موی بر اندامش سیخ گشت ومانند موی مرغول برخود پیچید و تافته و درهم بقفا می افتاد و می شتافت تا برای پشمین رسید، حالی که از دریافتگی سپاه ظفرشعار سرموی بازکشاد نزدیک بود که شانهای رای خورد بشکند، در ماتم خویش مویها کشاد کردن گرفت، شعر: وقد شوشت احواله من مخافة
کصدغ السکاری حین تشویش صرصر
باز نسبت نگر ز دیو و پری

بعد آن بانک دیو نایک را که با لک دیو در شیطنت وفطنت موازی بود فسون و نیرنگیی که داشت (٣) در آموخت و سوی سپاه شاه جم نشان روان کرد، آن سایهٔ خانگی پیش سایه‌بان (٤) همایون جان زنهار

---

(١) ج : سنیان در آید (٢) ج : عظم الله را (٣) ب : از ینجا باز آغاز نسخه
(٤) ج : سایه بانان

کنان در رسید و بجهت بلال دیو جانی امان جانی درخواست کرد، و عزیمتی که در دل داشت بر زبان آورد (۱) که بندهٔ بلال دیو چون لدر دیو و رام‌دیو رام (۲) فرمان شاه جم نشانست و بدانچه که (۳) سلیمان عهد امر کرده مامور، اگر در احضار تیزپان دیو هیکل و پیلان عفریت منظر و نفایس دیگر اشارت رود اینک (۴) مهیا، و اگر بنیاد کاوکاو برای خرابی این چهار دیوار باشد پیش خویش دیوار بر (۵) نتوان آورد، حصار حصار بادشاه است گیر که بندهٔ بلال دیو از سر قلعه سنگی چند پرتاب کرد لا حول که سنگ (۶) دیو بر آدمیان آسیب نواند آورد، (۷) پس چه به از آنکه سنگ خود با خود نگاه دارم و چون هندوان دیوگبر سر در پریشانی ننهم، هندو بعد از سوختن دیو شود، هنوز که (۸) شعلهٔ تیغ هندی ترک بمن نا رسیده خود را دیو ساختن از هشیاري نباشد، بنگر که چند جانهاي دیوان هندو در (۹) غبار لشکر بادشاه گرد باد شده میگردد که آن همه جانها از بي فرماني (۱۰) این سلیمان دیو بند بباد داده اند لا جرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده، بندهٔ بلال دیو اگر چه از نسل دیوان بزرگست اما پیش وزیر آصف رای که فرماندهٔ دیوان سلیماني (۱۱) است هر (۱۲) شیطنتی که داشت از سر بنهاد و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح که (۱۳) و الملک صفاً صفاً بمدد میمنهٔ و میسرهٔ آنیست (۱۴) افگند، و مانند دیو در رمضان گردن بسلسلهٔ انقیاد تسلیم کرد،

---

(۱) ج : آورد ندارد (۲) ا : رام ندارد (۳) ج : که ندارد (۴) ا : اینک ندارد
(۵) ب : بر ندارد (۶) ج : که آن سنگ (۷) ا : نتواند آورد، و ب : تواند رساید
(۸) ا و ب : که ندارد (۹) ب : هند در (۱۰) ب : بي فرمان (۱۱) ج : سلیمان
(۱۲) ب : قبل از هر : مصرعه (۱۳) ج : که ندارد (۱۴) ج : است

شعر : حتی یخلص جبین ینظر بالمنی
وجه الخلیفة عبد اهل العالم

باز بنگر نسبت تدبیر وراي

چون دستور عالي رای پیغام فرو دستي (۱) راي استماع کرد اگرچه بنور راي خویش درونهٔ راي را روشن کرده بود مع هذا اشارت خلیفة الاسلام بدو (۲) رسانید که براي بلال دیو و سایر رایان فرمان حضرت خلافت برین جمله است که اول شمع دو زبانهٔ لای شهادت پیش ایشان داریم بو که از نور ودود پروانهٔ روشناي یابند، و اگر پیش نظر بصیرت ایشان پردهٔ تقدیر حایل شود که آن نور را نه بینند بحکم حبل الله ربقهٔ ذمه بر رقبهٔ تعبد ایشان عرض کنیم، و اگر ازآن سر رشته نیز سرکشی (۳) نمایند و یا بار (۴) سر رشته را تاب نیارند هیچ باری (۵) برگردن شان ننهیم بلک گردن شانرا از بار سر نیز سبک گردانیم، ازین سه شرط رای بلال دیو بر کدام آساید (۶) تا (۷) ما نیز با رای زنان لشکر بدان میزان کار سنجیم، (۸) جوابی می باید بمیزان رای سنجیده، تو نیز اندیشهٔ خویش : مصراع : بصدق سنج بدانسانکه مانرا زو را .

باز نسبت درست وراست (۹) ز تیر

فرستادگان راي از سهم آن پیغام نزدیک بود که سپری شوند از سر شکستگی گفتند که ما پیکان هندوانیم (۱۰) و این پیغامها که از تیر راست تر است چون هندوان را کیش درست نیست شاید که (۱۱) کژیی درآن راه یابد، راست روی دیگر بهمدستي ما روان باید کرد

(۱) ب : فروتنی (۲) ج : بآواز رسانید (۳) ب : گردنکشی (۴) ج : وبا بار ندارد
(۵) ب : بار (۶) ب : می آساید (۷) ج : تا ندارد (۸) ب : نسنجم
(۹) ب : دروغ راست چو تیر، وج : چو تیر (۱۰) ج : هندو یم (۱۱) ب : که ندارد

تا فرستادۀ که بقوت بازوی شما جهد هر آئینه در درونۀ راي چنان در رود که غرض بحصول پیوندد، ملک را این چنین فرستادنی که رمیاً بغیر رام بود محض صواب نمود، دو کس حاجب (۱) هندوان پر مار را که مانند تیر ترکان مار با پر بود به نیروي تمام باآن دو سه روندۀ دیگر پرتاب کرد، آن فرستادگان بقوت بازوی فرستندگان (۲) سهمناک چنان بر پریدند که در چشم زدني از حصار بگذشتند و زخم زبان بر رای آوردند، رای بمجرد شنیدن آن صریر زهرۀ شگاف دیوانه وار از جای بجست و خود را در پناه جنت انداخت، هرچند بخواست (۳) که زه گوید گره در زبانش می افتاد، دیر باید تا سوفار دهانش فراهم گردد، چون قدری ازآن سهم زدگي دل پریدۀ او بجاي خویش باز آمد برسان تیر خدمتی دستها بسته پیش ایستاد و گفت که جملگی سهامي که از قبضۀ چرخ در (۴) نصیب بندۀ بلال دیو آمده است صامت و ناطق همه خدمتي درگاه چرخ پناهست، بندۀ بلال نیز یکی از دهانکان است بامدادان هنور تیر شهاب با قندیل ماه فرود نرفته باشد که جزکیش شستۀ هندوی که بر بستۀ زنار است و زناری که بر بستۀ آن کیش، (۵) دیگر رشته تابی با خود نگاه ندارم و همه پیشه‌ش کیش محمدي سازم، اگر بنا بر ذمه هر سال یک شه تیر برگردنم نهند تیر وار کمر بندم وگره در شکم افگنم و غرض بندگان دولت حاصل کنم، بخدائي که تیر غزاة را این وزن داده است که دل سنگین گبرانرا ترازو سازد که (٦) ازین و ثیقت نگذرم،

---

(۱) ب: وکس حاجت (۲) ج: در فرستادگان (۳) ب: میخواست
(۴) ب: در ندارد (۵) ج: کیش دارم
(٦) ب: که ندارد و قبل ازین: یکسر تیر برگردنم

شعر :
و بما اُمرت اطیع مثل سهامکم
ان تامروني ان اخوض الجلمدا

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع راي که در شکستگي (۱) بکمان لزوم مي مانست درست کردند، بدان اعتماد که شکستگي او (۲) استواري تمام داشت پیا پی بکشیدند و پیش ملک چرخ کمان آمدند (۳) و خدمتیهای وجود (۴) خم خوردهٔ او که بابت زه بود بکمان کشان (۵) لشکر رسانیدند، چون ملک را درست گشت که آن متعصب پی گم بقربان خویش راضی شده گرهٔ (۶) خشم از سر ابرو یکسو نهاد و کمان غزا را شکنجهٔ (۷) آسایش داد، شعر :

فقد اشار بترک القیاس ذو قوس
کما نهی و تراً من تنازع القوس

بامداد ان که روز زهره و شمار ماه از میانهٔ قوس روشن گشت، مصراع : یعني آدینه و شش از مه هم : وچرخ خدنگ پی در نور که نقش نو ز (۸) دارد پوشیده شد، متوسلان پی (۹) افتاده که کمان وار کژ نشین و راست گوي بودند چون بالمکی (۱۰) دیو نایک و باین (۱۱) دیو و جنمل با مشتي بسیتهان دیگر مشت بسته بیرون آمدند و قامت خدمت را (۱۲) پیش سایه‌بان اعلی بقدر تیر پرتابي کمان خدمتي ساختند، و سخن پرچاشنی آغاز کردند که بزهي بر زد (۱۳)

(۱) ب : بعد شکستگی: او استواری تمام داشت (۲) ج : او ندارد (۳) ج : آوردند
(۴) ج : وجود ندارد (۵) ب : کشادن (۶) ا : گره ندارد (۷) اوب : از شکنجه
(۸) ج : تور (۹) ب : متوسطان نی (۱۰) ب و ج : بالک دیو
(۱۱) ج : مائن (۱۲) ا : را ندارد (۱۳) ب : بیر زد

وگفتند راي ما راستی که از زه کمان راست‌تر است عرضه میدارد
که اگرچه بندهٔ بلال دیو (۱) درخود رسنگي ازکمان هندوی تا ترا شبده
وبس خم تر بود چون دریافت که ترکان هرجا که گوشهاي دراز ببینند
درخر کمان (۲) کشند پیش از آنکه زه درگردنم کنند و بقبضهٔ خویش
آرند خود را بمشت دهاکانِ خاص تسلیم کردم و بهرکشاکشی که هست
تن دردادم و کمان کشي تیرکشهاي حصار را درگوشه نهادم، شعر:

انی لا خدم خط امرک طائعاً

کالقوس تخدم فی التنازع للوتر

(۳) همدران روز سي و شش زنجیر پیل بیرون فرستاد.

وصف پیلان اینچنین جز (۴) من زکس ناید صواب

همچو کوهي کش نبارد سایه کردن جز سحاب

هم از پیلست (۵) اینجا نسبت گفت

هر یکی نجدي نجدي کش، عفریت پیکری (۶) آدمی هش، کژک (۷)
پولاد بر سرش گوئي بر سرابر هلالیست سرنگون، دو شاخهٔ آهن در بنا
گوشش (۸) پنداري لاي لاحول است، مصراع: که کرده است آهرمنی
را زبون، سخت سري فرمانبردار، در بارهاي گران گرانبار، ساختهٔ بار
بادشاه، از درآرایش درگاه، قصابی ستور را از کنگر آهن آویخته، کنگر
آهن را از عاج دسته انگیخته، زرناب برنابش کمر کاربسته، نابش
هنگام کار در آهن غرق نشسته، بنا گوشش را از دو جناق زینت وزیور، (۹)
سوار در عقب جناق بي رکاب کارگر، خرطومش نشانهٔ ماهی، گوشش

(۱) ب: دیو ندارد (۲) ب: خیر کمان، وج: کمان کشید (۳) ج: این جمله ندارد
(۴) ارج: چومن (۵) ب: فیلانست (۶) ب: پیکر (۷) ب: کذلک
(۸) ا: بنا گوش (۹) ارج: زیبائي، وب: زیبائي

باد ببزن داخل بادشاهي، فراخ ناى باريك آواز، دستش (۱) بي چنگ و پايش در طرق دف ساز، ساقش چون تنهٔ درخت محكم واستوار، تنهٔ او را از بالا بار بسيار، كرگ را ازو در شكم دندان و شير را از دندان (۲) او پهلو چون دهن خندان، گبرانرا از مغمزي (۳) دست خويش در اطلس لعل خوابانيده، دزدان را ببيك پرتاب تا عدم پرانيده، نرشان بچوگان خرطوم از سر هندوان گوي ربا، مادهٔ شان از خون مغلان (۴) حني در دست و پاي، ناخنش دافع ناخنه، اما هرجا كه آن ناخن رسيده چشم با ناخنه (۵) بيرون پريده، كف پايش زمين ساكن حال را در جنبش آورده و ليكن سلسله سوي خويش كشيده، شعر:

تزلزلت الاعلام اذ صار في الوغى
كاعلام اجناد اذا اشتد صرصر

باز اين نسبت گران از پيل

سپهكش پيل‌حمله گرفتن آن پيلان را فالي بزرگ گرفت، يعني آن كوههاي سنگين را مقناطيس كوههاي آهنين معبر تصور كرد و عهده داران را در تعهد ايشان وصيت فرمود كه آن ابرها را (۶) آب دهند وكوهها (۷) را چرا فرمايند، شعر:

حتي تعجبت الخلايق اذ ترى
ترعى الشوامخ والسحايب تشرب

باز اين نسبت روان از اسپ (۸)

چون روز مريخ از سر جولان (۹) مطلق عنان گشت بوقتى كه تيزي

---

(۱) نوبتش، وب: بدستش بي چنگ سپر سازد پايش
(۲) ج: وشير را از دندان ندارد (۳) ب: مغمري زج: مغربي (۴) ا: مغسلان
(۵) ا: ناخن وب: واقع ناخنه (۶) ج: ابر بهار را (۷) ج: آن كوهها
(۸) ب: روان چو آب (۹) ب: سرولان، وج: سهولان

آفتاب از اوج گرمي جانب زمين ميل كرد، راي غبار انگيز كه همه از باد اسپان مي پريد آن همه باد پايانرا سوى طويلهٔ عرضگاه اطاعت فرستاد تا پيش سايه‌بان اعلى حمله بحمله چون صدمهاي (١) باد كه پيش ابر آيد آمدن گرفتند، اذيال سايه‌بان كه باوتاد جبال پيوسته بود و سايه برآن ديوان گسترده، شعر :

يري في عيون الناظرين كانه
سرير سليمان اظل (٢) علي ريح

وصف اسپاني كه زيبد نعل شان جرم (٣) هلال
باد سان بى كاهلي و همچو آتش بي ملال

ره نوردانی همه بتگ از ميدان صفت بيرون جسته بلكه از عرصهٔ فكرت هم، بحر يا ني كه گاه آشنا دريا را شرابهٔ آب پندارند، زاغ چشمانى كه از چشم سرمه كرده شبديز را بچشم در (٤) نيارند، سياهان سپيد روي گوئي كه صبح ازگوشهاي شب برآمده است، نقره خنگان سبه سم گوئى كه شب درپاى خورشيد افتاده است، ابرشان سيه خال خيال رود (٥) كه ابرهاي سياه از باد پراگنده گشته است، (٦) گلگونان سرخ چال تصور افتد كه صبا را گل آگين كرده اند، طبيعت شان از باد انگيخته چنان كه از آب نتوان ريخت، منظر شان از آتش ساخته چنانكه از موم نتوان ساخت، سم شان از آهن و ايستاد شان بر هوا ممكن، ذلك شان چون نى برآب از غرق شدن ايمن، عرصهٔ پيش سينه چون پيشاني پردلان فراخ، و فرجهٔ ميانهٔ گوش چون چشم مدخلان تنگ، بعضى پيل هيكل و بعدي جست گبر گوئى در سوراخ مور در

(١) ا : صدمتهاى (٢) ا : اضل (٣) ا : جرم (٤) ب : در ندارد و بعد ازين گوشهاى شب مه برآمده است (٥) ا : بود (٦) ب : است ندارد

خواهد رفتن، بعضی گرد مهره و نزدیک سرافسار مار پیچ پنداري
که مهرهٔ ایشان ازدهان مار ببیرون آمده است. روندگاني در روش
طریقت، هوا شان زیر پاي و برآب شان (۱) خرام، رسیدگانی در مذهب
ریاضت مصراع : جو بر ایشان حلال و چوب حرام

حدیث آمدن راي و فتح دهور سمند
زبهر کاوش گنجینه باز رفتن تند
باز نسبت نگر ز(۲) علویات

چون روز آفتاب از سر افق روشن گشت بلال دیو آتش پرست شعاع
شمشیر اسلام بر سر خویش معاینه کرد، و سجده کنان از برج خویش (۳)
ببیرون دوید و پیش سایه گردان (۴) ظل الله آمد، و سایه کردار لرزان
و بیجان برخاک مذلت درغلطید و جبههٔ بندگی را در زمین تذلل
غروب داد، بعد از اقتباس نور اقبال در جبین بخت باشارت
حاجب (۵) ملک الحجاب سوي برج استقامت خود بجهت نقل
کواکب دري خزاین و برآوردن ذخایر و دفاین رجعت کرد، و همه شب
گنجهائي که چون آفتاب در دل شب غارب (۶) بود برمی کشید تا
هندوي شب گنج خرشید از زیر زمین ببیرون داد، آن همه گنجهاي
خرشید تاب که آز دست او خاک بر سر افگنده بود بر مي کشید (۷)
و دامن افشان کرده پیش سایه‌بان همایون رسانید و به خازنان
بیت‌المال تسلیم کرد، درآن شهر که چهار ماه راه (۸) عرصهٔ چهار
شهر اوست (۹) مدت دوازده روز مقام شد تا سیارات پیش آهنگ

---

(۱) ج : شان ندارد (۲) ب : نگر نسبت از
(۳) ج : خود (۴) ب : سایه بان (۵) ب : حاجت (۶) ج : غارت وب از
که تا گنج ندارد (۷) ج : بر میکشید و ندارد (۸) ب رج : را (۹) ب : داشت

انجمن عقب مانده اجتماع یافت، پس پیلان دهور سمندر را بسوي حضرت خلافت پیهم بنسبیم (۱) نوازش مانند ابرهائي که از باد شرقی سوي قبله دود روان کردند، شعر :

والجیش عباکی یثیر من ابحر
تربا به شهب السماء تکحل

آهنگ سپاه سوي معبر
فیروزي یار و فتح رهبر

کاربان معنی اندر نسبت اشتر نگر

چون ناقهٔ شوال ذنب میان گسسته در هوا کرده و جمازهٔ روز از نه هوید زمام (۲) بیرون داده مصراع : یعنی که هژده روز ز شوال و چار شنبه، طبلهاي بلند آوازهٔ لشکر بعزم معبر بر شتر بستند و سوي تریها ودریا گاو بر گاو بگام شتري راه برداشتند، و ازمهٔ جمال را سر رشته دراز داده زمین مي پیمودند، و در زمینهاي شترگربه (۳) که شتر در مغا کیهای (۴) آن گربه نماید چون پلنگ مي جستند، و موشخانهاي مار پیچ که دست بختیان در وي تا موشک باز و فرود مي رود پیوبهٔ شتر می گذشتند، خارهاي درشت پاي شتران را چون سم اسپان میخ دوز میکرد و تیغهای کوه سم اسپان را مانند شپیل (۵) شتران مي شگافت، و تبرهاي (۶) چوب هودج هاي سخت را مي درید وجوال دوزهاي خار میدوخت، لشکر فرمانبردار در تحمل مشقت مهم بادشاه هر روز اگر کوه گران بر ایشان مي نهادند بي هیچ ناقه

(۱) ا: بتسلیم (۲) ب : نام، رج : زمام ندارد (۳) ج : زمینهای در شتر گربه
(۴) ب : مغا کهای (۵) اوب : شبل، رج : شید (۶) ا ب رج : تیزیهای

و جملي بر ميداشتند، و هر شب بر پشتهائی (۱) که از کوهان شتر ناهموار تر بود (۲) پهلو نرم ميکردند، شعر :

ويخرج شوكها من كل ضلع
ويدخل كالصوارم فى نيام

بنگر اين نسبت کوه است و دره

سپاه کوه جنبش (۳) بعد از پنج روز از تاريخ بالا در سرحد ولايت معبر فرود آمد، و ميان حد معبر و دهور سمندر کوهي پديدار گشت سر بابر سوده واصلع از رستنيها، و اين (۴) کوهی کمر بسته و تيغ بر داشته و خيبريان را در پناه گرفته لشکر خيبر کشاي را از دو گهتي دو دره (۵) داده، يکی تل مهلي دوم تابر، و کوه شگافان سپاه بزخم تير در نفس زدنی هر جانبی صدگان دره پيدا کردند و چون تير خويش که از سنگ بگذرد ازآن کوه گذارا شدند، شب بکرانهٔ آبی رسيدند و در ريگستانی نزول کردند، ريگی که از باد (۶) اسلام می پريد بر (۷) لشکر معبريان (۸) که از ريگ افزون تر بوده حمله مي آورد و جمعيت آن پريشانان * هباء منثوراً * مي شد، مصراع : كما من صرصر ذرات رمل :

کيفيت فتح ملک معبر
و آوردن پيل واسپ و گوهر
اينک اين نسبت شمشير نگر

چون جمعيت اسلام درآن کفرستان درآمد شمشير هاي محرابی که

---

(۱) ا: بر شتهاي (۲) ب و ج : بود ندارد (۳) ب : گنج (۴) ا، ب و ج : ازين
(۵) ا : در (۶) ب : بام (۷) ب : بر ندارد (۸) ب : لشکريان معبريان

شداد عالم آب شان داده بود و تجدید (۱) شان تازه کرده بقوت بازوی اهل جهاد محراب خویش پیدا کردند و سر فرود آوردن آغاز نهاده سرهاي بت پرستان را پیش آن محراب بی قیام (۲) قیامت سجود می فرمودند، و نجاست کفر را ازآن دیار ملوث که دریا را شستن آن ممکن نبود مصراع : همی شستند پاک از قطرهٔ تیغ *

نسبت وطي است این پوشیده خوان

ولایتی مادهٔ فساد (۳) که (۴) هیچ وقت فحول اسلام را در خواب (۵) ندیده و هندوان نامرد شارستان خود را مردي نام نهاده و مردی برای نام دروي نه، بتصور مردي خود خوابهای پریشان می دیدند و در بازیهای (۶) شیطان آلوده مي ماندند، تا ملوک قلعه کشاي بدان قلعه در مي رسیدند، طبل زنان علم بشارستانها می بردند و خونریزي بیحد مي رفت و خود در عرق جهاد غسل میکردند و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند، شعر :

تري الدشت من قتلي و سیل دمائها
کایدي العذاري من تلون (۷) حناء

این چشمهٔ نسبت از چه و آب نگر (۸)

چون در (۹) شهر ذي‌القعده روز پنجشنبه از فرود چاه برآمد لشکر اسلام بعدد رمل و حصی منعطش دریاي (۱۰) معبر و بیر از لب آب

---

(۱) ب : تجدید (۲) ا : قیام ندارد و بر حاشیه اضافه شده و ب بعد از محراب خویش ندارد (۳) ب : بادهٔ فساد (۴) ج : که ندارد (۵) ب : چشم (۶) ب : دریای (۷) ا : لون (۸) ب : این نسبت چشمهٔ و چه‌آب نگر (۹) ب : در ندارد (۱۰) ب : دریای معبر و دهوز سمندر روان شد برآن الخ

کانوري بر سمت ببير دهول روان شد، بر آن آهنگ که اگر ببير سوی دريا گريزد : (۱) شعر :

يحسو كعطشان محيطاً زاخراً
ومن الدماء يسبل بحراً آخرا

چون جوش لشکر حوالي شهر ببير دهول رسيد از خروش دهلهای لشکر منصور غلغل در ببير افتاد، اگرچه از ببير نيز بانگي و فريادی بر مي آمد اما آن همه مانند صداي چاه آوازهٔ بود دروغين، شهر ببير وراي ببير : (۲) نظم :

آن ببير بلا هر دو چون کرد فلک پيدا
ناداه شياطين قد يعمر ببيران .

طائفهٔ، هنود ببير تهي ميان را سر پوشيده مى داشتند که کسي غور او در نيابد، چون ببير را گفتند که واقعه خواهد فتاد سرش باز شد و دهان باز کرده بماند، خواست که چون چاه در زمين فرود رود، اما باز در خود فرود رفت (۳) که نبايد رسن در گلويش کنند و آبش ببرند، درين کشمکش بود که جنبش لشکر قريب تر (۴) رسيد، قلعه متزلزل گشت پس (۵) ببير را قرار نماند، خواست که سوی دريا گريزد، اول بدست دمهاي سرد حسرت سوی دريا پيغام فرستاد که چندين گاه زير عبرهٔ ما بودهٔ (۶) اکنون مرا که (۷) ببيرم از انبوهی لشکر ترک بي آبي تمام پيش آمده است، در جزاير خويشم پناه ده، چون آن (۸) نفسهاي سرد بدريا رسيد دريا نيز هم در دم زره‌پوش گشت و از درونهٔ

(۱) ا : گذرد
(۲) ب : سرد رای سير
(۳) ب : اما روز خود فرو رفت
(۴) ج : نزديک تر
(۵) ج : بيش
(۶) ب : بودی
(۷) ب : که ندارد
(۸) ب : آن ندارد

پر جوش خروش بر آورده جواب داد که اي (۱) ببر برين سوي مبآي (۲) که مارا درچاه افگنی بلکه از دست توخود را درچاه افگنیم، ماحوض خشک نه ایم که کاو کاو ببر درما افتد، خطاب (۳) ما بحراست وخداي مارا بزرگیی داده که ربع (۴) مسکون را محیط شده ایم، اگر موجي از لشکر بادشاه بحر و بر بر آهنگ شکار ماهی (۵) باشارت * هوالذي سخر لکم البحر لتا کلوا منه لحماً طرياً * جانب ما آید (۶) تا ازآن موج الطاف بزرگي مارا زیاده (۷) گرداند مارا نیز آخر دریا مي گویند وشرمی وحیائي داریم، نفایسي که درخزینهٔ ماست براي آن روز نگاه داشته‌ایم، (۸) چندین گاه عبرهٔ ما (۹) بر کف مشتی خس و خاشاک گذر داشت، اکنون که من آبی را گرد لشکر بادشاه خاکی (۱۰) گردانید بعد ازین من دریا نه ام گوئي که در ضرایب حضرت یکی از عملهٔ خاشاکم، اگر خزینهٔ گوهر دارم نثار (۱۱) طبقهٔ ملوک خدایگاني است، و اگر جزایر معمور خاکیست براي خطوط دیوان اعلي، عبرهاي که بر روي آبست آن خود پوشیده نتوان داشت، کران تا کران سفینها چون عروس آراسته هر یک جاریه است با جهاز (۱۲) منتظر فرمان بادشاه راستین تا بکه (۱۳) تسلیم فرماید، بعد ازین ولایت حل و عقد این دیار بدست آن مالک ممالک است، مصراع : کولایة المملوک فی ید مالک، چون این خروش دریا بگوشهاي ببر

(۱) ب : این و ببر ندارد (۲) ب : میآيي ندارد (۳) ب : و خطاب ما
(۴) ج : سبع (۵) ب : کارماهي (۶) ج : آمده تا از تموج، و ا : تا ندارد
(۷) ب : زیادت (۸) ج : ایم ندارد (۹) ب : عبرها
(۱۰) ج : خاک و ب : ضرابت حضرت (۱۱) ب : نیاز
(۱۲) ب : تا چهار و ج : با جهان (۱۳) ب : تا که

رسید ببیر نیز از دل تهی خروشید و از غایت بی آبی و خشکی درونه خواست که دریا را فرو برد و چاه کور را مانست که چشمهاش در مغاک فرود رفته بود و هیچ تري در درونش نمانده کارکنان ببیر را نیز سر رشتهٔ تمالک از دست برفت، از آنجا که آن همه آبیان (۱) را بي‌آبی صعب پیش آمد ناچار اتفاق کردند که ببیر را در راه خشکي روان کنند، شعر:

قد اجتمع الخلایق عند ببیر

کما هجمت ظماء حول ببیر

این نسبت رنگینست ز برگ تنبول (۲)

براهمهٔ کبار چون رای رایان را از برگ طاقت تهیدست دیدند بسخنان رنگین فریبش دادند که راوتان را ببیرهٔ تنبول باید داد تاجان سپاري کنند، باشارت راي همه برگستواني و پایک تنبول بستدند، اما برای آنکه بر راي (۳) برگ گریز ساخت کنند (۴) تنبول میخوردند ودهان خود را در ماتم خویش پرخون میدیدند، گوئي آن همه هندوان زرد روی سبز ارنگ (۵) ببرگ تنبول می مانستند، از برون سبز و زرد برگشته و خون در رگ نمانده و مرگ بر رگ ایشان دندان نهاده که دندان از خون ایشان رنگین کند، آن نه خوردن تنبول بلکه خون خوردنی بود زیر لب، زیرا هر بار که برگ سوي لب می بردند ببیرهٔ تنبول زیر دندان سبه روی ایشان رنگ می آورد و خون میگریست و دهان ایشان بخنده ببیرون مي برد، و ببیر نیز بموافقت ایشان ببیره می خائید و خون میخورد،

---

(۱) ب : بی آبیان (۲) ب : رنگین نسبت ز برگ تنبول
(۳) ب : بر راي ندارد (۴) ج : برگ گري نو ساخته کنند (۵) ج : سبزه رنگ

شعر :

لبير هم فم رحب كبير
ويملاء من دماء القلب بيره

باز شد نسبت انجم طالع

تا موكب غزاة درعمرانات شهر در آمد و شعاع آفتاب شمشير بر سر ببير دهول پرتو افگند، و درونهٔ تاريك ببير را روشن گردانيد كه هنگام زوال نزديك آمد و آب در روي نماند، شعر :

كان الهنود ببطن ببير تختفي
والببير كان ببطن ارض تغرب

از گاه زوال تا زمان غروب راي زرد روي با رايان ديگر درصفرا مي افتادند و مي خاستند، بحدي كه از آنجا تافتگي آفتاب را نيز صفرا آمد و از دوران درگشت و بر زمين افتاد، راي ديد كه روز دولتش بشب رسيده است، جهان بروي تاريك شد، با جمعي پريشان دل كه * تحسبهم جميعاً و قلوبهم شتى * بر سمت شهر كبم (۱) سير نمودند و از آنجا قدري نقد و جنسي (۲) كه قلب منقلب او را تسكين دهد و ابرش و ادهمي چند با خود همراه گردانيد وكوكبهٔ هزيمت آراسته سوي شهر كندور فرار كرد، چون صرصر مهابت بغايت تند (۳) بود آنجا نيز قدم استقامتش قرار نگرفت، سوي دشتهاي پيلان و بيشهاي شيران بگريخت، نظم :

چون زحل در وبال گاه رسيد
يا چو زهره بخوشة گاه (۴) هبوط

(۱) ب : كنم، وج : گم (۲) ب : قدري جنس (۳) ج : شديد (۴) ج : خوفگاه

اینک این نسبت زین است (۱) و لگام

جماعت مسلمانان که بپاردم (۲) گسستهٔ هنود علاقه داشتند و از لگام * لا تتخذوالکافرین اولیاء من دون المؤمنین * سر برون زده، چون دیدند که رای را دوال حزم بگسست و ایشانرا (۳) غاشیهٔ قیامت برسر آمد جهان بر ایشان برسان حلقهٔ زین تنگ شد و موج خون از پشت زین بگذشت، ببش جای نمد زین خشک کردن نماند، عنان از موافقت کفار (۴) تافتند و در زینهار اهل اسلام پناه جستند و بفتراک دولت * فان حزب الله هم الغالبون * اعتصام نمودند،

* بیت *

از زینت و تشریف (۵) ملک شاد شدند
و از قودکش اسیری آزاد شدند

اگرچه هریک از آنها بود که مصراع : برداء بغي وارتداد مرتدي

نسبت اسلام وکفراست اینک این

اما چو بر دعوي صدق ایشان کلمهٔ شهادت گواهی داد ملک اسلام بجهت تعظیم لاي شهادت دو شاخهٔ چوبین را که شکل لا دارد نگذاشت که گلوي ایشانرا لا زند و با آنکه مباح الدم (۶) بوده اند و اداي شمشیر بر سر ایشان فرض، براي حرمت دین مسلماني تیغ بر ایشان حرام کرد و بنوید (۷) عفو خلیفهٔ ذوالامان مامون شان گردانید و از فقه حال کفره استفسار نمود، آنچه آن (۸) طائفه را از جهان سوزي آن آتش پرستان روشن بود پیش چراغ داشتند، حشم (۹) برجادهٔ

---

(۱) ب : است ندارد (۲) ب : پاردم (۳) ب : را ندارد و قبل ازین دوال چرم (۴) ا : گفتار (۵) ب : در زینت تشریف (۶) ب : مناح الدم (۷) ب رج : پیوند و ب : از وقفهٔ حال (۸) ج : آن ندارد (۹) ب : چشم

خدایگاني بر هنمونی ایشان درپي آن ببر مدبر و مدا ببر دیگر بقاعدهٔ در نشستة که شعر:

یکاد عروق الارض بالطول ینزع
ویدرکهم کا لوهم بل منه اسرع

نسبت ابر نگر لؤ لؤ بار

درین اثناء ابري سیه روی از سوي معبریان (۱) بر آمد و بسبب آشنائی دریا جانب ایشان جهتي سخت گرفت، و ازین طرف نیز مدد عارضي مي نمود و میخواست که در میان غباري بنشاند، گاه تند (۲) می شد و گاه نرم، هم برین طرف (۳) چشمهٔ شریعت را آب میداد و هم بدان جانب آبیان را مدد میکرد و برق بردو رنگی او مي خندید، چون جریان قلم قضا چنان بود که باران تیر مومنان برآن گبران پلید نرسد، هرچند لشکر اسلام جهد بیشتر میکرد باران سخت تر میگرفت، گوئي که ابر پردهٔ تقدیر بود که پیش سپاه منصور حایل شد تا آن گریز پایانرا خلاص دهد، نظم:

درآن مقام که سیلی رسد ز لشکر شاه
که دستگیر شود غرقه را بجز تقدیر

تا لشکر دریا وش در ببر دهول در آمد، ببر دهول را (۴) دید که ببر رفته و دهول نیز خالی مانده، و ابر کافر مزاج که بهندوان سیه پوش مي مانست از قوس قزح (۵) کمان هندوی کشیده و تیر باران را کشادي هر چه سخت تر داده قطرات را مانند پیکانهاي آبدار مي

---

(۱) ب: مغربان (۲) ج: شدید (۳) ا: طریق
(۴) ج: را ندارد (۵) ا: قزح ندارد

فرستاد، چنانکه از جوشن و برگستوان میگذشت، اگرچه اندامهاي آهنین غزات را ازآن التفاتي نمی نمود (۱) اما قدري از تیر مانع می شد، گاه کمانهارا آزآب بي آب گردانیده و گاه بیلکها را از هند سوی زنگ ره نموده و گاه بلطف میان تیر و پر میخزید وهر دو را از یکدیگر جدائی (۲) می افگند و گاه در (۳) گوشهاي کمان چیزی فرود می ریخت واز زهش میگردانید، تم خود در پی کمانها چنان درنشسته بود که می خواست بند بند هر یک جدا کند، با این همه تیراندازان استاد وکمانداران دانا کمان خود را کمان رستم ساخته بودند که نه ابر بهمنی (۴) بر آن کارکند ونه باران تیر دست یابد، وباران تیر ایشان که از سر هوا نبود همه برق بلا میریخت، بعضی آب گرفتگان آن آبگیر مانند مار ومور در سوراخ و رخنهٔ مار ومور درمیخزیدند (۵) وبعضی را پیکانهاي آبدار در رخنهاي شکم چون آب درسوراخ مار ومور در(۶) رفت، وراوتان هندو (۷) که سواران آبی بودند گنبد کنان درمي رسیدند وزیر پای مرکبان ترک پست مي شدند، سیل خون وسیل (۸) آب راه سیلان گرفته مي دوید تا پیش سپاه خلیفهٔ عهد قدم آدم را شفیع سازد، گوئی از بس شیریني جانهاي کفره شربتهای خون (۹) بغایت شیرین گشته بود که ابر هر بار آبي (۱۰) دروی (۱۱) افگند وزمین خونخواره آنرا بحلاوت تمام فرود میخورد، با چندان خرابي که آن شراب مرد افگن

---

(۱) ج : نمی بود (۲) ب : جدا (۳) ب : در (۴) ب : بهمن
(۵) ج : مانند مور در سوراخ و رخنه میخزیدند (۶) ا : در ندارد (۷) ب : هند
(۸) ا : سیل خون در سیل (۹) ب : خون ندارد (۱۰) ب : بارانی
(۱۱) ا : درآن

داشت ساقي دور از قرابهٔ آسمان عرق صافي (۱) ميريخت تاخرابي بيشتر گردد، ازآن شراب و شربت (۲) اول اجل چاشني بر داشته بود مصراع : ثم يروى العظام في الارض * از بيم هول در راهي كه از پري آب راه از چاه پيدا نبود بجستجوي بيم دوان شدند، از (۳) هوا طوفان مي باريد و سواران لشكر مركبان كشتي وش را چون معلمان (۴) استاد سباحت ميفرمودند، شعر :

وقد تجري علي الطوفان تلك السفن مرساها

وفيها روح نوح قال بسم الله مجراها

تا در ديهي رسيدند كه لشكر هندو آنجا مانند (۵) حباب خيمه برآب زده بودند، حالي كه ازصرم وصرامت شمشير تركان صرصر قهر بر ايشان وزيد، همه بيكبار بشكستند وگوئى كه درزمين فرود رفتند مصراع : كما قطرات وبل بين رمل *

نسبت گم شدن و يافتن است

نزديك ميانهٔ شب كه ستارهٔ ماه (۶) در ابر گم شده بود و روز از خواندن والضحي وصبح از دميدن : والشمس : دور افتاده از بعضي مسرعان برق سير چنان روشن گشت (۷) كه راي پي گم سوي شهر كندور شتافت، لشكر فتحياب پي درپي (۸) آن گريز پاي بر آنسوي مسارعت نمود و درزمان بپا شنا ازدرآن شهر درآمد، عمارتي ديد سرگم (۹) وهندواني كه از فوت سرخويش پيش ازآن پاي

(۱) ا : صاف (۲) ب : در شربت (۳) ب : از ندارد

(۴) ب : مسلمان (۵) ب : هندوى مانند (۶) ب وج : ستارهٔ و ماه (۷) ج : شد

(۸) ب : پى به پئ (۹) ب : سرگرم

گم کرده بودند در آن حال سرگم کرده (۱) هم بر آن گونه سرگم مبد ویدند و سر گم کرده را مي جستند و سري (۲) که داشتند گم ميکردند، و ترکان سر انداز چون هيچ جاي آن گمره را (۳) نشان نمي يافتند بگمان آن سر پي گمان ديگران را بي گمان سر مي افگندند، (۴) وجاي بجاي (۵) درجستجوی آن گرد نامه وار دائرهٔ ميکشيدند، نظم :

تا آن زمان که هندوی شب گم شد وفلک

خواند از پس قرائت والشمس والضحي

اين نسبت پيل و پيل بالا گوهر

درآن مقام چون ابر پيل وش بکشاد صد وهشت پيل ابروش در سلسلهٔ قيد آمد و پيل بالا خزاين، چه ازآن جنس که از پشت پيل ابر چکد و چه ازآن نوع که از شکم کوه ابر مانند زايد، بدست افتاد و بکفيلان خزانه تسليم شد، و بسيار راوتان پيلتن که چون دندان پيل پس نخزيدندي واز باد هيبت ترک که بآسيب سخت دندان پيل را درون خزاند چون چشم پيل درون خانها (۶) خزيده بودند، از کنجهاي خانه وگوشهای ويرانهٔ پيلپايه بيرون ميکشيدند و زير- پای پيلان پر شکوه پيل مال ميکردند، چنانکه پيلکان آن سواد از آلايش خون آن اصحاب فيل طيراً ابابيل شده بودند و نواي شکر رب الکعبه به (۷) پيلان ابر مبرسا نبدند، شعر :

تلال تري تحت الدماء کانها

جباه فيول لونو ها بشنجرف

(۱) ج : کرده بودند، و ب : همبران حال سرگرم مد ويدند و سرگرم کرده الخ

(۲) ج : بيری (۳) ج : آن ندارد (۴) ب : افگند (۵) ا : جاي جاي

(۶) ب : جانها و بعد ازآن : زير پای مرکبان پيل شکوه مال ميکردند (۷) ج : به ندارد

باز نسبت زآب و ماهي ببين

چندانکه درآن خراب آباد کندور بزخم ببیلکهای کشتي شگاف طوفان خون را ندند نشان آن ماهي دریا یافته نه شد زیرا که در آب ماهی را پی بردن نتوان کشید، مع هذا جویند گان ببیر (۱) رگهاي آب و رودهاي زمین براندن تیزي می بریدند که (۲) مگر پي ببیرون آید، چون آن پی گمان را پي ببیرون نبردند گمان بردند که مگر سوي جال کوته که (۳) شهر قدیم آباء ببیر است رفته باشد، باخود تصور نمودند که نباید که آن ماهی بزرگ ازآن جال کوته نیز بجهد، آنجا برویم و شست بکشائیم باشد که بدست افتد، (۴) بدین اتفاق پیش ازآن که آبي خورند ویا بآ بداری مشغول شوند، تندتر از آبی که از بالا فرود آید روان شدند، از آیندگان باخبر صحت اخبار کماهی معلوم گشت که ببیر درآن ببیرانه گرد نگشته است واز دریا نیز دست شسته بدان سبب که دریا با چندان ایستاد ازین دریای روان کرانه خواهد کرد مصراع : وفی تحت الثري خوفاً یغور،

شاخ درشاخ نسبت جنگل

وسوي جنگلي گریخته که ازبس انبوهي مور باری (۵) درو نخزد یعنی مونگنجد، واگر بمثل (۶) وهم را مدخل دهند پایش درون ماند وره (۷) ازو ببیرون آید، درچنین جنـگلی با تنۀ چند تنها مانده است وجان برده، ملوک رای زن گفتند که شعر :

کیف الدخول لجیش في مضا یقها
روح بلا بدن ما خاض بالجبل

---

(۱) ب : سر (۲) ب : ازکه مگر تا که مگر ندارد (۳) ج : ازکه تا جال کوته ندارد
(۴) ب: دست افتد (۵) ب: ماری، وج : پای (۶) ب: وگرنه مثل (۷) ب : ده

اینک این نسبت خار و خا را

چون یقین شد که رای درآن خارا وخار بلباسي درخز کرد که سوزن درخز کنند، (١) و هر که در دنبالهٔ او بود درآن سوزن زار خارستان مانند رشته در سوزن در رفت، و ببش جای آن نماند که سر رشتهٔ آن گسستگان را دنباله باز توان یافت، ملک پیل جوي (٢) که اگر نقش پیل در بهرمان هندوی می شنید تیزي مقراض گوش را در شب تار بر آن سوی میراند بسبب آن مهم گران نخواست که بمصالح جزؤی پیکان خارا دوز را درچاکهاي دامن کوه ضایع کند، ودرپي (٣) مشتي سروپا برهنه که دریافتن ایشان از ذیل امکان ببیرون رفته است برود و در نشیند، شعر :

لبس نوالعقل طالباً شيئاً
في حجاب المحال يحتجب

ناچار ازآن خارستان دامان قبا درکشیدند وعنان اجتهاد بعطف باز دادند ودر شهر کندور باز آمدند (٤) تا در طلب پیلان گز پیموده کوههاي آن (٥) زمین را بگزهاي کلک دشت پیمایان به پیمایند، چون بجهت یافتن پیلان دیباروي دیبا جهٔ نیاز سوی عماری چرخ اطلس آوردند،

شعر : من اطلس الافلاک نالی انجم
جل یا جواد الفتح للا فیال

بلند است این نسبت پیل و ابر

بامدادان که پیلان سحاب پیرامون بت زرین آفتاب گرد آمدند چنان

---

(١) ب : بلباسی خرکرد که در سوزن در خر کنند
(٢) ج : پیل ندارد
(٣) ب : پی ندارد
(٤) ب : ماندند
(٥) ب : آن ندارد

روشن شد که درشهر برمت پری بتخانه ایست زرین،(۱) پیلان راي پیرامون آن مانند ابرهای بلند که گرداگرد (۲) آفتاب گرد آیند گرد آمده‌اند، سپاه صرصر حمله چون باد تند براندن (۳) آن ابرها روان شد و در دل شب مانند ابر و باران آنجا رسید، بامداد آن مقدار دویست و پنجاه پیل رعد خروش درسلسلهٔ قید سواران باد سیر آمد، نظم :

مـانندهٔ موجهـاي دریا

کز باد روان شود (۴) مسلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن سپهکش اسلام با فوجی از غزاة مجتهد بعزیمت قلع معبد کفره و قمع عبدهٔ اصنام در بتخانهٔ زرین در آمد، عمارتي دیدند چون کفر عزازیل قدیم و محکم اثر و از غرور دنیا فریب انگیزتر، گوئی بهشتي است که از شداد گم شده بود و آن دوزخیانش باز یافته اند، یا لنگ زرین رام است که (۵) دیو ده سر آن همه زرشش سري را ذخیره کرده گذاشت (۶) تا روزي سلیمان عهد شود، نظم :

یا دلو زرین زحل از بهر بیر آمد فرود

چون ببیر چاه کور بود آن شد زبي آبي نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق آن معبد فلک زده از آنها بود که سکهٔ جنت الکافر (۷) را بر زر زند، زمین تا آسمان از زر عین مبلي (۸) بر کشیده که چشم (۹) انجم

---

(۱) ب : دیرین (۲) ب : وج : گرد بر گرد (۳) ب : بر آمدن
(۴) ب : باز رود شود (۵) ج : یعني که، و ب : قبل از یافته باز ندارد
(۶) ب : کرد و بگذاشت (۷) ب : جنب آن کافر (۸) ب : معلي
(۹) ا : کشیده که بچشم

میخراشید و در دیدهٔ خرشید در مي رفت، سرش از بلندي پنداري با پنجهٔ اسد بکفشیرش (۱) پیوسته اند. و بنیاد زرینش در قعر بوتهٔ گل گوئی دوازده ماهي را با یک ماهي یکی کرده اند، در سقف و دیوارش از یاقوت و زمرد آفتاب تاب ترصیعي کرده که بیننده را از دیدن آن سرخ و زرد پیش چشم می آمد و دیده از خیال زریرقاني می شد، و یاقوت سرخش که جگر گوشهٔ (۲) مهراست پنداری (۳) که قطرهٔ خونیست از بیني بدر چکیده، و زمرد سبزش که تاجوران را سر سبزي میدهد خیال رود که طوطیی است از بیضهٔ ماه پریده، پیکر مرصع بت تصور افتد که آفتاب را آبله دمیده است، نظارگي را بتیز دیدن آن عطسه (۴) میکشاد، مصراع : الحمدلله کان همه در گنج ظل الله شده

نسبت کعبهٔ و بتخانه نگر

في الحاصل (۵) آن بتخانهٔ زرین که بیت الحرام هندوان بود (۶) بحرمت تمام در کاو کاو آوردند و تکبیر گویان بنیان کفر را رخنه میکردند چنانکه از بانگ تکبیر مرغان روحانی کبوتر وار معلق زنان از هوا فرود می آمدند و آواز میتین چنان مي خاست که گوشهای دیوار باز مي (۷) شد، از ذوق آن سماع تیغ ازرق (۸) پوش نیز سراندازی (۹) میکرد تا بحدي که (۱۰) از جنبش او سرهاي برهمنان و بت پرستان رقص کنان ازگردن فرود میدوید و در پایها مي افتاد، مصراع : و قد ینوح کثکلي حزب شیطان،

---

(۱) ب : ماهیچهٔ اسد به شمشیرش (۲) ب : گوشه ندارد (۳) ب : گمان بری

(۴) ب و ج : عطشه (۵) ا : مالحاصل (۶) بود ندارد و ب : بنیاد کفر

(۷) ب : می ندارد (۸) ج : زرین (۹) ب : تیراندازی (۱۰) ب : که ندارد

## در نسبت نسبت طیب و جواهر

خشت زر که سنگي نداشت فرود مي غلطید و گلابهٔ (۱) صندل که آبش نبود فرود می ریخت، آن زر زرد درخون طلا مي شد و آن صندل سفید چندن سرخ (۲) میگشت، و جائي که از گلاب و مشک خلاب بودي از خون و خوي خوناب میدوید، از زمیني که بوی مشک آمدي بوی خون می آمد و بر در و دیواري که گونهٔ زعفران نمودي رنگ روئین مي نمود، نظم :

هم ازان بوي اهل ایمان مست
هم ازین رنگ (۳) اهل کفر خراب

## نسبت بت پرست و بت نگرید

بتان زرین که آنرا لنگ مهادیو گویند درآن زمین آن لنگ دیر باز (۴) پایدار مانده بود و هیچگاه لکد مرکب اسلام آنجا نرسیده (۵) که لنگ ایشان را بشکند، مومنان صلب با سنگ صلابت آن همه لنگهاي بزرگ را چنان (۶) خرد بشکستند که لنگ مهادیو بزرگ ایشان (۷) خرد شد و دیونارایِن از پای درآمد، دیوانی که آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پا بلند کردند و بجستند که در یک نفس تا حصار لنگ برسیدند و درآن هیبت لنگ (۸) نیز بگریختني اگرش پای بودي، و ابلیس دیر پای که درآن دیوخانها اولاد آدم را پیش لنگهاي دیوان سجده

---

(۱) ا : کلا یه، وب : کلا به

(۲) ب : خون سرخ، وج : چند سرخ (۳) ا : بوی (۴) ب : دیر باز، وج : دیریان را بیچ گاه لکد مرکب الخ (۵) ب : برسیده که آن لنگ الخ (۶) ج : چنان ندارد

(۷) ا : بزرگ ایشان ندارد (۸) ب : لنگ ندارد، ونگریختی

میفرمود سوي سرانديپ بطريقي ببيرون شد که در قدم آدم برسيد و سر بنهاد، نظم :

بنگر که چه حد بود در اسلام ظفر
کابلیس نهد در قدم آدم سر

## نسبت گوهر و زر چون زر و گوهر نگريد

چون بناي بتخانه که کان زر بود و بنياد ديوارهاي مرصع که کان گوهر، بر کندند، و آهن مبتبين را از جگر لعل آبدار آب دادند و پولاد معول را از لعل آتشبين تاب، و کلند را (۱) که نقش کليد دارد از هر رخنه فتح باب (۲) کشاد و سبل که غبار انگيز چشمهاي خانه است در عين ديوار مرصع در رفت و آب مرواريد فرود آورد، درآن معمورهٔ (۳) خراب هر جا که (۴) زير زمين گنجي بود خاک بر سرمانده روی زمين را غربيل کردند و ببيختند (۵) و بر کشيدند، چنانکه گبران را از زر جز خاک زرد (۶) و از جواهر (۷) جز جوهر آتش باقي نماند، چون آن همه زر بی‌وزن و جوهر بي بها بامبينان حضرت تسليم افتاد سپاه فيروزمند گر انبار با خزاين بيکران و پيلان گران مصراع : سبک سير شد جانب بارگاه

## باز نسبت ز روشنان سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر بر آورد و ماه ذوالقعده را که جبش بی نهايت داشت فرو پوشيد : مصراع : يعني که زمه سيزده و يکشنبه،

---

(۱) ب : را ندارد (۲) ب : فتحياب (۳) ب : در تمامی آن معمورهٔ، و بعد گنجي بود ندارد (۴) ج: هر کجا که گنجي خاک بر سر مانده بود (۵) ا: بريختند و ب : بسحندند (۶) ج : زر (۷) ب : جوهر و بعد ازآن پيلان بالا گران

غزاة منصور بسایه‌بان همایون پیوستند، و خطهاي خوي آلودهٔ پیشاني را از خاک آن ساحت والا استتراب کردند، بتخانهاي ببیر دهول (۱) که سر شان بدولاب سپهر رسیده بود و بنیاد بآب فرو رفته بطریقی بر کندند که از زیر هر بنیاد ببیري دیگر تاماهي برسید، و گنجهای آفتاب تاب که در هر منزل خانه هابط (۲) مانده بود از حضیض خاک بر کشیدند و بشرف (۳) بیت المال رسانیدند، چنان گرد از خانهاي هنود بر آوردند که درونهٔ زحل پر غبار شد، شعر:

و مصت حوافر خیلهم من ارضها
بأ هلة انوار ها و نجومها

بعد ازآن بده روز سایه‌بان سپهروش از آنجا جنبش نمود و چون شمار ماه (۴) که بالا رفته است بجوزا رسید و روز برجیس از آخر درجه روشن شد: مصراع: یعنی که پنجشنبه و از ماه هفده روز، در شهر کنم (۵) منزل کردند، از آنجا به پنج روز در شهر منهره (۶) که برج استقامت برادر راي سندر پندیاست نزول شد، آن شهر نیز ازآن کیوانی بزرگ کایوان عالي داشت چون خانهٔ مریخ صفر یافتند، رای با رانیان رفته بود و دو سه پیل در بتخانهٔ جگنار (۷) گذاشته، هرچند سهاي برگشته را با بنات النعش طلب نمودند همان دو سه ابر در نظر آمد و بس، دیگر نشان هیچ سیاره ازآن سیارات بداختر در پس و پیش آن دو سه ابر روشن نگشت ملک اسد صولت را شعلهٔ خشم چنان سر بر (۸) کرد که آتش در بتخانهٔ جگنار (۹) زد،

---

(۱) ج: بیر دهور (۲) ب: که در منزل جانهای بط
(۳) ج: که بشرف (۴) ا: ماهی (۵) ب: کم، وج: کیم (۶) ب: میهره، وج: منهرا (۷) ج: جگنات (۸) ج: بر ندارد (۹) ج: جگنات

شعر : کما اشتعلت الی الافلاک نار
وصار النجم جمراً با حتراق

نسبت کوه ببین چو کان گهر (۱)

از آنجا ملک کوه ایستاد آن سه کوه گران را از باد هیبت سلیمان عهد پران کرده ببیروت گاه (۲) رسانید و برعکس مثلی که کوه بکوه نرسد با پیلان دیگر ضم کرد، چون آن همه ابرهای دریا جوش در شمار عارض آمد هنگام عرض طول صف تا سه فرسنگ برسید و زیر پای پیلان فرسنگ بفرسنگ هم سنگ (۳) سوده شد و هم فرسوده، پانصد و دوازده پیل که سد سکندر را چون توی کاغذ بر درند بقوت فرمان سکندر ثانی در سلسلهٔ کاغذ مقید گشتند، گران هیکلانی که در خرامیدن پای ایشان آواز نمی داد ولیکن زمین میخروشید و میگفت مصراع : زلزلة الساعة شیئ عظیم، نظم :

وصف پیلان اژدها خرطوم
که بود کوه زیر پاشان (۴) موم

هم از پیلانست نسبت اینک اینجا (۵)

کوههائی برآن گونه سرفراز که از شنگرف پیشانی ابر سیه (۶) را استر سرخ پوشانند، (۷) و ابرهائی چنان بلند که آب از پشت ایشان بعد از دیری بر زمین آید، و پیکر هائی چنان پر شکوه که باد از سر شان زود بدم نرسد، چرخ اثیر آتشی در ایشان (۸) نهاده چون برق در ابر

---

(۱) ج : ندارد (۲) ب : به بروت گاه (۳) ج : سنگ ندارد
(۴) ا : پایِ ایشان (۵) نسبت اینجاست اینک از پیلان
(۶) ب : ابرهائی سیه (۷) ب : پوشانیده (۸) ب : دران

و پیلبان (۱) کژک گبر کژکی (۲) بر سر ایشان داشته چون تیغ کوه بر سر کوه، ابر آب ریزد و نبات رویاند، طرفه ابری که آب نوشد و نبات خورد، کوه سنگ دارد و ساکن بود، عجب کوهی که بی سنگ باشد و ره سپرد، (۳) اگر بمیزان حلمش سنجند کوه همسنگش نبود، و اگر (۴) پالان حملش نهند باد هم تنگش (۵) نباشد، نظم :

حیران شده هر که هست در (۶) پیکر او

کوهی پران و آدمی لنگر او

مردم برگردنش چون فرشته موکل سحاب، و صندوق بر پشتش مانند کشتی بر گرداب، هنگام جنبش گوئی موج دریاست تند بر خاسته، (۷) و گاه ایستاد پنداری (۸) شه برج حصار است بخرطوم منجنیق آراسته، اگر موج دریا از بادهای تند در زنجیر افتد آن (۹) موج از بادهاي مستی (۱۰) خویش زنجیر دار، و اگر شه برج حصار را بصندوق چوب ببار ایند آرایش این شه برج بصندوق زر نگار، (۱۱) یا خود گنبدیست بر چهار ستون که کافران را زیر خود خاک کند، ویا گرد کوهیست بر چهار کوه پایه که ملحدانرا از بیبنی سبارهٔ (۱۲) خود فرود افگند، نون دندانش را حرکت بحدي که حریف خود را بیک تشدید در قاف، نشانده، و الف خرطومش را تجویف کشش (۱۳) بجائی که لفیف خود را بیک مد مضاعف گردانیده، ساکن جنبنده باچنان روانی، سبک رونده (۱۴) با چندان گرانی،

---

(۱) ا : پیلان (۲) ب : که کژکی (۳) ب : ره سپر گردد (۴) ج : اگر ندارد
(۵) ب : بیکس (۶) ب : از (۷) ج : بر داشته
(۸) ب : پنداری ندارد و حصاری است (۹) ب : ازین (۱۰) ب : نیستی،
(۱۱) ج : نگارین (۱۲) ب وج : سارهٔ (۱۳) ا : کشش ندارد (۱۴) ب : دویده

شعر :
تلک الاقبال اذا ما وصفت
ثقل الفکر بعد زمناً

وصف (۱) تگاوران که ز آسیب شان بکار
گردد خراب آخر سنگین روزگار
هم ز اسپ است نسبت اینجا هم

پیل چون سوی پیلداران رفت — عرض سوی فرس شماران رفت
عارض آورد یک بیک به شمار — باد (۲) افسار بسته پنج هزار
مرکبها نے یمانی و شامی — خوابگاه روان بخوش گامی
بحریانی که چون سوارک آب — همه گنبد کنان دوند (۳) برآب
در شتابندگی چو برق جهان — گل صفت باد اصل و نرم دهان
تگ شان آدمی ز سرعت حال — در نیابد مگر بو هم و خیال
سم شان نرگسین و دام صبا — گوش بر رسته سوسنی بهوا
هریک (۴) آهرمنی که از تگ پای — سایهٔ خود گذاشته بر جای
بر هوا ایستاده گاه درنگ — در شده همچو آتش اندر سنگ
رفته نوعی بچشم خفته درون — که درون رفتنش نبرده برون
سره کرده چو (۵) راه نا هموار — چشم سوزن بدیده (۶) در شب تار
جست گیر آنچنان که رفته بفن — همچو رشته بچشمهٔ سوزن
مرکبانی بدین جمال و هنر — چون بعرض آمدند سر تا سر
همه تسلیم پایگاه شدند — مستعد جناب شاه شدند
که اگر فتح فتح این شاه است — صد (۷) دیگر چنبنش در راه است

---

(۱) ب : صفت (۲) ب : بود (۳) ج : روند
(۴) ب : یک ندارد (۵) ب : کرد همچو (۶) ب : ندیده (۷) ج : سد

باد در قید این شه عـالم · کرهٔ خاک بلکه (۱) نه کره هم

صفت نقد بحري و کانی

بابت افسر سلیمانی

اینک اینجا هم ز جوهر نسبت است

و اگر در صفت صندوقهاي جواهر سخن رود (۲) جواهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد و نه در (۳) درج دلی سنجد، پانصد من جواهر که هر درم سنگی ازآن برابر دینار مغربی خرشید بر توان کشید، هر یاقوتی بدانگونه که آفتاب را قرنها دیده خیره باید کرد تا یک نقش بدان زیبائی از کارگاه خارا (۴) بکشد، و هر دري برآن آب که ابر را سالها از پیشانی خوي باید چکانید تا یک تحفه ازآن (۵) بابت بخزانهٔ دریا رساند، (۶) و هر لعلی بران رنگ (۷) که کان را روزگارها از چشمهٔ خرشید خون باید خورد تا یک نگین بدان نمونه بدست افتد، و هر زمردی بران لون (۸) که فلک زمردین اگر خود را پاره پاره کند پارهٔ بران مانند ننماید، و هر الماسي از روي رخش و روشنائي بران لطافت که گوئی (۹) قطره ایست از چشمهٔ خرشید چکیده، جواهر دیگر از آنها که : شعر

تجاوز من حد البیان ضیاء ها

کمـاء کثیر من انـاء صغیر

کیفیت انمـام مهم معبر

فیروزی جیش بـادشـاه کشور

---

(۱) ب : بلکه ندارد (۲) ج : جواهر سخن رود ندارد (۳) ب : در ندارد

(۴) ج : غار (۵) ا : بدان (۶) ج : بر ساند (۷) ج : رنگ ندارد

(۸) ج : لون ندارد (۹) ج : پنداری

اینک این نسبت تعبد و طاعت

چون بنصرت معبود انس و جان و برکت صدق نیت امام عهد و خلیفهٔ زمان غازیان با سنت جملگی معابد کاذبه را بعزیمت صادقه بر مصلای زمین در سجود آوردند، و اصنام سنگ را برسان دل سنگین پرستندگان بشکستند، زهی سنیان پاک که آن همه سنگهای آلوده را بسختی تمام خرد میکردند، و شیطان پیش خویش دیوار بر می آورد تا دل مومنین مومنان (١) از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی یافت، و پیلانی که آستان بتخانه را به بینی می (٢) رفتند برای احرام بندگي بیت العتیق اسلام جلهاي (٣) اطلس لعل را جامهٔ احرام ساختند، و براي سجود عبودیت بادشاه هفت اقلیم (٤) پیشانی راست میکردند، و ذخایر و اموالی که قیام آن جماعت مدابیر بران بود بلکه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال ایشان همان، براي قصر (٥) حضرت در جمع جامع آمد، و همگی (٦) مراسم جهاد که از جملگی فرایض بود بمتابعت امر امیرالمؤمنین اقامت پذیرفت، ملک غازي وسایر مجاهدان جیش منصور بشکرانهٔ * وما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم * در مقام تعبد روي نیاز را از خاک تضرع تیمم دادند و خاک را از عرق جبین توضی (٧) کردند، و بدعاي ازدیاد دولت خلافت دست امید را تا بحدي بالا بردند که بخزانهٔ اجابت برسید،

شعر : وقد وضعت من المعبود فضلاً
مطالبهم علی ید هم بلاکف

---

(١) ب : مومین منان، ج : مومنین‌مومنان (٢) ج : می ندارد (٣) ج : قبای
(٤) ا : اقالیم، ج : اقالم (٥) ج : قصر ندارد (٦) ب : همگین (٧) ب : نواصی

## بازگشت لشکر منصور با فتح و ظفر سوی والا بارگاه بادشاه بحروبر

باز نسبت ز علویات نگر (١)

چون در شب یکشنبه انجمن کواکب سوی سواد اعظم شام (٢) رجوع کرد سایه بان شفق وام را برعزم اتصال ببرج آفتاب سلطنت طی (٣) کردند، و از شادي رجعت سوي شهر آواز برکندن میخهاي سرادق چون غلغل تسبیح اوتاد دلهارا درهزت آورد، (٤) و بامدادان که روز آفتاب از سر افق روشن گشت و شمار ماه باول دلو رسید، مصراع :

یکشنبه یعنی و ز ذوالحجه (٥) چهار
باز نسبت ز (٦) لشکر و حشم است

سپاه (٧) معبرگیر مانند دریائی که (٨) نظم: یسیل و بعد آب الی مآب : سوی درگاه بحر بسطت کوچ کرد، و لشکری گرانبار با (٩) پیل بسیار و خزانهٔ ببیشمار منزل بمنزل (١٠) مسارعت می نمود و ظفر با فر تمام مژده پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را تدبیر می اندیشید ونصرت در همگی (١١) امور یاری میداد و حفظ خداي پاسبانی میکرد، نظم :

آري سپهی که حفظ عالم دارد
چون حفظ خداي پاسبانش نبود

صغار و کبار لشکر منصور، المستبشرون بنعمة من‌الله، اهتزاز می نمودند و هزا هز درکفرة * کالا نعام بل هم اضل * می افتاد، از بس

---

(١) ا و ج : بنگر (٢) ج : شاه (٣) ج : طی ندارد (٤) ب : آوردند
(٥) ب : ذی حجة (٦) ج : ز ندارد (٧) ج : از سپاه تا مآب ندارد
(٨) ب : که مانند دریائی که (٩) ب و ج : با ندارد
(١٠) ج : بمنزل ندارد (١١) ب : همگین

که جملگی (۱) خلایق را تعطش خاکبوس درگاه مغلوب گردانیده بود آن همه عقبات گذشته (۲) باز می گذشتند و سهل می نمود، فی المثل کوههائی که از تصور آن اندام گران شود بتبزي تگ و تگ تیزي می بریدند که (۳) هیچ گرانی نمی آورد، و مغاکهائی که اگر مردم در خواب ببینند از خواب بجهند (۴) چنان بی خبر میگذشتند (۵) که گوئی در خواب می جهند، خارهائي که از یاد کردن آن (٦) موی براندام ژو پین گردد آن ژو پین زیر پهلو از موی اندام سازوارتر می آمد، آبهائي که از خیال آن مردم در بحر حیرت غرق شوند مانند شناوران کامل که برآب خفته شنا (۷) میکنند بآسانی عبره میکردند، تا میان هواهاي گرم و بارانها و ژالهای سخت و نرم با بردابرد تمام درکنف مظلهٔ الهی، (۸) ایمن از تف و تاب، فارغ از رنج و عذاب، بجناب دولتمآب پیوستند، شعر:

فقد شکروا علی نعم السلامة

ورؤیة ذي الاوامر بالکرامة (۹)

نسبت بار بادشاه نگر

چون شجرهٔ روز از اول بارنامی گشت و آسمان از سال آذین بی پایان بست ماه را هنوز اول دولت بود، نظم :

یعنی دو شنبه و ز جماد دوم (۱۰) چهار

تاریخ عام یازده و هفصد از شمار

---

(۱) ج : جمهور (۲) ب : گذشته ندارد (۳) ب : که ندارد (۴) ج : جهد

(۵) ب ر ج : می نرشتند (٦) ج : آن ندارد (۷) ب : آشنا (۸) ج : ظل آلهی

(۹) ا : بالکرام (۱۰) ب : دریم

درین تاریخ آفتاب بلند اکلیل فراز قصر (۱) زرین بار عام فرمود و ذیل چتر را به ظل یزدان بیاراست، شعاع جبهتش (۲) چشم بد را دور باش می زد و سواد چترش بخنهاي خواب آلود را سرمهٔ بیداری در چشم میکشید، دستارچهٔ دور باش دستارک نور بر سر مریخ خونریز داده بود و حمایل کمر شمشیر دوال درگردن آفتاب افگنده، سپهر با چندان خیرگي (۳) از لمعهٔ سنانها حربه میخورد و زمانه با چندان (۴) چیره دستي از تندي کمانها سهم زده می ماند، ملوک در صفهاي (۵) انبوه برآن گونه کمر با کمر مي سودند که لعل زمرد می شد و زمرد لعل، جنیبتان درآن قطارهاي با شکوه برآن سان بعین نعل زمین (۶) می زدودند که خاک زر مي شد و زر خاک، روي زمین از سجدهٔ ملوک کبار پر از پشتهاي کوه می نمود، و پشتهاي خاک از سودن جبین رایان تکه دار (۷) زعفران رنگ شده بود، از بانگ بسم‌الله ملایک را درسر مي افتاد، که سجود آدم علیه‌السلام را مثنا گردانند، و از آواز هداک‌الله عزازیل را سر آن بود که بنی آدم را سجدهٔ اتحاد بجاي آرد، (۸) چنانکه چابک چاووشان خسرو روم را حبشی می ساخت و چوب سهم‌الحشمان شاه زنگ را رومی می گردانید، صباي تربیت بلطافتی می وزید که پردهٔ توقف از چهرهٔ (۹) جملگی مرادات مردم می ربود، و باد هیبت بتندئي میرفت که اگر نه پیلان را بارگران

(۱) ج : قصر ندارد (۲) ب : جبه‌اش (۳) ب : خیره وج : چیردستئ (۴) چنان
(۵) ب : صنتهاي آبنود (۶) ب : از می تا زمین ندارد (۷) ب : نکه دراز
(۸) ب : بجا می آرد و چابک ندارد، وج : چابک وشان (۹) ج : چهره ندارد

حضرت لنگر شدي يكي را سنادن يارا نبود، چون ترتيب (۱) بار بادشاه در ميمنهٔ و ميسره مرتب گشت، نظم :

بسوي تخت فلک خواند آية الكرسی
دمید (۲) چار ملک چار قل بچار ارکانش

بندهٔ سپهکش بادشاه که شرط بندگی چنانچه در تحریر نگنجد بجاي آورده بود با ملوک و اکابري که نامزد مهم بودند در احياي سنت غراء (۳) جان سپاريها نموده، مستعد سجود تخت، پيشانی (۴) بخت کشاده در رسید و چهرهٔ عبوديت را در صحن بارگاه نقش بساط ساخت، آواز بسم‌الله چنان بلند بر رفت که رحمت خداي بران حبل متين از آسمان فرود آمد، شعر :

الا يرحم الرحمن جيشاً متقلاً (۵)
موازين دين‌الحق با لفيل والمال

نسبت جوهر و جسم و حکمت .

عرض غنايمی که از طول مسافت چندانکه در عمق بحر محيط نگنجد آورده بودند آغاز شد، اجسام گران پيل و جوهر (۶) بيکران و بی عديل جسم بسيط خاک را فرود پوشيده، حمل جوهر بر پشت حيوان حامل ببديههٔ نظر اثبات ميکرد که جوهر بالاتر از جسم است، و نثار لآ لي زير پاي (۷) انسان و فرس علي العكس جسم را بالاتر از جوهر می نمود، و جملگي مردم که بدو چشم چنان آراسته اند که جسم

---

(۱) ا : تربيت (۲) ا : چهار در هر سه جای
(۳) ج : غزا (۴) ب : کشان (۵) ا : متقلاً (۶) ا : و جوهر ندارد
(۷) ج : نثار که زيرپای، و ب : نثار لآ لی ندارد

بدو جوهر درجسم پیل وجوهر بي عديل حبران بودند، هر ژنده پیلی را ماده چون کوه و ماده را نیز صورتی با شکوه، عجب جسمي، بعدي قوي ازپاي تا سر، واز خرطوم تا دم بعدي ازآن درازتر، واز پشت تا شکم چون بتعمق نگاه کنند بعدي دیگر، سه بعد جز دربین جسم تمام نتوان گفت، مصراع : باقي همه نه (۱) قربست و نه بعد، بادشاه جان بخش مرکریم جانده و جانِستان را بنا بر یافتن این نعمتهاي جسیم اداي شکري که آنرا اجسام بسیط سماوات محیط نتواند شد، (۲) بجاي آورد، از آثار این شکر عجب نباشد که اگر همگی ابعاد (۳) جسم بسیط زمین را هشت (۴) نقطهٔ شمشیر او درگیرد، زیرا که اتمام تمامی نعمتهای جسیم بنقطهاي شکر بربسته است، مصراع : کما اتمام جسم بالنقاط،

چند حرفی ز اختتام کتاب

عذر سهو و خطا برون ز حساب

فروخوان نسبت دیوان و انشا (۵)

بفضل خالق قلم این فتحنامه که مثالي است از دیوان انشای خسروی موشح بطغراي ابوالمظفر محمد شاه السلطان (۶) اختتام یافت، وکیفیت فتحی چند از مغازي آن غازي درسواد وبیاض لیل و نهار تا ذیل قیامت تاریخ عام (۷) هر شهر گردانیده شد، سبب اختصار این شرح و انحصار برچند فتحي آنکه چون نون طغراي

(۱) ب : نه ندارد
(۲) ب : تواند شد
(۳) ب : همگین العباد، وج : جسم را
(۴) ا : بهشت
(۵) ا وج : دیوان انشا
(۶) ب : سلطان
(۷) ب : عام ندارد

خدايگاني را چوگاني (١) ساخته اند بجهت گرد آوردن گوي زمين، حقيقت است که فتح قاصد براي آن کار در همه آفاق بخواهد (٢) دويد که فرمان قهر و قدرت بادشاه قاف تا قاف برساند، سهل باشد که در درج تصنيف بنده چند جواهر منظوم تواند بود که نثر چندين صحايف فتوح توان کرد، پس ناچار (٣) از چندان نشر شمايل شمهٔ (٤) و ازآن همه تيغ گذاري حرفى برسر قلم کردم، و بلباس عبارتي که بر قد معنى بدرستي و راستي تمام (٥) توان خواند چند رقعه واري بر او (٦) پوشيدم و نخواستم که هيچ نظم بيگانه از عربى و فارسي سر قلم (٧) را سيه گرداند و روي صفحه را ابلق، زيرا که،

شعر: من يستطيع عباءة في بيته
لم يستعير الخز من اصحابه

محقق گشت که ترکيب اين يک دو حرف که بر هم بسته‌ام از مرکبات دو حرفي کودکان بي معنى تر است و ترتيب اين الفاظ که آب دهان در وى کار فرموده از وصل کاغذ که بآب دهن کنند سست تر، و آنکه بحساب خويش دقايقى که چون موي باريک بر سر قلم آورده‌ام پريشان تر از خطيبست که موي برسر قلم باشد، اما درين کتابهٔ (٨) کالبدى چون از (٩) توقيع (١٠) نصر من الله استمداد نموده، (١١) اميدوارم که مبدع بدايع در نظر سلطان لا مثال مصراع : بيارايد بعنوان قبولش،

---

(١) ب : را چوگانى ندارد (٢) ا : نخواهد (٣) ب : ناچار ندارد
(٤) ب : شمهٔ ندارد (٥) ب : تمام ندارد (٦) ج : بران و ب : برو بوشيده نخواستم
(٧) ا و ب : قلمم (٨) ج : کتاب
(٩) ب : از ندارد (١٠) ج : توفيق (١١) ج : نموده‌ام و ب : سلطان الامثال

## مناجات در التماس قبول
## دگر خواستن مغفرت را نزول
## نسبت قرآن نگر چون لوح نور

اي نگارندهٔ هدیهٔ هدایت بر تختهٔ (۱) دل مؤمنان این بیان قوارع ملک را که از سورهٔ فتح و آیات (۲) نصر جنود محمدي منبئ است بر ذات ختم الخلفاء امیرالمؤمنین محمد که نور * انّا جعلناک في الارض خلیفه * در لوایح جبین او لایح است و واضح خجسته و فرخنده گردان، و اگر در صحف این اسفار (۳) قلم تالی را جائي ببیرون از جدول ادب جولاني رفته باشد و کلماتی که نه شایان شان بادشاهان دین پناه بود از سر جهل و غفلت (۴) به تحریر پیوسته، برآن ضمیر ملهم که نسخه ایست صحیح از لوح محفوظ آیت * والعافین عن الناس * ثبت کن (۵) تا عفو عمیم خود را حافظ جان بنده گرداند، و اگر رقم خطائي نگاشته شده است که اهل معاني و بیان را بر حرف او جاي انگشت نهادن تواند بود، پرتو قبولی (۶) از عالم عنایت نامزد فرماي که صورت قبحش در نور آن پوشیده ماند، اگر در ظهر و بطن این اجزاء نتیجهٔ بر خلاف ام الکتاب زاده است ختم سخن برین کلمه میکنم که (۷) لا اله الا الله محمد رسول الله، دعای (۸) ختم اینست که : اللهم توفنی مسلماً والحقني بالصالحین، اللهم صل علی محمد (۹) عبدک و رسولک النبيّ الامي (۱۰) و علی آله واصحابه الطیبین الطاهرین المعصومین، برحمتک یا ارحم الراحمین، (۱۱)

تمام شد

---

(۱) ا : تخت (۲) ب : رایات (۳) ب : اشعار (۴) ج : از سر غفلت
(۵) ج : کنی (۶) ب : قبول (۷) ا و ج : که ندارد (۸) ب : دعاي ندارد
(۹) ج : محمد ندارد (۱۰) ب : الامجاد (۱۱) ج : بعد ازین : اصل این کتاب بعد از رحلت امیر خسرو بیازده سال تحریر واقع شده بود -

# حواشي متعلقة متن

# آیـات قرآنیه مندرجه متن کتـاب

| آیة | سورة | رکوع | شمارهٔ آیة |
|---|---|---|---|
| اتوکاء علیها، ص ۱ | طٰه (۲۰) | ۱ | ۱۸ |
| اذاجاءنصرالله والفتح، ص | النصر (۱۱۰) | ۱ | ۱ |
| الیس الله بکاف (عبده)، ص ۱۲۵ | الزمر (۳۹) | ۴ | ۳۶ |
| ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یا تیکم بماء معین، ص ۳۰ | الملک (۶۷) | ۲ | آخرین |
| انا فتحنا لک فتحاً مبیناً، ص ۵، ۱۲۵ | الفتح (۴۸) | ۱ | ۱ |
| انما یعمر مساجدالله، ص ۲۵ | التوبة (۹) | ۳ | ۱۸ |
| او لئکم جعلنا لکم علیهم سلطناً مبیناً، ص ۱۳ | النساء (۴) | ۱۲ | ۹۱ |
| اولي اجنحة مثنی وثلاث ورباع، ص ۱۲۵ | فاطر (۳۵) | ۱ | ۱ |
| تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب، ص ۱۲۰ | النمل (۲۷) | ۷ | ۸۸ |
| تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتيٰ، ص ۱۴۸ | الحشر (۵۹) | ۲ | ۱۴ |
| ثبت اقد امنا، ص ۱۲۵ | البقرة (۲) | ۳۳ | ۲۵۰ |
| خذوه فغلوه، ص ۳۶، ۱۲۰ | الحاقة (۶۹) | ۱ | ۳۰ |
| ذالك جزاء اعداء الله النار، ص ۸۱ | حم السجدة (۴۱) | ۴ | ۲۸ |
| ربنا نخاف ان یفرط علینا، ص ۱۱ | طٰه (۲۰) | ۲ | ۴۵ |
| (ان) زلزلة الساعة شيء عظیم، ص ۱۶۱ | الحج (۲۲) | ۱ | ۱ |
| السابقون الاولون من المهاجرین والانصار، ص ۱۲۵ | التوبة (۹) | ۱۳ | ۱۰۰ |

| آية | سورة | ركوع | شمارهٔ آية |
|---|---|---|---|
| نصر من الله و فتح قريب، ص ٥ | الصف (٦١) | ٣ | ١٣ |
| واذ الجبال سيرت، ص ٤٥ | التكوير (٨١) | ١ | ٣ |
| واذ الجحيم سعرت، ص ١٢١ | التكوير (٨١) | ١ | ١٢ |
| واذا بطشتم بطشتم جبارين، ص ٩٥ | الشعراء (٢٦) | ٧ | ١٣٠ |
| والعافين عن الناس، ص ١٧٢ | آل عمران (٣) | ١٤ | ١٣٤ |
| وان جندنا لهم الغالبون، ص ١٢٧ | الصفت (٣٧) | ٤ | ١٧٣ |
| وانزل جنوداً لم تروها، ص ٣٩ | التوبة (٩) | ٤ | ٢٦ |
| وانزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس، ص ٦ | الحديد (٥٧) | ٣ | ٢٥ |
| وانصرنا على القوم الكافرين، ص ٩٣ | البقرة (٢) | ٣٣ | ٢٥٠ |
| و ظللنا عليهم الغمام، ص ٣١ | الاعراف (٧) | ١٩ | ١٦٠ |
| وقودها الناس والحجارة، ص ٤٥ | البقرة (٢) | ٣ | ٢٤ |
| ولئن شكرتم لازيدنكم، ص ٣٧ | ابراهيم (١٤) | ٢ | ٧ |
| ولقد نصركم الله ببدر، ص ١ | آل عمران (٣) | ١٣ | ١٢٣ |
| ولكن الله رمي، ص ١٢٥ | الانفال (٨) | ٢ | ١٧ |
| ولله خزاين السموات والارض، ص ٢ | المنافقون (٦٣) | ١ | ٧ |
| وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم، ص ١٦٥ | آل عمران (٣) | ١٣ | ١٢٦ |
| وهوالذى سخرلكم البحر لتاكلوامنه لحماً طرياً، ص ١٤٦ | النمل (١٦) | ٢ | ١٤ |
| يجعلون اصا بعهم فى آذانهم من الصواعق حذرالموت، ص ١٢٧ | البقرة (٢) | ٢ | ١٩ |

| آیة | سورة | رکوع | شمارهٔ آیة |
| --- | --- | --- | --- |
| یداہ مبسوطتان ینفق کیف یشاء، ص ۱۲۵ | المائدة (۵) | ۸ | ۶۴ |
| یسبح الرعد بحمدہ، ص ۹۳ | الرعد (۱۳) | ۲ | ۱۳ |
| یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه، ص ۱۲۰ | عبس (۸۰) | ۱ | ۳۶ |
| یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا، ص ۱۲۰ | النبا (۷۸) | ۱ | ۱۸ |

## ب ـ ابيات عربي وارد متن

( مع ترجمه بفارسي )

١ اذا بات فحل ببيت الزنا * فقد حاض بالبيض حلقومه ص ١٨
هرگاه که مردي بخانهٔ فسق و فجور شب بسر برد حلقوم او از تيغهاي
بران بخون روان گردد

٢ اضائت ببيضه عصراً و دهراً * كمثل الشمس شرقاً ثم غرباً ص ٧٣
روشن بماند شمشيرهاي برندهٔ اوتا عرصهٔ دهر مانند خرشيد در شرق
و غرب

٣ الايرحم الرحمان جيشاً مثقلاً * موازين دين الحق بالفيل والمال ص ١٦٩
چرا رحمت نكند خداي رحيم لشكري را كه ترازوهاي دين حق را
گران ميگرداند به پيل و مال

٤ الحمدلله الذى اعلى على * فلك العلي علم الهدي سلطانه ص ٩٦
ستايش مر خدا را كه سلطان (قوت) او بر فلك بلندي رايت
هدايت را بر افراشته

٥ الله اكمل ملك سلطان الوري * وبصون من عين الكمال كماله ص ٦٠
كامل سازد خدا ملك سلطان جهان را وكمال او را از نظر بد محفوظ دارد

٦ الله مد ظلاله فوق الوري * ما طل غيث فوق ارض بالندي ص ٢
بگستراند خدا سايهاي او بر خلق تازمانيكه آب چكاند ابر بر روى زمين

٧ الوهم يزل مثل نمل في طاس * والفكرة يعيى كد جاج فى يم ص ١١٨
وهم بلغزد مانند موري در طاس رخشان و انديشه عاجز بماند، همچو
ماكيان در آب بسيار

٨ ان طلب السائل من عائل * قطرة ماء وجد القرقفا ص ٣٧
اگر طلب كند سايلي يك قطرهٔ آب از مفلسى بيابد از و شراب ناب

۹ ان الفضاء اذا اهتزالجنود بها * كأن مرتعشاً فی البرد عریان ص ۱۲۲
چون لشکر سلطانی در حرکت آید فضا چنان می نماید که مردي
است برهنه و رعشه زده در سرما

۱۰ انی لاخدم خط امرک طائعاً * کالقوس تخدم في التنازع للوتر ص ۱۳۸
لا جرم خدمت ورزم خط فرمان ترا با طاعت مانند کمان که
خدمت کند چلهٔ خود را بوقت کشیدن او

۱۱ بانواع اثمار و تبر و درهم * کان بساتین من الورد تضحک ص ۱۲۳
بمیوهای رنگا رنگ و زر و سیم گوئي که گلزارها بخنده آمده است

۱۲ بتحمل الاثقال کادالارض أن * تحت الثری في بطن حوت تغرقا ص ٦٦
از برداشتن آن بارهاي گران نزدیک بود که زمین بتحت الثری
در شکم ماهي غرقه شود

۱۳ بعمرک عاص لایري في زماننا * بسیفک ان یزید في الهند عصیانا ص ٦۴
بعمر تو که درین عهد ما هیچ باغي را دل نشود از هیبت تیغ
تو که در هند زیادتی نماید در نافرماني (مصراع ثاني موزون
نیست و ترجمه نیز محل تا مل است و مراعاتی که در عمر
و عاص و هند و یزید است ظاهر)

۱۴ بلي من اراد الله اصلاح امره * یصیر في الاقبال رأیاً مصونا ص ۱۲۲
آري کسی که خدا بهبود او بخواهد راي او را در اقبالمندي از
آفات مامون گرداند (یا بطریق دیگر او را در اقبالمندي یک
راي مامون از آفات بگرداند)

۱۵ تجاوز من حد البیان ضیاء ها * کماء کثیر من اناء صغیر ص ۱٦۴
درخشاني او تجاوز نمود از حد بیان همچو آب فراوان از
ظرف خورد

۱۶ تحملت البرايا كل كرب * ولكن لا تطيق خلو بطن ص ۵۲
تحمل كرده است خلق هر رنجى را ولى طاقت ندارد تهى شكمى را

۱۷ تري أرضا تنقش من نعال * كبطن الضب او ظهر الافاعى ص ۸۱
مي ببينى زمينى كه از نعلهاى مركبان نقش شده مانند شكم
سوسمار يا پشت مار

۱۸ ترى الدشت من قتلي و سيل دماءها *
كايدي العذاري من تلون حناء ص ۱۴۴
به ببينى دشت را از كشتگان و سيل خونهاي ايشان همچو
دستهاي دختران از رنگ آوردن حنا

۱۹ ترى جنبذاً ببين حوض كما * حباب علي سطح ماء بدا ص ۳۲
مى ببيني گنبدى درميانهٔ حوض همچو حبابى كه بر روي
آب پديد آمده

۲۰ ترى حصناً حصيناً حوله الماء اسمه ببر *
يكون الماء في ببروذاك الببر فى الماء ص ۱۲۹
به ببينى حصارى محكم كه گرداگرد او آب است و نامش ببراست
آب در چاه باشد ولى اين چاه (ببر) در آب است

۲۱ تزلزلت الاعلام اذصال في الوغى * كاعلام اجناد اذا اشتد صرصر ص ۱۳۹
لرزان شد كوههاي بلند چون حمله آورد در جنگ مانند پرچمهاي
لشكر هنگام تند وزيدن باد

۲۲ تلال ترى تحت الدماء كانها * جباه فيول لونوها بشنجرف ص ۱۵۳
تلهائى كه زير خون چنان مى نمايند كه گوئى پيشانيهاى پيلانست
رنگ كرده بشنگرف

۲۳ تلك الاقبال اذا ما وصفت * ثقل الفكر بحد زمنا ص ۱۶۳

چون آن پیلان را صفت کرده شود گران بماند اندیشهٔ واصف بحدي تا عرصهٔ دراز

۲۴ تولد من معادن عین نور * ورباه الذکاء بنور عین ص ۱۰۷
از معدنهاي چشمهٔ نور زاده شد و خرشید او را بپرورید از روشني چشم خود

۲۵ حتی احاط محیط الجیش وادیه * وماج سیل الی سیلان والبحر ص ۱۲۶
تا آنکه دریاي لشکر وادي او را احاطه کرد و سیل خون تا جزیرهٔ سیلان و دریا روان شد

۲۶ حتی تعجبت الخلایق اذتری * ترعی الشوامخ والسحایب تشرب ص ۱۳۹
چنانکه به تعجب آمده خلق از دیدن کوههائي بلند که چرا بکنند و ابرهائی که آب بخورند

۲۷ حتی یخلص حین ینظر بالمني * وجه الخلیفة عبد اهل العالم ص ۱۳۵
تا آنکه خلاص یابد هنگامیکه به بیند روی خلیفه را که عبد جهانبانست بآرزوی تمام

۲۸ حیاه ربی فی الخلافة سالماً * من دجلة مادام یجري جعفر ص ۷
زنده دارد او را خداي من با سلامتي در خلافت تا زمانیکه از دجله نهري خورد (یا بزرگ) روان باشد

۲۹ رعي الله سلطانا یربي عباده * کشمس یضیئ البدر من فیض نورها ص ۶۸
رعایت نماید خدا سلطاني را که بندگان خود را بپرورد همچنانکه ماه از فیض پر تو خرشید روشن شود

۳۰ سبوقاً قد یجول علي شعیر * و دار بلا جوی دوراً علي جو ص ۱۰۹
اسپی تیزگام که برموي خرد (یا بر دانهٔ جو) جولان نماید و برود گرد فضا بدون هیچ در ماندگی (شعیر بضم اول و فتح ثاني موي خرد است و بفتح اول و کسر ثانی جو)

۳۱ شرف له ثلم الغمام خدودها * ثلماً و مابين الغمام يراق ص ۹۷
کنگرهٔ که از جهت او ابر رخسار خود را رخنه کرده و هرچه
درمیان غمام (یعنی ما که بعربي مرادف آب است) ریخته شود
۳۲ صيد الجان به فی شرك * بل به قيد قلب الحور ص ۲۲
ازو جنی دردامی گرفتار آمد بلکه دل حور بد و بسته شد
۳۳ ظمآن نزع قال يا سحب الوغي * بلوا بماء صوارم حلقومنا ص ۸۸
تشنهٔ نزع که بگفت اي ابرهاي جنگ تر بکنيد گوي مارا از
آب شمشیر
۳۴ عناب لويصب على جبال * يصير مياه اعينها دماء ص ۵۷
عنابي که اگر برفراز کوهساري ریخته شود آب چشمهای او خون گردد
۳۵ غراب الدجي قد زاغ عن روضة الصفا * ومن بيضة الانوار باز تولدا ص ۷۱
زاغ تاریکي از روضهٔ صفا روگردان شد و از بیضهٔ انوار
شاهبازي پدید آمد
۳۶ فاضلاع باغ خطعت بحسا مهم * كاضلاع بطبيخ بسكين قاطع ص ۱۲۸
استخوانهاي سينهٔ باغبان از تیغ ایشان همچنان بریده شد
که از کارد تیز قاشهاي خربزه
۳۷ فتزلزل الاعلام زلزلة كما * صارت عظام الوحش فيها دقيقا ص ۶۹
کوههاي بلند همچنان لرزنده گشت که استخوانهای و حوش
درآن لرزه آرد شد
۳۸ فقد اشار بترك القياس ذوقوس * كما نهى وترأ من تنازع القوس ص ۱۳۷
صاحب کمان اشاره کرد بترک کمانها همچنانکه چله را باز داشت
ازکشیدن کمان
۳۹ فقد شكروا على نعم السلامة * ورؤية ذي الا وامر بالكرامة ص ۱۶۷

شکر بجاي آوردند بر نعمت سلامتي و بر رؤيت با كرامت
بادشاه عالی مرتبت

۴٠ فمن ضربة الصخر جدرانه * من الشرق تهفو الي المغرب ص ٥١
از صدمۀ سنگهاي مغربي ديوارهاي او از مشرق سوي مغرب
سرنگون گردد

۴١ فوق المربع ببين الحوض جنبذة*كنصف ببيضةعنقاء على الجبل ص ٣٢
فراز چونره درميان حوض گنبدي است مانند نيم بيضۀ
عنقا بر فراز كوهی

۴٢ قتلت كلاب الكفر فی قللكما * سيل الدماء علا كريم احمر ص ٧١
سگان كفر در قلهاي كوه چنان كشته شدند كه سيل خون همچو
ريم سرخ بلند گشت

۴٣ قد اجتمع الخلايق حول ببير * كما هجمت ظماء حول ببير ص ١۴٧
خلايق بر ببير چنان گرد شدند كه گوئي تشنگان هجوم آورده اند
گرد چاهي

۴۴ كاد الهنود ببطن ارض تختفي * والببير كاد ببطن ارض يغرب ص ١۴٨
نزديک بود كه هندوان در شكم زمين پوشيده شوند و ببير نيز
در شكم او در رود

۴٥ كالريح فوق شوامخ و شواهق * والسيل فی البرقاء والاخدود ص ١٢٩
همچو بادي بر كوههاي بلند وسيلی در زمين ريگ و سنگ بهم
اندوده و شگافهاي كوه

۴٦ كان السلامة راقبت احواله * كالنصر راقب راية الاسلام ص ٨٠
سلامتی چنان نگران احوال او بوده كه مدد ايزدي نگرانست
پرچم اسلام را

۴۷ کتائب فی غبار الفتح قد سترت * کتائب یرتدي من نور غفران ص ۱۱۷
دستهاي فوج که در غبار فتح پوشیده گشتند مثل مرد تائب که
در نور مغفرت پوشیده شود
۴۸ کما صارت الی الافلاک نار * و صار النجم جمراً باحتراق ص ۱۶۱
چنانکه آتشی سر برزد تا افلاک و ستارها از گرمی او اخگری گشتند
۴۹ کیف الدخول لجیش في مضایقها * روح بلابدن ماخاض بالجبل ص ۱۵۴
چگونه در رود لشکری در تنگیهای آن مقام چون روح بدون
جسم نتواند که درون آن کوه بخزد
۵۰ کیف یحاذیک بالندي غیثٌ * جودک عین و جوده ماء ص ۲۱
چسان مقابل شود ابر ترا در جوانمردي که عطاي تو زرناب است
وعطاي او آب
۵۱ لازال ودهم یلازم قلبنا * کالفتح لازم قلب سلطان الدنی ص ۱
هموارہ پیوسته بود مودت آنها بدل ما چنانکه ملازمت نماید
فیروزمندي لشکر سلطان جهان را
۵۲ لبیزهم فم رحب کبیر * ویملاء من دماء القلب ببیرة ص ۱۴۸
ببیر ایشانرا دهانیست پهن و بزرگ و چاه او (یا ببیرة تنبول او)
از خون دل پر شود
۵۳ لواحد منهم فی العصر تهمتن * ازال سام فراش عنهم الحي ص ۱۱۸
البته هر یکی از ایشان تهمتن زمانه است و خدای بیدار از
ایشان کسل بستر را دور داشته
۵۴ لوکان یوصف غارها و جبالها * خرت سجوداً فیه فکرة واصف ص ۷۸
اگر غار و کوههاي او را صفت کنند اندیشهٔ وصاف درآن
بسجده درافتند

٥٥ لولا المهيمن قوي كل حاملة * كان التحمل في الانعام مفقودا ص ٢٦
اگر خدای نگهبان هر یک باربرداري را قوت ندادي طاقت برداشت در چو پایان نبودي

٥٦ له فی قتل آساد کمال * کما للذیب فی قتل النعاج ص ٧٠
او را در قتل شیران کمالی هست چنانکه گرگ را در کشتن گوسپندان

٥٧ لبیس المحال اذا اراد ضمیره * لوکانت الاضداد طراً تجمع ص ٧
اگر ضمیر او بخواهد محال نیست که همه اضداد بهم جمع شوند

٥٨ لیس ذوالعقل طالباً شیئاً * فی حجاب المحال یحتجب ص ١٥٥
مرد خردمند طلب نکند چیزي را که در پردهٔ محال پوشیده باشد

٥٩ ماتري فیه طائراً الا * في علوالسماء نسرین ص ١١٩
نه بیني درو هیچ طایري جز نسرین (نسر طایر و نسر واقع) در بلندي آسمان

٦٠ من اطلس الافلاک نادي انجم*جل یا جواد الفتح للاقبال ص ١٥٥
از اطلس فلک ستارها ندا دادند که اي اسپ فیروزمندی جولان بنماي برای گرفتن پیلان

٦١ من یستطیع عباءة في بیته * لم یستعیر الخز من اصحابه ص ١٧١
کسی که در خانهٔ خود عبائی دارد چرا عاریت گیرد خز از دوستان خود

٦٢ نادي سلاسلهم بصوت ارفع * هذا جزاء معاند الاسلام ص ٣٦
زنجیرهاي ایشان با آواز بلند منادي کرد که اینست جزاي دشمن اسلام

٦٣ وابیضت الافاق من نور کما * فی جمعة ثوب الحنیف الصالح ص ١٢١
و آفاق از نوري چنان سپید گشت که جامهٔ مومن نیکوکار روز جمعه

۶۴ وانت بامداد کرام ملائک * فتظل فوق جیوشه بجنا حها ص ۵
و در آمدند بهر امداد ملایکهٔ کرام و سایه میکردند بر لشکر او از
بازوي خویش
۶۵ والجیش عبا کی یثیر من ابحر * ترباً به شهب السماء تکحل ص ۱۴۶
و لشکر آماده گشت تا از دریا ها گردي بر آورد که بدو در چشم
ستارها سرمه کرده شود
۶۶ والفتح امسی زارعاً بذرالرجا * فی ارض اقبال کما حصد الظفر ص ۱۱۷
و فتح تخم امید کاشتن آغاز کرد همچنا نکه در زمین اقبال
کشت پیروزي درو ده شد
۶۷ وامسي مستعداً لاحتراق * کشیطان یصول الیه شهب ص ۱۲۷
و مستعد گشت براي سوختن مانند شیطاني که شهاب ثاقب
سوي او بر جهد
۶۸ وا مسوا جمیعاً في قتام مبخر*کما جعل هبت علیه الروائح ص ۴۲
و همگنان درآن خوشبوی چنان پراگنده شدند که مگس سرگین
از وزیدن باد براو
۶۹ و بما أمرت اطیع مثل سهامکم * ان تامرونی ان اخوض الجامدا ص ۱۳۷
و بهر چه که مرا بفرمائید مثل تیرهای شما اطاعت ورزم اگرچه
حکم کنید مرا که در روم بسنگ سخت
۷۰ و فوقه علم السلطان لو رفعوا * کانه علم من فوقه علم ص ۱۲۰
بر بالاي او چون پرچم سلطانی بلند بکنند چنان می نماید
که کوهیست بلند بر بالای کوهی دیگر
۷۱ و قد تجري علي الطوفان تلک السفن مرساها *
و فیها روح نوح قال بسم الله مجراها ص ۱۵۲

و بارها آن کشتیهاي لنگر انداخته بر طوفان روان گردد و روح
نوح علیه‌السلام که در آنست بگوید: بنام ایزد روان شدن آنها

۷۲ وقد شوشت احواله من مخافة *
کصدغ السکاری حین تشویش صرصر ص ۱۳۳
و از مهابت احوال او چنان پریشان شد که کاکلهاي مستان از
شورش باد تند

۷۳ وقد فتحت بصولته قلاع * کازهار الشقایق بالریاح ص ۹
و قلعها از حملهٔ او چنان کشاده شد که شگوفهای لاله از وزیدن باد

۷۴ و قد وضعت من المعبود فضلاً * مطالبهم علي يدهم بلاکف ص ۱۶۵
واز فضل ایزدي جمله مطالب ایشان بردست ایشان نهاده شد
بدون هیچ کمي

۷۵ ولؤلؤ مثله في البحر لن تجدا * ان کان تبکي الحیا فی فقده ابدا ص ۱۰۸
وگوهري که مثل او هرگز نیابي در دریا هرچند که چون ابر
مدام گریه کنی بر گمشدگی او

۷۶ وصحت حوافر خیلهم من ارضها * باهلة انوارها ونجومها ص ۱۶۰
و سمهاي اسپان ایشان از هلالهای نعل شگوفه و درخت
آن دیار را محو کرد

۷۷ و من سلخ کفار و صرم معاند * یکاد یخیط الدلو للسقی والشرب ص ۱۲۴
و نزدیک بود که از جلد کفار و چرم دشمن اسلام دلوي بدوزد
برای خوردن آب و خورانیدن آن

۷۸ و هناه ضرغام السماء مبشراً * بانواع فتح فی تلنگ و معبرا ص ۷۳
و تهنیت کرد شیر فلک او را و بشارت داد بفتوح گوناگون
در تلنگ و معبر

۷۹ ویجري فی السواحل ماءسیف * یغرق بحر کفر فی الشریعة ص ۱۱۵
و در ساحلها آب تیغ روان کند تا دریای کفر در چشمهٔ شریعت غرقه گردد

۸۰ ویخرج شوکها من کل ضلع * ویدخل کالصوارم فی نیام ص ۱۴۳
و بر آید خارهای او از هر استخوان سینه و درون خزد در وی مثل تیغهای برنده در نیام

۸۱ ویسفک من حناجر ساکنیها * دماء سفک راح من صراحی ص ۱۳۲
و از گلوهای ساکنان آن دیار خونها چون شراب از صراحي روان سازد

۸۲ هوالماموں من غرق دواماً * کما من غرق ماء فلك نوح ص ۸۷
هم اوست که مدام از غرقه شدن مامون است چنانکه کشتی نوح از غرقاب

۸۳ یحسو کعطشان محیطاً زاخراً * و من الدماء یسیل بحراً آخراً ص ۱۴۵
بیا شامد مثل تشنهٔ آن دریای زخار را و از ریزش خونها دریائی دیگر روان کند

۸۴ یری فی عیون الناظرین کانه * سریر سلیمان اظل علی ریح ص ۱۴۰
چنان می نماید بچشم نظارگیان که گوئی تخت سلیما نست سایه گسترده بر هوا

۸۵ یقیمون فیها خطبة و جماعة * الی ان اصناماً تخسر و تسجد ص ۱۳۳
رسم خطبه و جماعت در او برپا کنند تا آنکه بتان همه زبون مانده بسجده در افتند

۸۶ یکاد عروق الارض بالطول ینزع * ویدرکهم کالو هم بل منه اسرع ص ۱۵۰
نزدیک است که رودهای زمین را بقوت بر کشد و دریا بد دشمنانرا بسرعت وهم یا ازو تیزتر

## ج - شرح الفاظ و عبارات متن

[ اشارات : ن ک - نظر کنید، م ک - مقابله کنید ]

**آب دهان بکار بردن :** محنت و مشقت نمودن، ص ۱۷۱

**آب دهن و دهان :** یعنی لعاب دهن، ص ۹۷، ۱۷۱

**آب گرفتگان :** غرقاب شدگان، ص ۱۳۰، ۱۵۱

**آبگیر :** استخر و تالاب و کوئی که آب در او ایستاده شود و نام افرازی که شو مالان برای افشاندن آب بر تانه بکار برند، ص ۱۳۰، ۱۵۱

**آب مروارید :** درخشانی گوهر و علت چشم که بهندی موتیا بند گویند (ایهام) ص ۹۸، ۱۵۹

**آب هم ایشان را فرود نمی برد :** درین اشارهٔ است بعقیدهٔ عام که ساحران و جادو گران درآب غرقه نگردند، چنانچه در قرون وسطی در اوروپا زنی یا مردی که بسحر متهم بودی او را درآب افگنده آزمودند، اگر غرق شدی بزعم ایشان ساحر نبودی و اگر سلامت ماندی جرم او به تحقیق پیوسته او را بطریق دیگر بکشتندی ص ۱۹

**آبی :** عاصی و سرکش و نیز بمعنی میوهٔ معروف از جنس بهی، ص ۸، ۴۳، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۰

**آحاد :** جمع احدی بمعنی مفردان ص ۱۵، م ک مفردان

**آخر :** بضم ثالث و آخور بمعنی اصطبل، ص ۱۵، ۱۱۰، ۶۳، ۱۶۳

**آخرک یا آخورک :** استخوان زیر گردن، ص ۶۵

**آذین :** آئین و قانون و آرایش مثل قبها وآئینه بندی شهر بلفظ بستن مستعمل، ص ۱۶۷

**آرش :** نام پهلوانی که در تیر اندازی کمالی داشت (شاهنامه) و از آنست آرش کمان صفت مرد کامل درتیر افگنی ص ۳۴

**آوازهٔ بقره را خوارگرداند :** خوار بضم اول و فتح ثانی بعربی آواز گاو است و بفتح اول بفارسی بمعنی معروف، یعنی هندوان گوساله پرست را ذلیل سازد یا معبود ایشانرا که گاو است خوارگرداند، ص ۱۰

**آهار :** خورش و چیزی خوردنی باشد (م ک ناهار) و چون خورش باعث قوت است آشی را که بر جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد نیز را آهـ

گویند و بمعنی فولاد جوهر دار نیز آمده است (ایهام) ص ۱۸

**آهو:** بمعنی عیب و خطا، ص ۴۲، ۷۱،

**آهوی دوشاخهٔ قلم:** اشاره بنوک قلم که ازمیان دو شاخ شود، و شاخ بمعنی قرن جانور معروفست، ص ۱۷

**اباد هم الله:** برباد کند خدا ایشانرا ص ۴۱

**اَبرشان:** جمع ابرش، اسپی که بر اعضای او نقطها باشد مخالف رنگ بدن، ص ۱۴۰، ۱۴۸

**ابقاه الله الی یوم الحساب:** پاینده دارد خدا او را تا یوم قیامت ص ۱۱۱

**ابو تمام:** شاعری معروف عهد عباسی مؤلف حماسه، ص ۳

**اتابیگی:** از اتا بیگ، بمعنی محافظت و نگرانی، ص ۱۰۶

**اچهوهای زر:** یعنی خشتهای زر ص ۸، ۱۱، ۱۲۳

**احکم الله سوط سطوته:** محکم کند خدا درهٔ چیرهٔ دستی او را، ص ۶۵

**احمدالله علی علاء دین محمد:** ستایش کنم ایزد را بر بلندی دین محمد، ص ۹۴

**اختلاطات:** اختلاط در منطق شوریدگی خرد و تشویش عقل باشد، ص ۱۱۱

**اخوال:** بمعنی خدم و حشم، ص ۵۶

**ادهم:** اسپ سیاه رنگ، ص ۱۴۹

**اذاجاءالقضا عمی البصر:** وقتی که قضا می اید چشم کور شود، ص ۵۵

**ارائت کرد:** خود را وا نمود، پدید آمد ص ۱۱

**ارتیاض:** ریاضت یافتن واز آنست مرتاض، ص ۶۵

**ارزیز:** بکسر اول و ثالث معدنی است معروف، هندی قلعی، ص ۱۰۴، ۱۰۸

**ارنگ:** بمعنی رنگ، ص ۶۳، ۱۴۷

**ازآن دست:** یعنی ازآن نوع، ص ۱۰۷

**ازبن دندان کردن یا پذیرفتن:** یعنی بغایت رغبت و رضا، ص ۱۰۲

**از درچیزی:** یعنی سزاوار آن، ص ۳، ۶۶، ۱۰۷، ۱۳۸

**از دواج:** بمعنی بهم پیوستن، ص ۷

**ازدهان مار بیرون آمدن:** بغایت خوبی و استواری بودن، ص ۱۴۱

**از هند سوی زنگ ره نمود:** یعنی از مورچه یا زنگار سیه کرد، ص ۱۵۱

**اساری:** جمع اسری، بندیان، ص ۳۷

**استتراب کردن:** خاک آلوده کردن، ص ۱۶۰

**استخوان کلان:** یعنی نسب و حسب بزرگ، ص ۴۰

**استفتاح:** روز استفتاح پانزدهم شهر رجب است و وجه تسمیه آنکه در

رحمت و درهای بهشت درآن روز کشاده می شود، و بعضی گویند که زبان عیسی علیه اسلام درآن روز کشاده بود، ص ۷۶

**اسحق کنده شکن** : بظاهر نام نجاری، ص ۸۶

**اسفار** : جمع سفر بالکسر بمعنی کتاب بزرگ ص ۱۷۲

**اسلم شیطانی** : از حدیث نبوی که اسلم شیطانی علی یدی، یعنی شیطان من مطیع و منقاد من شده ۱۲۲

**اصابع** : جمع اصبع بالکسر یعنی انگشت ص ۲، ۲۸

**اصحاب اباحت** : اباحتیان، مراد از گروه قرامطه که در عهد علاءالدین بنواحی سند متمکن بودند و بکارهای زشت و عقاید فاسده متهم بودند، ص ۲۰

**اصحاب شمال** : یعنی دوزخیان مقابل اصحاب الیمین، ص ۴۵

**اصلع** : بی موی سر، بی برگ و گیاه، ۳۷، ۱۴۳

**اضاءالله براة عمره** : روشن کند خدا برات عمر او را، ص ۸۵

**اطیعوا امری** : حکم مرا اطاعت بورزید، ص ۱۲

**اقطاع** : بکسر اول بمعنی جاگیر، ص ۲۹، ۷۷، ۱۲۶

**اکاسرة** : جمع کسری، لقب شاهان ایران ص ۱۱۲

**اکحل** : نام رگی معروف، ص ۵۴

**الصلواة عمادالدین** : نماز ستون دین است، ص ۲۴

**الصوم جنة من النار** : روزه سپری است مقابل آتش دوزخ، ص ۹۳

**المستبشرون بنعمة‌الله** : مژده یا بندگان از نعمت خداوندی، ص ۱۰۶۶

**النگ** : بفتح اول و ثانی، جماعتی که گرداگرد حصار نشینند بجهت گرفتن وی یا برای محافظت لشکر محاصر، ص ۹۲، ۱۳۱

**الی العیب مامال عین العلی** : چشم بزرگی سوی عیب مایل نگردد، ص ۴

**الوضوء سلاح المومن** : وضوء سلاح مومن است، ص ۹۲

**ام الکتاب** : یعنی قران کریم، ص ۱۷۲

**امیران** : بمعنی قوالان ص ۱۵

**انبستانها** : باغهای انبه، ص ۹

**انثیین** : هر دو خایه ص ۱۰۶

**انشعاب** : شاخ زدن، ص ۸۳

**انگشتوانه شدن** : کنایه از رخنه شدن ص ۷۲

**اناجعلناك فی الارض خلیفة** : در دنیا ترا خلیفهٔ خود کردیم، ماخوذ از آیة قرانیه : انی جاعل فی الارض خلیفة ص ۱۷۲

**انوار و نجوم خاک**: مراد از شگوفها و درختها، ص ۱۴

**اوتاد**: جمع وتد، میخهای خیمه و اولیاءالله، ص ۷۶

**اهل تیقظ**: بیداران و هشیاران، ص ۸۶

**ایادی**: بمعنی ید که بعربی دست است، ص ۱۰۴، ۱۱۹

**ایدالله یده باخذ النواصی و ضبط الاقاصی**: قوت دهد خدا دستش را بگرفتن موی پیشانی اعدا وبتصرف آوردن ولایتهای دور دست، ص ۱۳

**ایرج**: پسر فریدون (شاهنامه) ص ۷۴

---

**بابت**: بمعنی شایان و سزاوار، ص ۶۶، ۱۰۷ وبمعنی نوع یا صفت، ص ۱۰۷، ۱۶۴

**باخه**: سنگ پشت، ص ۸۷

**باد افسار**: صفت اسپ تیزرو، ص ۱۶۳

**باد بندی کردن**: ترجمهٔ عبارت هندی هوا باندهنا، ص ۱۰۸، م ک خسرو و شیرین ص ۶۲ :

چو مورم من که از بس هوشمندی
کنم پیش سلیمان باد بندی

**باد قبله**: یعنی باد سرد که از مغرب وزد، ص ۷۳، ۱۱۲

**بادي**: بمعنی شروع کنندهٔ ص ۱۰۸، ۱۲۱ وظاهر نوز

**بادی گشتن**: نمودار شدن، ص ۱۰۸

**بارگیان**: اسپان یا مطلق ستوران باربر، ص ۷۵

**بارو**: دیوار قلعه و حصار، ص ۲۸

**باز خواندن از چیزی**: مانند یا مثل او بودن، ص ۲۲، ۲۳

**بازی شیطان**: کنایه از احتلام، ص ۱۴۴

**باسنگ شدن**: با وقار و با ثبات شدن، ص ۲۷، ۶۱

**بانگ دیو**: یعنی بانگ مهادیو، نعرهٔ هرهر مهادیو، ص ۸۷

**باورد**: نام شهري درخراسان که بنام باورد بن گودرز منسوب است، ص ۱۲۳

**بپویهٔ شتر**: بسرعت گام، ص ۱۴۲ م ک بگام شتری

**بحاث**: بسیار کاونده و بسیار بحث کننده (ایهام) ص ۹۳

**بحتری**: بضم اول شاعری عربی معروف، ص ۳

**بحریان**: نوعی از اسپان، ۱۰۱، ۱۶۳

**بختیان**: شتران باختر، ص ۹، ۱۴۲

**بخر**: بفتح اول وثانی گنده دهنی، ص ۴۲

**بداماں گوش بر گرفتن** : بمعنی شنیدن بکمال غور و توجه، ص ۱۰۱

**براهمه** : جمع برهمن، ص ۴۹، ۱۴۷

**برج آتشین** : یکی از سه برج که هر سه را مثلثهٔ آتشی یا ناری گویند، ص ۱۵ ن ک مثلثهٔ ناری

**برج خاکی** : یکی از سه برج مثلثهٔ خاکی یعنی ثور و سنبله و جدی ص ۵۰

**برج نار** : مثل برج آتشین، ص ۵۰

**بر چیده شکم** : یعنی با شکمی پر گوشت، صفت اسپ و پیل، ص ۱۰۶ م ک بر چیده ناف

**برخود خشک شدن و گشتن و ماندن** : یعنی خموش و عاجز و زبون شدن، ص ۳۰، ۷۷، ۱۲۶

**برداء بغی وارتداد مرتدی** : چادر عصیان و ارتداد بر پوشیده، ص ۱۴۹

**بر رسیدن** : پرسیدن و سوال کردن از چیزی، ص ۸۳، ۱۲۸

**بر روی آب آوردن و نمودن** : پیدا کردن ظاهر ساختن، ص ۹۷

**برسان پیاده پس نخزیدندی** : پیادهٔ شطرنج دائما پیش رود و هرگز پس نخزد، ص ۴۰

**برکف دست کرده** : یعنی بمحافظت و اهتمام، ص ۱۱۵، ۱۱۹

**برگ بید** : نوعی از تیر و پیکان بدون اضافت، ص ۵۳، ۸۳

**برگستوانی** : زره پوش، ص ۸۷

**برگ گریز ساخت کردن** : دل بر فرار نهادن یا اسباب گریز مهیا ساختن، ص ۱۴۷

**برنج** : بمعنی غلهٔ معروف و معدن معروف (ایهام) ص ۱۰۶

**بزریش** : یعنی کوته و دانه ریش صفت مغلان، ص ۲۸

**بزگیر** : از بزگیری که مراد از دزدی و مکر و حیله گری باشد، ص ۱۷

**بسر تازیانه** : یعنی فی‌الفور و بدون تأمل، و بسر تازیانه دادن چیزی یعنی بخشیدن او را سهل و کم مایه دانسته باشارهٔ سرتازیانه، و ازین است بسر تازیانه گرفتن یعنی بلا جدال و قتال بسر سواری گرفتن ص ۱۵، ۶۵

**بسم‌الله** : بانگ نقیبان که بوقت درآمدن امیری از مسلمانان بدرگاه سلطانی برمی زدند، ص ۱۶۸، ۱۶۹ م ک ابن بطوطه ج ۳ ص ۲۲۴

**بسبنهان** : هندی قاصدان و رسولان ص ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۷

**بشرطیکه آن صورت جاندار گردد** : یعنی رای بذات خود بیاید، ص ۱۰۴

**بکرماجیت:** مراد از راجهٔ مالوه که بعدل وداد‌گری شهرتی عظیم داشته و معاصر ارد شیر ایرانی، یا بروایتی همعصر شاپور بوده، ص ۱۴ مک فرشته ج ا ص ۱۴

**بگام‌شتری:** یعنی بتیزی گام، ص ۱۴۲ مک بپویهٔ‌شتری

**بلادر:** داروئی که بیهوشی و جنون آورد و زیوری که زنان برسربندند که بهندی سراسري نامند، و نیز مخفف بلادور یعنی چیزی که برای دفع بلا بندند، ص ۱۰۷

**بلباسی درخزکرد:** یعنی بنوعی درون رفت، ص ۱۵۵

**بمژگان رشته بستن:** بحیله و تدبیر باز داشته ازکاری، ص ۹۴

**بنت الکروم:** مثل بنت العنب که نام شراب است ص ۱۷

**بنگ:** یعنی ملک بنگاله، ص ۱۰۱

**بنیت:** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بنا، ص ۲۳، ۴۵، ۷۹، ۹۶

**بوته:** ظرفی که درآن زرگران سیم و زر بگدازند، ص ۱۵۷

**بوتیمار:** مرغ غمخوار یعنی مرغیکه بر سرآب نشیند وآب نمیخورد، از جنس کلنگ هندی، ص ۷۱

**بوسلمی:** صفت تبر، نسبت به بوسلمه که وزیر سفاح عباسی بود و بلقب وزیر آل محمد موسوم بود و مراعاتی که درمیان نصر وسیار و بوسلمی است پوشیده نیست زیرا که نصر بن سیار حاکم خراسان بودی از قبل مروان الحمار آخرین پادشاه بنی امیه، و نیز سلم بالتحریک نام درختی است معروف و امکانی دارد که از تبرهای بوسلمی تبرهای باشد که دستهاش از چوب سلم ساخته بود، ص ۸۶

**بوقبیس:** نام کوهی در حوالی مکهٔ مکرمه وآن بلند ترین کوهی است درآن جوار، ص ۱۱۲ مک ابن بطوطه ج ا ص ۱۳۴

**بوک یا بوکه:** یعنی بامیدی که، شاید که، ص ۴۸، ۱۳۱، ۱۳۵

**به:** بمعنی میوهٔ معروف که بهی نامند، ص ۱۲۳

**بهادران:** مراد بالخصوص از امیران مغل، ص ۳۵، ۳۶

**بهاری:** نوعی از جامهٔ فاخره، ص ۲۲

**بهرمان:** پارچهٔ ابریشمی منقش که بهندی چترشالی نامند، ص ۱۵۵

**بی‌آب:** بمعنی رسوا و خوار، ص ۳۰ ۱۳۱ و بمعنی بی زور (کمان) ص ۱۵۵

**بی‌آبی :** رسوائی و ذلت، ص ۱۲۶،۳۰

**بیت الحضیض :** مقابل بیت الشرف که باصطلاح نجومیان درآن خانه ستارهٔ را پستی و زوال بهم رسد، ص ۱۲۷
ن‌ک : شرف

**بیت العتیق :** خانهٔ قدیم یعنی کعبهٔ معظمه، ص ۱۱۲، ومجازاً دهلی ص ۱۶۵

**بیت معمور:** مسجد فرشتگان درآسمان که مقابل کعبهٔ معظمه است، ص ۲۳، ۶۱، ۶۷

**بی جایگه :** جائی غیر متناسب وناهموار، ص ۷۹

**بیجاده :** کهربا، ص ۱۰۱

**بید :** یعنی وید هندوان، ص ۹۰

**بیره :** هندی بیره (تنبول) ص ۱۴۷

**بیزن و باد بیزن :** بادکش که بهندی پنکها نامند، ص ۱۰۶،۱۳۹

**بی سنگ :** حقیر و غیر معتبر، نیز بی صبر و قرار، ص ۲۶،۸۴،۹۹

**بی سنگی :** بیقراری و ناصبوری ص ۲۵،۹۹

**بیض :** مراد از ایام بیض، ص ۹۶

**بیضهٔ اسلام :** مراد از دهلی، ص ۱۱۴

**بیل :** تختهٔ یا چوبی که بدان کشتی رانند، ص ۳۵،۱۰۶

**بیلک :** تیری که پیکانش بصورت بیل باشد، ص ۳۵،۳۸،۵۶،۶۲،۷۱،۷۲،۸۱ ۸۷،۱۲۵،۱۵۱،۱۵۴

**بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء :** از حدیث نبوی در صفت قلب مومن، یعنی دل مومن درمیان دو انگشت خدا هست که او را می گرداند همچنان که خواهد، ص ۱۲۵

**بی هیچ ناقة و جملی :** ماخوذ از مثل عربی که : لا ناقة لی فیه و لا جمل، یعنی نیست مرادرین کار شتری. ماده یا نر، مراد از بی غرضی وبی عذری درکردن کاری، ص ۱۴۲، ۱۴۳

---

**پاردم :** ران بند اسپ وگاو و خر، یا ریسمانی که در زیر دم حیوانات بکنند، هندی دمچی ص ۶۵،۱۴۹

**پاشیب :** نردبان، یا حصاری از چوب که گرداگرد قلعه بکشند برای بر رفتن براو، ص ۳۶،۵۰،۵۱،۸۷،۹۱

**پالش :** ازپالیدن، یعنی تربیت وپرورش م‌ک پالوس و پالیز و هندی پالنا، ص ۵۳،۶۳

**پای خبز رانی آهو :** اشاره بباریکی پای آهو و نازکی او، ص ۱۵

**پایک :** جمع پایکان، سپاهی پیاده ص ۱۵،۵۱،۷۵،۱۴۷

**پایگاه** : اصطبل، ص ۱۵

**پتره** : لفظ هندیست بمعنی تاری یا برگی از زر و جز آن برای پیوند، ص ۱۰۰

**پتره واری** : یعنی مقدار یک پتره، ای قلیل، ص ۱۰۰

**پرکم کردن** : عاجز و زبون کردن، ص ۷۱

**پرمار** : قومی از هنود که در عهد ماضی در مالوه و گجرات و راجپوتانه حکمرانی کرده اند، ص ۱۳۶

**پرَه** : بتخفیف یا بتشدید صف و حلقهٔ فوج یا حلقهٔ شکار با لفظ بستن و کشیدن مستعمل، ص ۶۹، ۹۱

**پرهنده** : زیرک و دانا، ص ۱۱۱

**پشمین** : پراگنده و پریشان و چیزی که از پشم ساخته باشند، م ک قراطوغان پشمین یعنی صورت قراطوغان بادشاه عراق که از پشم ساخته طفلان با و بازی میکردند، ص ۱۳۳

**پف کنان** : پف بضم اول از دهن باد زدن بر چیزی است بهندی پهونک پهونک کر، ص ۱۷

**پلارک** : بفتح اول پولاد جوهردار و مجازاً تیغ، ص ۶۳، ۸۲، ۸۸، ۹۹

**پنبه پشتان** : صفت مغلان که دگلها از پنبه بپوشیدند، ص ۴۵

**پنبه شدن** : سر سپید شدن و نرم و ضعیف گشتن، و بمعنی گریختن نیز آمده، ص ۸۲

**پورزال** : یعنی رستم (شاهنامه) ص ۹۹

**پولادوندان** : پهلوانان و دلیران با قوت، ص ۸۸، ۱۱۸

**پولادوندی** : دلیری و جسارت، ص ۹۹

**پهلو نرم کردن** : کنایه از خواب کردن، ص ۱۴۳

**پی بردن** : تعاقب نمودن، ص ۱۵۴

**پی بیرون آمدن و بردن** : یعنی سراغ بدست آمدن یا دریافتن ص ۱۵۴

**پی سپر** : یعنی پایمال، و پی سپر اهلهٔ نعال یعنی پایمال سمهای اسپان ص ۷۳

**پیشانی** : بمعنی صلاحیت و قابلیت ص ۱۰۲

**پیشانی راست کردن** : آماده و مستعد شدن برای کاری، ص ۱۶۵

**پیش چراغ داشتن** : روشن کردن و وا نمودن، ص ۱۴۹

**پیش نهادی** : منصوبه و آهنگ کاری یا هنجار او، ص ۸۶

**پیغوله** : گوشه و کنج، ص ۵۸

**پیکان** : بمعنی قاصدان، ص ۱۳۵

**پی گم**: پاگم کرده و آنکه سراغش یافته نشود، ص ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳

**پیل بند**: آنکه پیل را بر بندد یا بگیرد، و نام بازیی در شطرنج که بیک پیل و دو پیاده بند میکنند (ایهام) ص ۷۰، ۱۰۲، ۱۱۶

**پیلپایه**: بمعنی حصهٔ زیرین ستون، ص ۷۰، ۱۰۶، ۱۵۳

**پیلک**: مصغر پیل، ص ۱۵۳ –

---

**تابان**: یعنی تاوان، ص ۱۸

**تازیانه بالا**: یعنی کسیکه قدش مانند تازیانه سبک ولاغر باشد، کنایه از چستی و چابکدستی، ص ۸۹

**تالیان**: بمعنی پیروان و خوانندگان قرآن (ایهام) ص ۱۳۳

**تانق**: خوبی و بها، تبأنق یعنی بغور ص ۵۶

**تبابعة**: جمع تبع لقب شاهان یمن، ص ۱۱۲

**تبجیل**: تعظیم و تکریم، ص ۱۲۲ .

**تتارچه**: خدنگ پیکانی، تیری که پیکانش سخت وتیز و پهن باشد ووضع آن از ترکان است، و نیز تیری که بر پرندگان زنند ص ۸۸

**تجویف وکشش**: صفت خرطوم فیل مراد از خم شدن و راست گشتن خرطوم بوقت گرفتن چیزی را، ص ۱۴۲

**تحبیریافتن**: آراسته شدن، ص ۲۵ و تحبیر بمعنی نوشتن ص ۳۲

**تذهیب یافتن**: مطلا و مزین شدن ص ۵

**ترازو کردن**: یک سر تیر و نیزه از چیزی گذاشتن چنانکه نصفی ازآن بطرف کماندار یا نیزه زن بماند، ص ۱۰۲، ۱۳۶

**ترویة دادن**: سیراب کردن، ص ۱۱۲، ۱۲۴

**تشریف**: خلعت وعطیه، ص ۴۵، ۱۴۹

**تضعیف**: بمعنی دو چند، ص ۲۵

**تعذر**: دشوار و گران شدن، ص ۳

**تعطرالمجلس الاعلی باخلاقه**: خوشبوی شود مجلس عالی از خلق او، ص ۴۲

**تعمیة دادن**: بمعنی کور گردانیدن، ص ۵۸

**تعهد**: نگرانی و پاس خاطر، ص ۱۳۹

**تفت**: سوختگی وغضبناکی، ص ۳۰

**تفریع**: نوع نوع جدا کردن، ص ۲۳

**تفکة**: بمعنی فواکه یعنی میوها، ص ۲۷

**تکه دار:** از هندی تهکه یعنی قشقهٔ که هندوان بر پیشانی کشند، صفت راجان، ص ۱۶۸

**تک بردن:** بازی بردن، سبقت نمودن، ص ۱۵

**تلوارها:** از هندی تلواره یا تهلواره که مرکب است از لفظ تهل بمعنی جای و بارا بمعنی حصهٔ شهر یا آبادانی، مراد از دیهات و قصبات، ص ۳۳

**تمالک:** ضبط و تحمل، ص ۱۰۱، ۱۴۷

**تمن:** دستهٔ از فوج که ده هزار سوار بودی، ص ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۸۶، ۱۲۸

**تمویه:** در لغت آب دادن مجازاً ملمع کاری وکنایه از ریا کاری، ص ۱۰۳

**تنشیر:** اره کشیدن، ص ۲۰

**تنکه:** زر و نقرهٔ مسکوک که بعهد علاءالدین یک توله وزن بودی، ص ۱۴، ۵۲، ۱۲۳

**تنور بستن:** بمعنی حلقه کشیدن، ص ۱۲۹

**توز:** پوشش کمان که از پوست درخت سازند، و نام بافتهٔ به توز که شهریست بخراسان، ص ۱۳۷

**توسعة:** وسیع کردن یعنی جود و سخا نمودن ص ۱۶

**توضی کردن:** بمعنی وضو کردن، ص ۲۶، ۱۶۵

**تیرچهار پری:** نوعی از تیر، ص ۸۴، ۱۲۲

**تیر در قوس سریع السیر باشد:** یعنی عطارد دربرج قوس تا دیر نماند و بسرعت ره سپارد، ص ۲

**تیرکش:** بمعنی رخنهٔ خورد که در دیوار حصاری باشد برای انداختن تیر و سنگ و جزآن ص ۲۹، ۱۳۸

**تیزی:** اسپ تازی، ص ۱۵، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۷

**تیزپان مقراض گوش:** یعنی اسپان باریک گوش، ص ۸۴، ۱۵۵

**تیزی پای:** بدون اضافت، یعنی تیز رو مثل اسپ تازی ص ۱۳

**تیغ خطیب:** یعنی عصای او، ص ۳۸

**تیغ کوه:** یعنی کوه یا قله او، ص ۷۰، ۷۵، ۸۳، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۲

**تیغ محرابی:** تیغ خمدار، ص۳۸، ۱۳۲

**تیقظ:** بیداری و هشیاری، ص ۵۷

---

**ثعبان رمح:** ثعبان بضم اول ماری بزرگ ورمح بضم اول وسکون ثانی نیزه است، اشاره بقصه موسی علیه‌السلام، ص ۱۱

**ثقل الله موازین اعماله:** گران گرداند خدا پله اعمال او را، اشاره بآیه کریمه، فاما من ثقلت موازینه الخ ص ۱۱۵

**ثقلت موازین اعماله:** گران شود پلهای اعمال او، ماخوذ کذا از آیه کریمه، ص ۱۰۲

**ثم یروی العظام فی الأرض:** پس ازآن سیراب کند استخوانهای زیر زمین را، ص ۱۵۲

**ثور:** مراد از برج ثور، ص ۲۵

---

**جاریه:** بمعنی دختر و هرچه جریان نماید مثل کشتی وجزآن (ایهام) ص ۱۴۶

**جالوریان:** بظاهر نسبت بجالور که شهری است معروف سمت جنوب شرقی سوانه، وجال هندیست برای دام، ص ۷۱

**جان بن جان:** جان نام ابوالحسن است که پدر جن و پری بود، و بمعنی مطلق جن نیز، ۱۱۴

**جانی:** عاصی وگنهگار، ص ۱۳۴،۹۷

**جذماء:** زنی دست بریده، ن ک کف جذماء، ص ۱۲۷

**جز:** نوعی از جامه پشمین، م ک جزة بالفتح و بالضم که بمعنی پشم باشد ص ۲۲

**جسر:** بعربی مرادف پل است، ص ۳

**جعل دوره مداماً فی قواریر السماء:** دور او پایدار بماند درشیشهای فلک و مدام نیز بمعنی شراب است (ایهام) ص ۳۶

**جمازه:** بتشدید میم، ناقه، ص ۱۴۲

**جناق:** بضم اول بعرف بمعنی دامنهٔ زین اسپ و اسباب زایده زین باشد که برای زینت نقاشی کنند، و طاق پیش زین را نیز گویند، مراد اینجا ازآن ساز پیل که برهر دوگوش او فرودآید، ص ۱۳۸

**جنت:** بضم اول بمعنی سپر و پناه ص ۱۳۶

**جنة الکافر:** اشاره بحدیث نبوی که دنیا جنتی است برای کافر و زندان برای مومن، ص ۱۵۶

**جنیبت:** اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین برند، یا مطلق ستور، ص ۷۳، ۱۶۸

**جوال دوز:** سوزن بزرگ برای دوختن جوال وغیره هندی سؤا، ص ۱۴۲،۷۴

**جیحونیان:** بمعنی مغلان نسبت بنهر جیحون، ص ۴۳

---

**چابک پیچان**: بمعنی ریاضت کنندگان اسپ، م ک چابک سواران، و بمعنی جلوداران نیز، م ک هر تازیانه بلا مردی که بچابکی بر اسپ می پیچید (ص ۸۹) ص ۱۵،۶۵

**چاشنی بر داشتن**: بمعنی چاشنی گرفتن ای ذایقه چشیدن، ص ۱۵۲

**چال**: اسپی که مویش سرخ و سپید باشد، ص ۱۴۰

**چاوش**: نقیب، ص ۱۶۸

**چترروری**: بمعنی بادشاهی، ص ۴۱

**چرخ**: بمعنی معروف و نوعی از خلعت (ایهام)، ص ۶۳، م ک نه سپهر (ص ۳۹۷) هر مهی در چرخ پر سیاره شد چرخ سیاره درآن نظاره شد

**چرخ اثیر**: بمعنی کرهٔ اثیر، ص ۱۶۱

**چراغ برکرده کردن کاری**: یعنی سعی و اهتمام نمودن دروی، ص ۱۹،۸۵

**چکاوک**: مرغی از کنجشک بزرگتر خوش آواز و تاج بر سر، هندی چندول و نیز نام نوائی از موسیقی، ص ۱۲۶

**چنبر**: قلاده یا حلقهٔ سگ و جزآن، و بمعنی کشکول گدایان نیز، ص ۹۶

**چنبر برجاس**: حلقهٔ هدف، نشانه، ص ۹۶

**چندن**: هندی برای صندل، ص ۴۲، ۱۵۸

**چنگ پیچان**: یعنی چنگ نوازان، م ک چابک پیچان، ص ۷۸

**چوبهٔ تیر**: خدنگ و پیکان، نوعی از تیر ص ۹۶

**چوترهٔ ناصری**: چوترهٔ بنا کردهٔ سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان التتمش به نزدیکی دروازهٔ بداین در دهلی، ص ۱۱۲، م ک فرشته ج ۱، ص ۱۱۹

**چهار بازار طبیعت**: عالم کون و مکان که مرکب از چهار عنصر است (چهار بازار مرادف چارسو یا چارشو است که بهندی چوک گویند)، ص ۳

---

**حال و حالگاه**: میدان گوی بازی، ص ۸۹

**حبة القلب**: دانهٔ دل یعنی نقطهٔ سویدا، ص ۵۲

**حداد**: آهنگر، ص ۱۴۴

**حداقت**: بینائی و دیده وری، ص ۵۷

**حدت**: تیزی و برندگی، ص ۸۸

**حرارهٔ زبان کردن**: بمعنی تیز زبانی و لاف پرانی، حراره در لغت بمعنی گرمی و آزادی و نیز بمعنی رقص و وجد است، و نام نوائی نیز با گرمی و حرارت و رکت که فرح بخش وطرب

افزای باشد، م‌ک قران السعدین (ص ۱۶۲)

تیغ رسید و سرش از تن ربود
او بزبان کرد حرارہ چه سود
و نیز شیرین و خسرو (ص ۲۳۰)

زهر سو دید ماهی در نظاره
زهر برج آفتابی در حراره

و نیز اعجاز خسروی : دربارۂ کنیزی که عروس شده بود مادرش حرارۂ زبان میکرد که الخ، ص ۵۰

**حروني :** سر کشی جنا فرمانبرداري، ص ۶۵

**حزم :** دوراندیشی و تنگ اسپ (ایهام) ص ۱۴۹

**حسبتہ :** بالکسر عمل محتسب، ص

**حشر :** بمعنی انبوه و لشکر و جمع بسیار، ص ۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۹۷

**حشر دار :** بمعنی سر لشکر، ص ۴۵

**حضرت :** مراد از دهلی، ص ۱۱، ۲۳، ۲۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۶۵

**حفرۂ زنان :** مثل حفرہ گران یعنی نقب زنان ودزدان، ص ۱۹

**حکایت نمودن ازچیزي :** یعنی مانند او بودن، ص ۱۱

**حک شدن :** محو شدن، ص ۶

**حکم اندازان :** قادر بشستان، از تیر حکمی ص ۱۲۰

**حوت وارغرقۂ سیم و زرگردد :** اشاره به فلوس ماهی، ن‌ک تذکه، ص ۱۴

**حوض سلطان :** حوضی بنا کردۂ سلطان التتمش در دهلی که حوض شمسی نیز گویند، ص ۳۰

**حوضۂ نیلوفري :** بمعنی آسمان، ص ۵۳

**حیز هلاک :** یعنی معرض هلاکت، ص ۱۰۹

---

**خاص فرمودن :** پسند و انتخاب نمودن براي خود، ص ۱۰۲، م‌ک آئینۂ سکندري (ص ۱۹۹) دهی

ز نجه کن سوی گوینده گوش
نکو خاص فرماي وبدرا بپوش

**خاکریز :** سوراخی که در دیوار قلعه سازند براي دفع دشمن و جائی که خاکرو به اندازند، وخاک ریختن مراداز رسمي که چون مال کسی دزدیده باشد خاک بجائی ریزند که مگر دزد مال مسروقه را نیز آنجا بریزد واز تهمت دزدي را رهد ص ۹۱

**خانه گیر :** مقیم ومتمکن ونام بازی چهارم ازهفت بازی نرد که آنراده

هزارهٔ هم گویند، وآن هفت بازی این طوراست: قارد، زیاد، ستارهٔ، خانه گیر، طویل، هزاران و منصوبه، ص ۴۸

**خانهٔ مریخ**: یعنی برج حمل و در علم تقویم علامت او صفراست، ص ۱۶۰

**خدمتی**: پیشکش ونذرانه، ص ۳، ۸۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷

**خرسنگ**: سنگ بزرگ، ص ۷۸، ۹۸

**خرکمان**: بالاضافت، افرازی که کمان را بدان چلهٔ کنند وآن پارچهٔ چوبیست بدرازی چلهٔ کمان، چون خواهند که کمان را چلهٔ کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته آهسته بزیرآن چوب کشند تا درست نشیند ویکروز همچنان بسته بگزارند ودیگر روز چله کنند، ودر خرکمان کشیدن مراد از گرفتار ساختن به محنت وسختی باشد، ص ۱۳۸

**خره کردن**: انبوه وازدهام کردن، بر یکدیگر چسپیدن، ونیز مخفف خروه که مرادف خروس است بمناسبت مرغان خانگی (ایهام) ص ۷۰

**خز**: پارچهٔ پشمین برای دستار وجزآن ص ۲۳

**خزاخز**: خزیدن بریکدیگر، انبوه کردن، ص ۹۵

**خسان**: ناکسان وفرومایگان، ص ۲۷

**خس کشی**: پاک کردن از خس وخاشاک چیزی را ومجازاً ساختگی وآمادگی بهر کاری، ص ۵۰، ۵۷

**خشت**: نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقهٔ از ابریشم یا ریسمان بافته به بندند وانگشت سبابه را درآن کرده جانب دشمن بیندازند ص ۸۴، ۱۰۲
مک شیرین وخسرو (ص ۶۴)
زخشت آهنین هر سو حصاری
زسنگین پره هر سوکوهساری

**خشک آوردن**: مثل برخود خشک آوردن یعنی تن در زدن، خموش شدن، ص ۳۱

**خطف ابصار**: ربودن بینائی را، ص ۵۸

**خط موهوم**: خطی که از قطب شمالی زمین تا قطب جنوبی فرض کرده‌اند، ص ۴۸

**خفقه زدگان**: خفقه بمعنی خفقان که طپیدن دل باشد، مرادف هندی دهرکا یا دهونکنی ص ۷۸، ۱۲۱

**خلاب**: گل ولای وآب بهم آمیخته، ص ۵۶، ۱۵۸

**خله کردن**: بمعنی گریختن وجای خالی کردن ص ۳۸، مک تغلق نامه (ص ۱۴) چو ناصرگشت بی نصرت زتقدیر* خله کرد از سنان وتیر چون تیر ونیز قران السعدین (ص ۶۸):
خله کردآن بت شیرین زبر خسرورفت

**خمیر به نمک سرشته الخ :** زیرا که اگر نمک در شراب کنند سرکه شود و از حرام حلال گردد و سوگند به نمک خوردن معروف است، ص ۱۷ م ک قران السعدین (ص ۱۷۳) :
نام حرام ارچه بر او شد وبال * هرچه نمک خورد مدان جز حلال * طرفه حرامی که بهر دستگاه - حق نمک دارد ازین سان نگاه

**خمره :** صراحی شراب، ص ۱۸

**خنگ پی :** منحوس و نا مبارک، ص ۹۳، ۱۳۷

**خورد بشکستن :** پاره پاره شدن یا کردن، ص ۶، ۱۵۸ م ک عشیقه (ص ۲۸۹) :

که داند صرصر هجر از کجا جست
که شاخ وصل ما را خورد بشکست

**خوک خوار :** بمعنی خورندهٔ رشوت ص ۱۷

**خون سیاوشان :** نام گیاهی سرخ رنگ و سیاوش نام پهلوانی معروف (شاهنامه) ص ۱۱۸

**خیال ذو وجهین :** مراد از عکسی که در آئینه افتد یا ایهام که دو رو دارد ص ۵

**خیبریان :** مراد از کفار هنود، ص ۱۴۳

**خیر :** بفتح اول و تشدید و کسر ثانی صفت از خیر، یعنی نیکو کار و جوانمرد ص ۹۲

---

**داخول :** یا داخل بضم ثانی بارگاه خیمه، ص ۸۹، ۱۳۹

**دام ماهی ساختن :** رخنه کردن، ص ۸۷

**دامن افشان کرده :** یعنی همه چیز از دامن بر افگنده و هیچ با خود نگذاشته، ص ۱۴۱

**دام صبا :** صفت دم اسپ، یعنی سطبر و پرموی که باد درو مقید شود، ص ۱۶۳

**دامنی :** سر انداز زنان، مقنع، ص ۱۸

**دانگ :** مسکوکی کم قیمت بوزن یک شش درم شرعی، ص ۲۰

**دراز نای :** بمعنی درازی، ص ۷۸

**دربند :** شهری بنا کردهٔ نوشیروان بر لب دریا، ص ۱۲۰

**در دست زدن آمدن :** بمعنی عاجز آمدن ص ۵۸

**درست کردن :** باور کردن، حقیقت چیزی دریافتن و کذا درست گشتن یعنی محقق وعیان شدن، ص ۱۳۷

**درستی چند**: یعنی دیناری چند زیرا که درست بمعنی سیم و زر ودرهم و دینار آمده‌است و درست مغربی اشرفی و تنکهٔ زر را گویند، ص ۱۰۰

**درواز**: نام حصاری در روم، ص ۱۲۰

**دروهه**: بضم اول و ثانی بزبان سنسکرت بمعنی لغز و معما و کاری دشوار آمده، ولی خسرو این لفظ بمعنی سوگند یادهائی (هندی) آورده، ص ۱۰۳،۱۱۰

**درهزت آوردن**: جنبانیدن از خوشدلی و شادمانی، ص ۱۶۶

**دژ**: قلعه، ص ۸۵

**دژ روئین**: قلعهٔ که دختران گشتاسپ درآن مقید بودند و اسفندیار آنانرا ازآن جا رهانید، ص ۸۵،۹۷

**دست**: بمعنی نوع، طرز و روش، ص ۱۰۸

**دستارچهٔ دور باش**: پارچهٔ که برسر دورباش بندند، و دستارچه عموماً بمعنی رومال وشقهٔ علم و رومالی که درگردن اسپ بیندند آمده، ص ۱۶۸

**دستارک**: بمعنی دستارکوچک، ص۱۶۸

**دست افراز**: آلهٔ که کاردست بدان کنند، وپا افرازکفش را گویند، ص ۲۶

**دست زن**: بمعنی لفظی و بمعنی سرود گو (ایهام) ص ۱۵

**دست نمودن**: کنایه از چیرگی نمودن، ص ۳۴

**دستیار**: بمعنی معاون و مددگار وبمعنی سلاح نیز، و دستیارهٔ دست برنجن را گویند، ص ۱۳۲

**دل افتادن**: سهمناک و خایف شدن، ص ۵۱،۷۸

**دل دریا کردن از چیزی**: مستغنی یا مایوس شدن ازو، ص ۱۳۱

**دلوی (کرناتکی)**: سالار سپاه یا دستور سلطنت، ۱۲۴

**دمامه**: طبل و نقاره، ص ۶۰،۷۸،۱۱۷

**دم دادن**: فریب دادن، ص ۱۳۱

**دمدمه**: قوت و طاقت، و مکر و فریب وافسون، و نیز سرکوب قلعه و بمعنی دمیدن، ص ۶۷،۸۱،۸۲

**دم شان نرگسبین**: صفت اسپان، مرک قران السعدین (ص ۱۵۵ :

سوسنیان خوش فش و نرگس دمان
و ز دم شان سوسن و نرگس دمان

ص ۱۶۳

**دم گرگ**: ذنب السرحان، سپیدهٔ صبح کاذب، ص ۷۲

**دندان بلند** : صفت اسپ یا پیل که دندانش از گوشت بیخ قدری بیرون برآمده باشند، کنایه از پیری، ص ۱۰۱ مک قران السعدین (۱۵۶)

در تگ شان گاه کشادن زبند
گم شده این ابلق دندان بلند

و نیز (ص ۱۸۴) :

خنده برون داد سر گوسپند
هم بجوانی شده دندان بلند

**دندانش بزر بسته** : نکته این که دندانرا بجهت سستی بزرمی بندند ولی دندان پیل را بدون هیچ ضعفی به بندند، ص ۱۰۶

**دندانی** : صفت پیل، یعنی بزرگ دندان ص ۱۰۶

**دوازده ماهی** : صفت زر، یعنی زر خالص عیار، هندیی باره بانی، و زر سیزده ماهی نیز گویند، ص ۱۰۸، ۱۵۷

**دواسپه کردن** : یعنی تیزی نمودن در سفر، و بلفظ شتافتن و تاختن و شدن نیز آمده، ص ۱۰۱

**دوال شدن** : لاغر و خم شدن مثل دوال ص ۱۵

**دو الک بازی** : مثل دوال بازی یعنی رسن بازی و بمعنی مکاری و حیله گری و قمار بازی نیز آمده، ص ۱۵

**دوده** :- بمعنی دودمان و خویش و تبار و نیز بمعنی سیاهی چراغ، ص ۱۳۰

**دو سنگی** : کنایه از آسیا و نیز قلعهٔ سنگین ص ۵۸، ۷۱

**دو شاخه** : چوبی دو شاخه که بشکل شکنجه بر گردن مجرمان نهند، ص ۱۳۸، ۱۴۹

**دور باش** : نیزهٔ مرصع دو شاخه که پیش سواری امرا می بردند ص ۶۳، ۱۶۸

**دور باش زدن** : یعنی راندن از پیش، ص ۱۶۸

**دوگان گاو فلک** : کار فلک برج ثوراست و مراد از دو گاو گاو آن برج و گاو زیر زمین باشد، ولی مراد اینجا بظاهر از برج ثور و حمل است، ص ۲۵

**دهانک** : جمع دهانکان، قومی از هندوان فرومایه، کنایه از خدمتگار و غلام و بمعنی تیرانداز و پاسبان نیز است، ص ۱۳۶، ۱۳۸

**دهره** : بضم اول یا فتح او حربهٔ اهالی دیلم است که سرش مانند داس درغایت تیزی باشد و دستهٔ او از آهن، نوعی ازشمشیر کوچک ص ۳۴

**دیدهٔ سنگین** : بی حیا یا منحوس، ص ۳۵

**دیرباز** : بمعنی درازی زمان آمده و بمعنی دراز نیز آمده، ص ۱۵۸

**دینار مغربی:** رک مغربی، ص ۱۶۴

**دیوانه سواران:** بمعنی شهسواران جانباز ص ۸۹، مک نه سپهر (۴۲۸):

دیوانه سوار در تک و پوی
دیوانه شده ز لعب شان گوی

**دیو ده سره:** یعنی راون، دسهره، ص ۱۵۶

**دیوگیر:** بمعنی دیو گرفته، آسیب زده، ص ۱۳۴

**دیوگیری:** نوعی از جامهٔ باریک و نازک از جنس کتان که بدیوگیر یافته می شد، ص ۲۲

**دیولاخ:** مقام یا محل دیوان، ص ۶۵

---

**ذریره:** داروی پراگندنی خوشبوی، ص ۴۲

**ذنب:** بالتحریک، دم جانور و ستارهٔ روشن معروف (ایهام) ص ۱۰۶

**ذنب السرحان:** دم گرگ، کنایه از صبح کاذب ص ۷۱

**ذوالیزنان:** جمع ذوالیزن که بادشاهی بود در یمن کنایه از داوران، ص ۳۵

---

**راس فلک:** مراد از ستارهٔ معروف، ص ۴۶

**راوتان:** قسمی از راجپوتان هند، ص ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۱۴۷، ۱۵۱

**رأی الدهر قد قال فی البحر ماهی:** زمانه بدید و گفت که چیست این در دریا، وماهی بفارسی معروفست، ص ۱۳۰

**رشتهٔ تابی:** چیزی حقیر و کم بها ص ۱۸

**رشتهٔ موی پیشانی:** یعنی موباف زنان ص ۱۸

**رفع الله برجه الی اسد السماء:** بلند کند خدا برج او را تا شیر فلک (برج اسد)، ص ۷۰

**رقبة:** بفتح اول گردن، ص ۶۶، ۱۳۵

**رقعهٔ واری:** یعنی لختی یا پارهٔ از چیزی ص

**رکاب گران کردن و گردانیدن:** سوار شدن، ص ۳۷، ۴۴

**رمل وحشی:** ریگ وسنگریزها، ص ۱۴۵

**رمیاً بغیر رام:** تیرزدنی بدون تیرزنی یعنی چیزی غیر مترقبه، ص ۱۳۶

**روح اعظم:** یعنی جبرائیل، ص ۶۷

**روز بازار:** بمعنی فروغ و گرم بازاری ص ۱۱۶

**روز عطارد:** چهار شنبه و روز تیر همچنان، وکذا روز آفتاب یکشنبه، روز مشتری دوشنبه، روز مریخ سه شنبه، روز ماه پنجشنبه، روز زهره

جمعه و روز زحل شنبه است ص ۱۱٬۹۶

**روزهٔ مریم**: روزهٔ یوم استفتاح و نیز کنایه از خامشی باشد زیرا که چون قوم مریم ازو دربارهٔ ولادت مسیح پرسیدند باشاره جواب داد که صائم هستم و دیگر هیچ نگفت٬ ص ۷۶٬ ن ک استفتاح ، قرآن سورهٔ مریم آیه ۲۶

**روشن کردن**: یعنی خبر دادن٬ ص ۵۶٬۵۷ ۱۲۶٬۱۳۱

**روشنان**: بمعنی ستارگان ص ۱۰۵٬۱۵۹ م ک آلینهٔ سکندری (ص ۹۷)

دگر روشنان را که بینی جمال
هم ایمن نیند از هبوط و زوال

**روی دیوارش بشیرینی لبسبده**: عبارت است از مالیدن شیره بر روی دیوار حصار تا پای حمله آوران بلغزد ص ۹۷

**ریاست**: بمعنی حسبه یعنی کار محتسب٬ ص ۱۶ و از آنست رئیس بمعنی محتسب٬ ص ۱۶

---

**زال زر**: لقب دستان پدر رستم از جهت رنگ رویش که سرخ بود٬ ص ۹۹

**زبانا**: نام منزلی از منازل ماه در برج عقرب٬ ص ۵۰

**زبان آور**: فصیح٬ شاعر٬ تیز زبان و زبان دراز٬ ص ۱۶٬ ۹۳ و ازوست زبان آوری ص ۵۰

**زبان دادن**: وعده نمودن٬ ص ۸۲

**زبان روغنی**: یعنی چرب زبانی٬ ص ۸۶ م ک آلینهٔ سکندری (ص ۵۱):

دل آهن آسای دارای روم
بروغن زبانی کند همچو موم

**زبان گیر**: کسی که برای تفحص احوال غنیم بگیرند٬ و بمعنی جاسوس نیز آمده٬ ص ۸۳

**زبان گیری**: اعتراض نمودن٬ خموش کردن هندی زبان پکرنا٬ ص ۱۲

**زحل رویان**: بمعنی سیاه رویان ص ۷۳

**زرد قبایان یهودی مزاج**: صفت راپان هند که بوقت مصاف خصوصاً جامهای زرد رنگ پوشیدند٬ و مراد ازیهودی مزاج سرکش و نامنقاداست و نیز اشاره به یهودانه که پارچهٔ بود زرد رنگ که یهودیان برجامهٔ خود دوختند جهت امتیاز میان ایشان و مسلمانان٬ ص ۳۱ و زرد قبایان مطلقاً بمعنی شاهان نیز آمده زیرا که زرد رنگیست مبارک فال٬ م ک قران السعدین (ص ۴۵):

اطلس خون داده ز شمشیر کین
جامگی زرد قبایان چین

یعنی شاهان مغل

**زلزلت الفدفد و الصفصف**: لرزانیده شد دشت و صحرا، ص ۱۰۷

**زمرد ریحانی**: نوعی از زمرد که برنگ ریحانی باشد وآن شرابی است رقیق و سبز رنگ و خوشبوی، ص ۱۰۸

**زندان ضحاک**: زندانی تاریک ساختهٔ ضحاک تازی که ضحاک ماران نیز گویند و بعد جمشید بر تخت عجم مستولی شد، ص ۲۹

**زندگان کالبدی**: یعنی کسانیکه از غایت ضعف ولاغری مثل کالبدی مانده باشند، ص ۳۶

**ژنده**: بفتح اول بمعنی تند و دمان، ص ۸۷

**زواله**: بفتح اول خمیری برای نان وآش، ص ۷۱

**ژوپین**: حربه ایست از قسم خنجر، ص ۸۴، ۸۷

**زهاب**: بمعنی چشمه ص ۳

**زه نهادن**: عاجز و زبون ماندن مثل زهدان نهادن، ص ۹

**زیبق**: بفتح اول وثالث سیماب، ص ۷۰، ۱۰۴

**ساباط**: پوشش رهگذر، ص ۹۰

**ساغر**: از هندی ساگر بمعنی تالاب وپیالهٔ شراب (ایهام) ص ۳۶۹

**سایه پرورد**: یعنی غلام و خانه زاد ص ۱۰۹، ۱۱۱

**سایهٔ خانگی**: یعنی آسیب خانه پرورده ص ۳۳ م ک عشیقه (ص ۹۶):

درون جان خیال زلف و بالا
چو دزد خانگی جاسوس کالا

**سایهٔ خدا**: ترجمه ظل‌الله یعنی بادشاه ص ۶

**سایه گردان**: بمعنی سایه بان، ص ۱۴۱

**سایه نشینان**: بمعنی رعایا و زیر دستان ص ۱۱۷

**سباحت**: شناوری ص ۹۷، ۱۵۲

**سبع شداد**: یعنی هفت آسمان ص ۱۰۳

**سبع مثانی**: بروایت اعم سورهٔ فاتحه که با بسم الله الخ هفت آیت است وبروایتی دیگر مراد از تمام قرآن ص ۵۹

**سبل**: بضم اول وثانی موئی که ازدرون پلک چشم برآید مثل موی زیادت، وپردهٔ رانیز گویند که در چشم بهم رسد،

و بهندی بمعنی میلی آهنی است که برای کندن زمین و دیوار بکار برند و بدین معنی بتشدید ثانی نیز آمده ( ایهام ) ص ۱۵۹

مک شیرین وخسرو ( ص ۹۰ )

چو اسباب جوانی رخت بر بست
سبل گردد بچشم نرگس مست

**سپر برآب انداختن** : اظهار عجز و شکست نمودن، ص۷۲، ۹۷،

**سپرساز** : بمعنی نقش سپرنگا رنده، صفت پای پیل، ص ۱۰۶

**سپري کردن** : بکسر اول و فتح ثانی و باضافهٔ الف مکسور قبل حرف اول نیز، هلاک ساختن وکذا سپري شدن یعنی هلاک شدن، ص ۱۵،۸۴،۱۳۵،

**سترت فیه جهات ستة** : پوشیده شد دروهر شش جهت، ص ۱۱۶

**ستونه** : انداز کردن بازی و شاهین سوي شکار، و حمله و صدمه، ص ۶۵،۷۰

**سجادهٔ خشتکی** : مراد از سجادهٔ مرقع، و خشتک پارچهٔ باشد زیر بغل جامه یا درمیان شلوار و تنبان، ص ۲۹

**سحق** : بعربی سائیدن است، ص ۵۸

**سختیان** : بکسر اول و فتح او نیز بمعنی پوست بز دباغت کرده، ص ۱۲۴

**سخون** : گرمی وگرم شدن، بفتح اول وضم ثانی بفارسی مرادف سخن ( ایهام ) ص ۳۰

**سر** : بمعنی سردار، ص ۴۴،۶۳،۱۵۳

**سراچه** : سرایي کوچک وخیمهٔ شکار وقفس بی ته براي مرغان خانگی ( هندی تا پا ) ص ۶۳، مک ابن بطوطه ج۲ ص ۸۲

**سرادق** : بضم اول سرا پردهٔ بارگاه، ص ۱۶۶

**سراندیپ** : جزیرهٔ سیلان ( لنکا ) ص ۱۵۸

**سرایر** : جمع سریرة که بعربی بمعنی فطرت و طبیعت است، ص ۴۵

**سردور** : بمعنی سردار، ص ۱۳۱

**سرسینه زدن با کسی** : معارض و مقابل شدن، دعوي همسري نمودن، خلاف و رزیدن، ص ۹۸

**سرگرفتن از چیزی** : آغاز نمودن ازو ص ۴۶

**سرگم** : سرگشته و حیران، ص ۱۱۲، ۱۵۲

**سعود** : جمع سعد، کنایه از اختران سعد ونیز از دلیران لشکر اشاره به سعد بن وقاص ( ایهام ) ص ۷۴

**سفاین** : جمع سفینه که بمعنی کشتی وبیاض طولانی است (ایهام) ص ۳

**سقاه الله شراباً طهوراً** : بخوراند خدا اورا شراب پاکیزه، ص ۳۶

**سقاه الله من غیث الغفران** : آب دهد خدا اورا از ابر مغفرت، ص ۴۷

**سقط کردن** : سقط بفتح اول وثانی بعربی چیزي از کار رفته وغیر معتبر است، سقط کردن یعنی هلاک کردن، ص ۸۸

**سره** : خالص عیار مقابل ناسره که بمعنی قلب باشد، هندی کهرا، ص ۱۶۳

**سره کردن** : تحقیق کردن عیار چیزی را، هندی پرکهنا، مجازاً انتخاب وپسند کردن ص ۸۴، مک هشت بهشت ( ص ۲۱۴ ) : از که ده
میل زان دو بنیش نور* سره کردي
زمین بقلب ز دور

**سنبله** : یکی از دوازده بروج فلک که بفارسی خوشه گویند، ص ۱۴

**سنگ** : بچند معني آمده، اول بمعنی معروف، دوم بمعنی سنگ ترازو (هندی باٹ) وسیوم بمعني ضبط وقرار وصبر وتحمل ووقار، ص ۱۶، ۲۷، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۲

**سنگ انداز کردن** : سنگریزها اند ختن سوي یکدیگر برسم معاشقه، هندی کنکریان مارنا، ص ۵۲

**سنگ بازی کردن** : کذا، ص ۹۴

**سنگ قابل** : یعنی سنگی که از پر تو آفتاب جوهري گردد مثل یاقوت وغیره، ص ۴

**سنگها آهنین گشتن** : اشاره اینکه سنگهاي ترازو از سنگ بآهن تبدیل شدند، ص ۱۶

**سوار آب و سوارک آب** : یعنی حباب ص ۱۶۳

**سور و شیون** : یعنی شادی وغمي ص ۲۳

**سوسن گوش** : صفت اسپ، یعنی اسپی که گوش او نوکدار ونیلی فام باشد مثل برگ سوسن، ص ۸۳

**سهام** : جمع سهم بمعنی حصه ونصیب،

**سه بعد** : ابعاد ثلاثه یعنی طول وعرض وعمق چیزی، ص ۱۷۰

**سهم الحشم** : سر لشکر وبخشي فوج، ص ۱۶۸

**سپاهی سپاه** : بمعني سوار یا سپاهٔ سپاه ص ۱۰۴

**سیرت الجبال** : جنبانیده شد کوهها ازجای خویش، ماخوذ از آیهٔ کریمه : واذ الجبال سیرت ص ۱۲۰

---

**شاخ به شعبهٔ فسق الفجرة** : بزرگ شد ازو شاخ عصیان عاصیان ص ۸۳

**شاخ زدن** : یعنی بلند شدن درخت ص ۶۳

**شاخ کمان** : بمعنی گوشهٔ کمان ص ۸۳،۸

**شاربه شاخ لدی انفه** : بزرگ یاسپید گشت بروت او نزد بینی او، ص ۷۲

**شارستان** : مرادف شهرستان، و قصبهٔ بزرگ که اطرافش باغ‌ها بسیار باشد، و جائی که گذرگاه آب یا مردم باشد، وجادهٔ که بشهر پیوندد، کنا یه از عورت زن، ص ۱۴۴

**شارع** : گزرگاه وجاده، ص ۲۷

**شامخ** : بلند و بالا، ص ۵۰

**شاهین** : بمعی عمود ترازو ص ۱۰۲

**شبدیز** : مطلق اسپ سیاه رنگ و نام اسپ خسرو پرویز، ص ۷۵،۱۴۰

**شبرو** : جمع شبروان، دزد و رهزن ص ۱۸

**شبست بویان** : شبست بکسر اول وثانی و سکون ثالث چیزي گران وناگوارا، و گیاهی بدبوی که اسپان و خران رامی چرانند، پس شبست بوي بمعنی بدبوی آمده، صفت مغلان، ص ۴۲

**شپیل** : بفتح اول وکسر ثانی، پاچهٔ شتر که بعربی خف گویند، ص ۱۴۲

**شترگربه** : یعنی ناهموار و غیر مساوي، ص ۱۴۲

**شرف** : با صطلاح نجومیان شرف مقابل وبال باشد و شرف آفتاب دردرجهٔ نوزدهم برج حمل است درمنزل بطین، وشرف ماه دردرجهٔ سیوم برج ثور درمنزل ثریا، و عطارد در برج سنبله، وزهره درحوت، و مریخ درجدی، مشتري درسرطان وزحل درمیزان است، وشرف مطلقاً بمعني بلندي و نیزکنگرهٔ قلعه یا حصار است ص ۱۶۰

**شرفنامهٔ سکندری** : حصهٔ اول از سکندر نامهٔ نظامی، ص ۶۸

**شست درشست** : مراد از کثرت عدد، ص ۱۳۰ مک شیرین و خسرو ( ص ۱۳ ) همش سهم سعادت شست درشست * همش سر یدالله چون کف دست

**ششدر:** کنایه ازجائی که ازآن رهائی دشوار باشد زیراکه شش درشش خانهٔ است در بازي نرد، و مجازاً بمعنی حیران ومتحیر وعاجز، ص ۴۱

**شش سری:** صفت زرخالص ازشش سره که بروایتی نام بتی بود درخراسان ص ۱۵۶

**شعر:** بعربی موی و نام جامهٔ باریک ابریشمی، ص ۲۲

**شعیب کمان:** بمعنی شاخ کمان زیراکه شعیب بعربی مصغر شعب است که شاخ را گویند، ص ۱۰

**شمس خود:** مراد از شمس الدین التتمش، ص ۳۰

**شمس فرورفته:** کنایه نیز از سلطان التتمش، ص ۳۰

**شگرف:** بمعنی بزرگ ص ۱۱۵

**شمشیر محرابی:** تیغ خمدار ص ۱۴۳

**شمشیر های سوسنی:** یعنی نیلگون ص ۵۳

**شموسان:** یعنی گردن کشان و عاصیان، ص ۶۵

**شمه:** نفس خوشبوي، جمع شمائم، ص ۹

**شنگل:** نام بادشاهی هندی که در شاهنامه مذکور است و بیاری افرا سیاب بفتح ایران آمده و بهرام گور بروي بحیثیت قاصد رسیده بود ص ۲۳ مک شاهنامه: بغرید شنگل به پیش سپاه * منم گفت مرد افگن رزم خواه

**شهر خداي:** ماه رجب، ص ۹، ۷۶

**شهر رسول:** ماه شعبان، ص ۸۵

**شیر سپهر:** مراد از برج اسد، ص ۵۱

**شیرگیر:** سرخوش و نیم مست و لقب کفش دوزی که در زمان بهرام گور شراب خورده برشیر سوار شد، ص ۱۷، ۳۲، ۱۳۱

**شیرگیر بقی:** یعنی سرخوش از خوردن قی - اشاره بعادتی ذمیمهٔ که بزعم خسرو درمیان مغلان شایع بود، ص ۳۶، مک قران السعدین (ص ۹۸) قصه شنیدم هم از ایشان که اگر * این بکند قی بخورد آن دگر خوردن قی راچو پی اندر پی اند عیب نگیریم که ترک قی اند، ن ک ترکان قی

---

**صامت و ناطق:** صامت کنایه از زرو سیم و نقد درمقابلهٔ ناطق که عبارتست ازغلام و کنیزو چهار پایه، ص ۱۳۶

**صاهل**: صفت اسپ از صهیل که بانگ اسپ است، ص ۱۰۹

**صدید**: آب زرد که از زخم بیرون آید و از خورش در زخیان است ص ۵۶

**صرامت**: تیزی و برندگی، صرم کذا لک ص ۳۷، ۸۸، ۱۵۲

**صعود**: بلندی وارتفاع، ضد هبوط، ص

**صغری و کبری**: قضیهٔ اول و دوم از هر دو قضیهٔ شکلی درمنطق ص ۱۰۹

**صلب**: بفتح اول سخت و سخت گیر، ص ۲۶،۴۹،۱۵۸

**صماخ**: بضم اول سوراخ گوش، ص ۵۴

**صندلی آلوده کردن**: کنایه از غایت سهم زده شدن، ص ۴۲

**صندوق پیل**: هودجی بشکل صندوق که بر پشت پیلان جنگی نهادند ودر هریک صندوق قریب بیست سپاهی سلاح بند بوده اند ودر هر چهار گوشهٔ او علمها افراشتند ص ۱۰۵،۱۶۲ م ک ابن بطوطه ج ۳ ص ۲۲۳

**صورتهای دهل**: یعنی نقشهائی که بر دایرهٔ دهل باشد برای زینت او، ص ۹۵

**صهال**: مثل صاهل صفت اسپ، ص ۱۱۰

**صیحت برکردن**: یعنی آواز بلند کردن، غلغله در افگندن ص ۵۴

---

**ضرب نهانی**: یعنی امتزاج یا ازدواج پنهانی ص ۴۰ ن ک نهانی

**ضرایب**: جمع ضریبه بمعنی نوع وصنف ص ۲۱ و بمعنی جزیه و محصول و دیوان خراج و سرکار نیز ص ۱۴۶

---

**طرق**: بضم اول وثانی جمع طریق است وبفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن بر دف و دهل و مثل آن، ص ۱۵،۱۳۹

**طغرل**: جانوری شکاری مثل باز و عقاب، و بحری را نیز گویند، ص ۷۱

**طوبی له**: خوشدلی باد برای او، ص ۸۳

**طوفان**: مراد از طوفان نوح، ص ۷۷

---

**عاد من ذاک سعیداً عرفه من عرفه**: باز گشت از انجا بسعادتی که بشناخت اورا هر که بشناخت ص ۱۱۳

**عارض**: بخشی سپاه، ص ۱۱۷، ۱۶۱،۱۶۳

**عبرة**: بالفتح بمعنی عبور، ص ۷۷، ۱۱۹،۱۲۰، سخن عبره میکرد یعنی

ذکر عبور میکرد (ترجمهٔ عبارت هندی) ص ۹۷

**عبرة**: بالکسر بمعنی محصول کشتی، ص ۱۴۵ و ۱۴۶

**عدل**: بکسر اول دستی ازقماش و پارچه (هندی کانتهه) ص ۲۲

**عدلی**: نوعی از زر مسکوک که بعهد سلطان علاء الدین پنجاه جیتل بودی وتنکه چهار وشصت جیتل بود ص ۱۲۴

**عرادة**: نوعی از منجنیق ص ۸۴، ۹۰

**عرصهٔ عرصات**: یعنی میدان حشر، ص ۴۵

**عرض ممالک**: یعنی عارض یا بخشی ممالک ص ۱۰۹

**عروسکان عرادها**: عروس و عروسک منجنیق خورد باشد و عراده نیز آلهٔ حصار است، ص ۵۲

**عزیمت**: بمعنی ارادهٔ پخته، وافسونی که برای احضار یا تسخیر جن و پری خوانند، جمع عزایم، واز آنست عزایم خوان وعزیمت گر ص ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۳ مک نه سپهر (ص ۲۰۹):
ازدر و ماری زپس و پیش نگون
پیش عزیمت گری ازبس بفسون

**عطسه آمدن و کشادن**: بهندی چهینک آنا، ص ۱۰۷، ۱۵۷

**عظم الله شانها**: بزرگ گرداند خدا کار ایشان را، ص ۱۳۳

**عقبات**: جمع عقبه بمعنی منزلها وراههای دشوار گذار، ص ۷۹، ۸۰، ۱۶۷

**عقرب زین**: تسمهٔ که بدو ثفر ستور را بزین بند ند ومراد از ثفر دمچی باشد ص ۸۰

**عقور**: بمعنی گزنده، دیوانه و تندخوی، صفت سگ ص ۴۵

**عمرالله بنیان عمره ابدا**: آباد دارد خدا بنیاد عمر او را تا ابد ص ۳۲

**عملهٔ خاشاک**: یعنی خاکروبان ص ۱۴۶

**عمود**: نوعی از گرز ص ۳۶، ۸۷ و بمعنی شاهین ترازو ص ۸۴

**عوان**: جمع عوانان، سرهنگ یا معاون شحنه، و بمعنی ظالم و تندخوی نیز، ص ۱۷

**عوج**: بضم اول جمع اعوج که مرد کوز پشت باشد، وعوج بن عرق یا عنق مردی بود که بزشتی خلق شهرتی داشت ص ۴۷

**عین الدیک**: چشم خروس، دانهٔ است سرخرنگ و سیاه سر که بهندی گمچی گویند ص ۱۰۷

**عین عرض خود :** یعنی تمثال خود، ص ۹۹

**عین الله علیه :** چشم خدا باد بروی، ص ۵۹

**عین الهرة :** چشم گربه، جوهری بیش بها برنگ چشم گربه است و بهندی لهسنیا گویند ص ۷۰، ۱۰۷

---

**غابات :** جمع غابة بمعنی صحرا و دشت، ص ۱۲۷

**غاشیة :** چیزی که فرو پوشد چیزی دیگر را، زین پوش اسپ و پالان از بیماری اندرون چشم، قیامت، ص ۱۴۹

**غدفره :** بضم اول، مردی جاهل وابله، ص ۹۵

**غران :** بکسر اول جمع غر، نا آزموده کاران، ص ۹۶

**غرانه :** صفت از غر، ن ک غران، ص ۶۶

**غربیل کردن :** بمعنی رخنه کردن، ص ۱۵۹

**غرنبش :** آرز دهل و دمامه، ص ۹۵

**غزاله :** کنایه از آفتاب، ص ۷۱

**غسلین :** بکسر اول و ثالث، نام چشمهٔ دوزخ، ص ۵۶

**غضبان :** بفتح اول آلة برای انداختن سنگ برقلعه و حصار، هندی گوپهن ص ۵۲

**غل :** بضم اول بند و قید، ص ۴۱

**غیر منحیز :** آمیزش نکننده بچیزی دیگر، فرد، ص ۱۰۹

**فاژه :** یعنی خمیازه (هندی جماهی) وفاژیدن مصدر است ازو، ص ۲۸

**فالروح بشرهم بعمر خالد :** روح القدس ایشانرا مژده داد بعمر دوام، ص ۶۷

**فتح الله عین العلا علیه ابداً :** همیشه کشاده دارد بر او خدا چشم (یا چشمهٔ) بزرگی را ص ۷۶

**فحسب :** عربی بمعنی پس کافیست، خوب است، ص ۱۳۲

**فرزین میگشتند :** پیادهٔ که نطع شطرنج را قطع کرده بخانهٔ آخرین برسد فرزین میگردد، ص ۴۰

**فرقدین :** نام دو ستاره نزد قطب شمالی که گرداگرد او میگردند و بدانها تعیین قطب میکنند، ص ۱۲۷

**فرود خوردن :** بمعنی فرو رفتن درزمین، ص ۳۰، ۵۶، ۱۵۱

**فلاخن :** بفتح اول وضم ثالث آلتی برای سنگ انداختن که از ابریشم

یا ریسمان سازند و آنرا فلاخان وفلماخن نیز گویند ص ۸۴

فندق طفلان : گوی بازی طفلان ص ۸۴

فوایح : جمع فالحه یعنی بویهای خوش، ص ۴۲

---

قاف تا قاف : یعنی همگی روی زمین مثل قیروان تاقیروان ص ۱۷۱

قایزه : یا قهزه تسمهٔ که بدان گردن اسپ را بدنند وقت فرو مالیدن او تامالنده را نگزد ص ۶۵

قدم آدم : نشان پای آدم علیه السلام درجزیرهٔ سیلان (لنکا) ص ۱۵۱

قراب : نیام شمشیر، ص ۲

قرابه : بتشدید ویاتخفیف او، مینار صراحی شراب ص ۱۳۱، ۱۵۲

قراری : یعنی مقرر و معین کرده، ص ۱۰۴ ومراد ازضرب قراری ضربی باشد که برای قرار عهد و پیمان بزنند مثل دست بردست مقابل قاعی که برای گوشمال یا هلاک ساختن باشد (ایهام باصطلاح کیمیا) ص ۱۰۴

قراضه : بضم اول یا کسر او زروسیم و مثل آن که وقت تراشیدن از مقراض فرو ریزد، ص ۱۰۴

قرونه : بفتح اول وثانی قومی که از آمیزش ترک و هندو بوجود آمده، ص ۴۶ مک ابن بطوطه که میگوید (ج ۲، ص ۳۶) : "وهم قاطنون بالجبال التی بین بلادالترک وا سند"

قصیبهٔ قلم : یعنی نیزهٔ قلم، ص ۳۲

قفا : سیلی که برپشت گردن زنند، ص ۷۹

قلب : بمعنی مطلق لشکر، ص ۷۷، ۸۴، ۱۳۰

قلب ورحب : یعنی عمیق و پهنا، ص ۱۲۶

القمرین : بمعنی شمس و قمر، ص ۲

قوارع : جمع قارعة بمعنی ضرب وصدمه، ص ۵، ۱۷۲

قوایم : جمع قایمه یعنی پایی و ستون، ص ۱۳

قودکش : قود با لفتح کشیدن شتر یا ستوری دیگر از پیش باشد مقابل سوق که راندن است از پس، قود کش کسی که بستوری را بکشد، ص ۶۶، ۱۴۹

**قنی** : عشیرهٔ از ترکان او غوزکه بحسب رنسب ممتار برده اند و در هنگامهٔ چنگیزی رو بمغرب آورده درایران وارمنستن و اطراف انقره متمکن شدند، ص ۳۶

**قید الله اقبال الصبن مع اقبالة في سلا سل اقبالة** : قید سازد خد اقبال (نام باد شاهی مغل) را مع امیران او درزنخیر هاي فر ن او، ص ۱۰۲

---

**کاچک** : استخوان سر، ص ۸۴

**کاسة** (سم) مقابل سم شکافته، ص ۷۵

**کالحمار فی الوحل** : مانند خردر گل ولای ص ۵۶

**کان لم یکن گردد** : یعنی هیچ ونابود گردد ص ۵

**کاو کاو** : کاوش و خروش و غوغا، ص ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۷

**کبد** : بفتح اول وکسر ثانی بمعنی جگر، ص ۱۰۶

**کنابة** : در لغت بمعنی خطی آمده که بقلم جلی در روي کاغذ یا پارچهٔ باریک نو شته باشند (که بعرف کتبه گویند)، کالبد بمعنی تن و بدن است، ص ۱۷۱

**کتهه گر** : قفس یا حصار چوبین و این لفظ هندیست مرکب از کاتهه (چوب) وگره (قلعه) ص ۸۶، مک ابن بطوطه (ج ۴، ص ۱۹۹) ه این لفظ را ذکر نوشته

**کتیبة** : دستهٔ فوج، ص ۸۰

**کثیر الرماد** : لفظاً صاحب خاکستر بسیار کنایه ازجوا نمرد و سخی، ص ۹۶

**کرپاس** : نوعی از جامهٔ سپید و سطبر ص ۲۲، ۸۶

**کذ اک الا مر مرهون بوقته** : همچنان هر امری بوقت خرد گرو است، ص ۹۲

**کرگ** : عربی کرکدن و هندی گینڈا ص ۱۳۹

**کرگس کیکاؤس** : اشارهٔ بروایتی که کیکاؤس تخت خودرا برپشت کرگسان بسته خواست که تا آسمان پرواز نماید ص ۱۱۹

**کروه** : بمعنی کوس هندی که مسافتی است معروف، ص ۷۸

**کرهٔ اثیر** : مرادف چرخ اثیر یعنی کرهٔ

آتشین که گردا گرد زمین فرض کرده اند ص ٥١، ٨١، ٩٦

**کژدمه** : علتی که در چشم پدید آید، هندی بس کنتهه، ص ٥٨، ٩٨، مک
مطلع الانوار (ص ١٩٧)
شاخ بنفشه که زجا بر شده
کژدمهٔ دیدهٔ عبهر شده

**کژک** : آهنی تیز و سر کج که براندن پیل بکار برند و نیز چوبی کج که بدان طبل و نقاره را بنوازند، ص ١٣٨، ١٦٢

**کصدمات ریح و سیلان ماء** : همچو صدمهای باد و سیل آب، ص ١٢١

**کف جذماء** : ن ک جذماء، و جذماء نام زنی بود از بنو شیبان که باضرهٔ خود ستیزه کرده و ضره اش دست او را ببریده پس بدین نام اشتهار یافت و اوخود دست ضره را در آتش کرده بسوخت وآن بلقب برشاء مشهور شد، ص ١٢٧

**کف خضیب** : دست حنائی و نام ستارهٔ سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف النهار برسد وقت اجابت دعا است، ص ٢٨، ١٢٧

**کف دست نمودن** : یعنی هموار و استوار بنظر در آمدن، ص ١١٩

**کفشیر** : لحمی که بدان زر و نقره را بهم پیوندند، ص ١٥٧

**کف مبسوط** : دست کشاده یا دراز کرده یعنی پیش کسی برای عطا یا سؤال ص ١١

**کفه** : پلهٔ ترازو، ص ١٠٢

**کلاه انداختن** : کنایه از شادی و خوشحالی کردن و فریاد زدن از روی شوق، ص ٧٠

**کلک** : هر نی میان خالی، کنایه از پای اسپ باریک، ص ١٤٠

**کلند** : بضم اول و فتح ثانی آلهٔ کشاورزی ص ٢٦، ٨٠، ١٥٩

**کله برزمین زدن** : اظهار خوشدلی یا عجز نمودن، ص ٢٧

**کلبتین** : هر دوگرده، ص ١٠٦

**کما انتام جسم بالنقاط** : همچنان که تکمیل جسم از نقطه می باشد، ص ١٧٠

**کما الطیر علی الجو او الفلک علی ماء** : چنان که پرندها بر هوا و کشتی بر آب، ص ١٢٠

**کما ضفدع البحر یحکی من الیم** : همچنان که غوک چاهی حکایت کند از دریای زخار، ص ١٣٠

**کما قطرات وبل بهن رمل** : مثل قطر هاي باران در ریگ، ص ۱۵۲

**کما لعبت دجاجات ببازی** : مثل ماکیان که بازی کنند باشه‌بازی، ص ۷۰

**کما من صرصر ذرات رمل** : همچنان که از باد تند ذرهاي ریگ، ص ۱۴۳

**کمان رستم** : قوس قزح که کمان بهمن نیز گویند، ص ۹۳، ۱۱۸، ۱۵۱

**کمان لزوم** : مثل کمان لیزم، کمانی که بد و تیر اندازی آموزند، ص ۱۳۷

**کمین کشایان** : بمعنی کمین داران، ص ۵۳

**کندهٔ دوزخ** : هیزم دوزخ زیرا که کنده عبارت است از چوب بزرگ و سطبر که برپاي مجمر مان نهند یا قصاب براو گوشت قیمه کند، ص ۶۳

**کورهٔ زرگر** : آتشدان زرگر، ص ۱۰۴

**کوشکک** : مصغر کوشک، ص ۳، ۱۱۲

**کولایة المملوک فی ید مالک** : چنان که ولایت غلام بدست آقاي اوست، یعنی آقایش ولی اوست، ص ۱۴۶

**که ماترا زورا** : ماترا زو را بعربی بمعنی نه بینی تو دروغی را بفارسی بمعنی ظاهر (ذو اللسانین) ص ۱۳۵

**کید** : مخفف کیدار نام بادشاهي هندی که معاصر سکندر بود، ص ۶۸

**کیمیائی** : بمعنی چاره گری و حیله سازی، ص ۱۰۴

---

**گاو برگاو** : یعنی فرسنگ بر فرسنگ زیرا که گاو بمعنی فرسنگ است که مسافت سه کروه باشد، ص ۱۴۲

**گذارا** : گذرگاه و جاي عبور، ص ۳۸، ۱۴۳ و ازوست گذارا شدن یعنی عبور کردن ص ۱۱۳

**گرازان** : جمع گراز که خرک نر باشد، کنایه از دلیران، ص ۳۳، ۷۰، ۷۲

**گرازی** : کنایه از دلیری، ص ۷۰

**گرد کوه** : کوهی در دامغان گرد و پهن ورفتنی بالاي او دژی بود که دران ملاحده اجتماعی داشتند، ص ۵۱، ۱۲۸، ۱۶۲

**گرد مهره** : صفت اسپ یعنی اسپی که مهرهٔ گردنش محکم و پرگوشت بود،

ص ۱۴۱ م‌ک نه سپهر ( ص ۴۰۶ ):
برگوی و شان گرد مهرهٔ :
دربازی گوي گشته شهرهٔ

**گردنان** : بفتح اول بمعني دليران و سران و سروران و ايها مى که در اغلب گردنان است ظاهر چون اغلب بعربی سطبر گردن است، ص ۶۶، ۱۲۰

**گرد نامهٔ** : کاغذی مربع که براي باز یافتن گریختگان آیات و ادعیه درآن نقش نمایند، ص ۱۵۳ م‌ک عشیقه ( ص ۱۰ ) :
جهان کم پدید امد چوخامه
نوشت از مهم احمد گردنامه

**گرفت کردن و بودن برکسی** : عیب کردن یا بردن کسی را، ص ۱۰

**گرگ** : بمعنی زحمت و دشواری ص ۷۰

**گرگجها** : جمع گرگج که بهندی پاشیبی است از سنگ وگل و چوب برای گرفتن قلعه، ص ۹۰

**گرگینان** : بمعنی دلاوران ازگرگین که نام پهلوانی بود پسر میلاد و بروایتی گرکان بنام و منسوب است (شاهنامه) ص ۷۲، ۹۸، ۱۱۸

**گرگ یوسف** : یعنی گرگی مرهوم و خیالی یا بی گزند، اشاره به قصهٔ یوسف عایه السلام، ص ۱۲

**گروههٔ** : گلولهٔ ازگل یا سنگ که بر دیوار قلعه بزنند، و نام آلهٔ براي انداختن آن گلوله، ص ۵۱، ۶۱، ۷۰، ۸۴، ۹۰، ۹۴

**گروههٔ دارشدن** : کنایه از حامل شدن، ص ۹۴

**گز** : نوعی از درخت که بعربی طرفاء و بهندی جهاؤ نامند، و نیز نوعی از تیر بی پیکان و پر، و از آنست گز اندازی، ص ۸۰

**گز پیموده** : یعنی کلان جثه، صفت پیلان، ص ۱۵۵

**گل آگین** : یعنی پر خمار، ازگل آگین کردن صراحی و پیاله یعنی پرکردن از شراب سرخ، ص ۵۳، ۱۴۰

**گلابهٔ** : مرکب ازگل وآب یعنی گل ولاي با آب سرشتهٔ که بدان دیوار خانه اندا یند، ص ۴۶، ۱۵۸

**گلبانگ** : آواز شاطران و معرکه گیران و بانگ بلبل نیز، ص ۵۳

**گلباقلی** : نوعی از جامهٔ گلدار، ص ۲۲

**گل پیارهٔ** : گلی که بوتهٔ اوکوتاه بود مقابل گل سوار نه بوتهٔ دراز دارد، ص ۱۶

**گلیم** : پوشش معروف که از موي بز یا گوسفند سازند، ص ۲۲

**گم** : بمعنی گمره و ازین است گم رفتن ای غلط رفتن و گم زدن یعنی پنهان شدن و گم گم آواز یست مثل کندیدن نقب، ص ۱۹

**گنبد کردن** : جستهٔ زدن اسپ، ص ۱۶۳

**گودرز** : پدر گیو سپه سالار ایران ( شاهنامه )، ص ۱۱۸

**گوشتابه** : قلیه و آش از گوشت که گوشتاوه و گوشتاب نیز گویند، و نیز مرادف کرهٔی هندی ( ایهام ) ص ۷۱

**گونه گشتن** : یعنی رنگ متغیر شدن از هیبت یا سببی دیگر، ص ۲۴

**گهنبیها** : از هندی گهاٹی که بمعنی درهٔ کوه است، ص ۱۴۳

---

**لازال غصن شبابه مخضرا** : دائما سر سبز بماند شاخ شباب او، ص ۶۳

**لازدن** : بمعنی معو کردن 'تبه ساختن' ص ۱۲۶

**لایح** : روشن و درخشان، ص ۱۷۲

**لایزال** : دائما همواره، ص ۱۲۳

**لحمانی** : یعنی پرگوشت و فربه ص ۱۰۶

**لفیف** : یکی از دو چیز بهم چسپیده یا پیوسته و در صرف عربی بمعنی کلمهٔ که دو حرف علت دارد ( ایهام ) ص ۱۶۲

**لگام ریز** : بهک لگام ریز کنایه از یک دوش بسرعت وشتاب، ص ۶۵

**لنگ** : آنکه از پارفتن نتوانند، و آلهٔ تناسل و لنگ مها دیو، ص ۱۵۶، ۱۵۸

**لنگ** : نام قلعه، ص ۱۵۸

**لنگر** : کنایه از ثبات و تمکین و لنگر کردن زچیزی گر انبار کردن ازو یا او را وجه وقار و ثبات گرفتن، ص ۹۷

**لنگر شدن** : موجب گر انباری و وقار و ثبات شدن، ص ۳۹، ۱۱۵، ۱۶۹

**لوایح** : جمع لایحه بمعنی درخشنده ی، و نام کتابی معروف در تصوف از ملا جامی ( ایهام ) ص ۱۷۲

**لوث** : بمعنی غلاظت وگندگی، و لوث مترا کم یعنی تو بر تو، ص ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۱۱۴

**مرتاض** : یعنی ریاضت یافته از ارتیاض، ص ٦٥

**مرتسم بودن** : نگاشته شدن، در رسم یا تحریر آمدن، ص ۱۰۹

**مردم گیا** : گیاهی که بیخ آن بشکل آدمی باشد، و بعضی گویند بشکل تمام جسم آدمی هم نر وهم ماده بود وبر کننده او در دم بمیرد، ص ٦۳، ۸۳

**مرغان خانگی** : خروس وماکیان، ص ۷۰

**مرغول** : موی پیچیده زلف، ص ۱۳۳

**مروحه** : خوش منظر و خوشبوی، ص ٥۳

---

**مری** : بکسر اول وثانی امالهٔ مراء که بعربی روکشی و معارضه و نیز رشک وغیرت باشد، ص ۲۱

**مزلات** : یعنی لغزشها، ص ۷۹

**مستظهر** : مدد خواهنده و لقب خلیفه بغداد که درحدود سنه ۴۸۷ تا ٥۱۲ هجری خلافت نموده (ایهام) ص ۳۹

**المستعصم** : پناه جوینده و لقب آخرین خلیفه بغداد که بسنهٔ ٦٥٦ هجری ازدست مغلان بقتل رسود، ص ٦

**المستنصر** : نیز یکی ازخلفای بغداد که از ٦۲۳ تا ٦۴۰ هجری خلافت نموده و در لغت بمعنی اعانت یا فتح جوینده (ایهام)، ص ٦

**مسرعان** : پایکان یا دوندگان تیز رو، ص ۱۲٦، ۱٥۲

**مسلسل گردانیدن** : زنجیردار ساختن، مقید کردن، ص ۴۳

**مسلول** : سل زده و برکشیده (تیغ)، ص ۱۲۱

**مشبک** : رخنه دار، وازآنست شباک یعنی پنجره یا دریچه پنجره دار، ص ۱۲۸

**مشید** : محکم و مضبوط، ص ۲۴

**مصرجامع** : مراد از شهر دهلی، ص ۱۱

**مطبوعات** : بمعنی چیزهای طبع زاد، و عکسهای آئینه (ایهام)، ص ٥

**مظله** : بکسر اول چتر و سایه بان، ص ٥۱، ۷۳، ۱۱۷، ۱٦۷

**معروفک رباب** : اسپ رباب مرادف خریا خرک رباب، و اسپ بادبان را نیز معروفک گویند، مراد از چوبی که تارهای رباب براو میگزرانند، ص ۱٥

**معلق‌زن** : از معلق زدن که بمعنی واژگون شده بسرعت راست شدن است و بمعنی جسته زدن نیز آمده، ص ۵۱

**معلمان** : کشتی با نان و ناخدایان، ص ۱۵۲

**معلم الملکوت** : یعنی عزازیل، ص ۲۵

**معلولان سرطانی** : یعنی گرفتاران بعلت سرطان، و مراد ازدریچهای مرگ آبله هائی باشد که درعلت سرطان برپشت برآید و باعث هلاک گردد، ص ۸۸

**معول** : بکسر اول بمعنی کلند که آلهٔ کشاورزی است، ص ۲۶، ۳۱، ۹۳، ۱۵۹

**مغربی** : بمعنی گروهٔ مغربی، نوعی از منجنیق که اصلش از دیار مغرب است، ص ۵۱، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۱۳۲، وغیره

**مغربی** : یعنی دینار مغربی که دیناری بود خالص عیار وکامل وزن، ص ۱۶۴

**مغلول وماسور** : یعنی دست وپا بسته، بندی و قیدی، ص ۸۸

**مغمزی** : از تغمیز بمعنی فشردن مرادف هندی تهپکی بمناسبت خوابانیدن، ص ۱۳۹

**مفردان** : جمع مفرد مثال احدیان یعنی سپاهیانی که خاصهٔ سلطانی باشند وتحت امیری نبو ند، ص ۱۵، ۶۱، ۷۱

**مقدم** : بمعنی سردار، جمع مقدمان، ص ۸۲، ۸۷، ۸۹

**مقوم جنس** : قیمت کنندهٔ جنسی یا شناسنده و دانندهٔ عیار او، ص ۱۰۹

**مکنونات** : چیزهائی پوشیده، اسرار، ص ۸۰

**مکنهم الله** : قوت دهد خدا ایشانرا، ص ۱۱۲

**مکوکب** : چیزی از زروسیم مسماری کرده مثل سپر وغیره، ص ۸۷

**ملک نایب باربک** : مراد ازکافور هزار دیناری، ص ۶۵، ۱۱۴

**ممسک** : فاعل ازامساک بمعنی باز داشتن، کنایه از بخیل و خسیس، ص ۲۱، ۹۶

**منار** : بکسر اول شمعدان یا منارهٔ که براو چراغ یا قندیل روشن کنند، ص ۲

**من النار یبدو بالدهور سمندر** : سمندر (کرم آتش) بیرون آید از آتش درعرصهای دراز، ص ۱۳۰

**المنبهین النیام باللسان والحسام:** بیدار کنند گان خفتگا نرا بزبان و تیغ، ص ۱

**منبیء:** فاعل از انباء، خبر دهـنـده، ص ۱۷۲

**منجنیق:** فـلاخن بـزرگ بـرسر چوبی تعبیه کرده برای سنـگ انـداز، ص ۵۱، ۵۲، ۷۰، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۱۶۲

**منشعب گشتن:** شاخ زدن درچندین جهت، ژولیده و پـیـچیده شـدن، ص ۲۳

**منطبع گشتن:** عکس نما شدن در آئینه، ص ۵

**منکوس:** واژگون، نـگونسار، صفت ستاره که از شرف سوی حضیض آید، ص ۱۲۷

**منیت:** بفتح اول و سکون ثانی مرادف منی یعنی آب مرد است، ص ۲۰

**منیت:** بـفـتح اول وکسر ثانی بمعنی موت، ص ۲۰

**مواجهٔ موجه:** رودررو شدن بطریق نیـکو، معاینه کردن ازجهت تحقیق و تفحص، ص ۵

**مواسات:** جمع مواس با لفتح که لفظ هندیست بمعنی جای پناه، ص ۸

**مؤثران بالا:** یعنی ملائـکه یا ستار گان که برا حوال مردم اثر انداز شوند، ص ۷

**موشک بازو:** حصهٔ زیرین بازو که بهندی کلائی گویند، ص ۲۹

**موکلان مالک:** یعـنی مـلازمان داروغهٔ دوزخ، ص ۴۴، نک مالک

**موم بردهان نهادن:** کـنـایـه از خموش ساخـتن و تسکـین دادن، ص ۱۰۴

**مومین:** نرم و نازک، ص ۱۶۵

**موی زیادت:** علت چشم مثل سبل که موی اند رون پلـک چشم بروید و آب از چشم جاري شود ص ۵۸، مک مطلع الانوار (ص ۱۳۶)

موي زيادت چو برآید زچشم *
گریهٔ بسیا رکشاید زچشم

**مهادیونگری:** نوعی از قماش فاخره ص ۲۲

**مهراج:** مراد از مهاراج ولد کشن مک فرشته (ج ۱ ص ۱۰) یا مهراج کـچـهوا هه که بعد از برهت پسر شنگل قنوج را متصرف شد، مک فرشته (ج ۱، ص ۱۳)، ص ۱۴

**مهرهٔ مضروب :** یعنی مهرهٔ زده که در بازیِ شطرنج از بساط بردارند، ص ۴۰

**میتین :** میلی آهنین برای تراشیدن سنگ و سوراخ کردن دروی، هندی سامل، ص ۲۵، ۳۱، ۳۶، ۹۳، ۹۷، ۱۵۷، ۱۵۹

**میشوم :** غلط مشئوم یعنی منحوس و نا مبارک، ص ۳۶

**میل :** بکسر اول بمعنی معروف و بمعنی مناره ( ایهام ) ص ۱۵۶ مک
هشت بهشت (ص ۸۷) : بود میلی
زشهر یک فرسنگ * از فرودش
فراخ و بالا تنگ

**میل واری :** مانند منارهٔ، ص ۸۵

---

**ناخنه :** عارضهٔ که در چشم پدید آیدوآن رستنی است بشکل ناخن که مردم دیده را بپوشد و گویند که بدیدن ستارهٔ سهیل رفع گردد، ص ۱۳۹

**ناداه شیاطین قد یعمر بیران :** شیاطین او را آواز کردند که هر دو چه آباد کرده شود، اشاره بقصهٔ هاروت ماروت که در قرآن مذکور است، ص ۱۴۵

**نا محمول :** یعنی نا برداشهٔ از جای خود ص ۹ یا نا حمل کرده بر چیزی، اشاره با صطلاح منطقی، ص ۱۰۹

**نای :** نام قلعهٔ که مسعود سعد سلمان شاعر درآن محبوس مانده در نواحی سرحد هند، ص ۹۷

**نایره :** یعنی زبانهٔ آتش، ص ۸۲

**نبیء السیف :** پیغامبر سیف، اشاره بحدیث نبوی : انا نبیء السیف، ص ۱

**نتن :** بوی بد و از آنست منتن یعنی بد بوی، ص ۴۲

**نجدی نجدی کش :** صفت پیل یعنی شیطان شیطان کش از انکه شیخ نجدی صفت شیطان است، ص ۱۳۸

**نجم نجم :** یعنی لخت لخت، بالا قساط، ص ۱۴

**نجیبان :** بمعنی اشتران پاکیزه نسل و ستوران اصیل، ص ۹، ۱۲۴

**نرمینه :** نوعی از پارچهٔ نرم، ص ۱۲۴

**نژادگان :** جمع نژاده بکسر اول یا فتح او بمعنی عالی نسبان، ص ۱۰۱

**نزدرای و رای جان سپاری :** یعنی جز جان نثاری رای دیگر نزد، و

سپاری بہاندی فوفل باشد ( ایہام ) ص ۱۲۲

**نزہ :** صفت یعنی پر نزہت، ص ۱۲۳

**نسرطایر :** یکی از صور فلکی معروف که مقابل نسر واقع است، ص ۱۱۹

**نشانۂ ماهی :** صفت خرطوم پیل، یعنی علمی یا پرچمی که بشکل ماهی باشد یا نقش ماهی دارد، و این نشانی بود امرا را در زمان خسرو مثل ماهی مراتب در عہد شاهان مغل، چنانچه غیاث الدین تغلق در زمانۂ ملکی هم این نشان داشت ص ۱۳۸ مک تغلق نامه (ص ۸۹ ) بدالي ملک ماهی نشانه * چو ماهی بر سر دریا روانه و نیز (ص ۱۲۲ ) : علم ماهی و او بافر شاهی * چو سعد اکبر اندر برج ماهی و نک ایضا ص ۱۲۹-۱۳۰

**نصر الله اعلامه :** فیروزی دهد خدا پرچمهاي او را ص ۳۳

**نصفت :** بکسر اول عدل و انصاف، ص ۱۳

**نصر الله اغصان نصره ابداً :** تازه و سر سبز دارد خدا شاخهاي فیروز مندي او را تا ابد، ص ۸

**نعمان بن منذر :** نام بادشاه حیره در عراق قبل اسلام، ص ۲۶

**نعمانی :** یعنی کوهی، صفت پیل از جهت بلندي او و نعمان نیز نام مردی بود که او را نوشیروان زیر پای پیل افگنده بود، و مراعاتی که در آله پوش است ظاهر، ص ۱۰۶

**نغز :** بمعنی خوب و خوش و بمعنی انبه ( ایهام ) ص ۱۲۳

**نقار :** بکسر اول خصومت و جدال، و بعربی منا قرة و ناقرة نیز درین معنی آمده، ص ۲۳

**نقر :** کندن، نقش کردن، ص ۲۳

**نقرہ خنگان :** اسپان سپید رنگ ص ۱۴۰

**نقرۂ قفا :** بالاضافت بمعنی چاهک پشت گردن، ص ۱۰۴

**نقطه سویدا :** نقطۂ سیاه رنگ در مرکز قلب، ص ۴۸ مک حبة القلب

**نمودار :** بمعنی تمثال و صورت، ص ۹۹

**نوبتیان :** از نوبت، یعنی نوبت زدن، نقار چیان، و نوبت بمعنی خیمۂ بزرگ و اسپ جنیبت نیز آمده، ص ۹۵، ۱۱۷

**نوشتن :** بمعنی قطع کردن مسافت، طی کردن راه، ص ۷۸، ۱۲۸

**نهانی :** یعنی پنهانی و نیز بمعنی نهنی هندی که آلتی است برای تراشیدن ناخن و برای صاف کردن وملمع کردن ظروف (ایهام)، ص ۲۰، ۸۶

**نی بستا :** خانۀ از نی ساخته، هندی چهپر، ص ۳۳

**النیرین :** مراد از شمس و قمر، ص ۲

**وفی تحت الثری خوفا یغور :** پنهان شود زیر زمین از خوف، ص ۱۵۴

**وقاحتا :** خیره چشمی وبیبا کی، ص ۵۵

**وقد ینوح کثکلی حزب شیطان :** حالیکه جماعت شیطانی مثل زنی مردۀ پسر فریاد میکرد، ص ۱۵۷

**ویطفئون بهانبران فتنتها :** و بمدد آن آتشهای فتنۀ آن دیار راسرد بکنند، ص ۱۳۱

---

**والعود احمد :** وبازگشتن ستوده تر است، ص ۶۳

**وبال :** ضد سعود است در نجوم یعنی دربیت الحضیض رفتن ستاره، ص ۵۱، ۱۴۸

**وحل :** بالتحریک آب و گل بهم آمیخته، زمینی سیلاب آگند ص ۵۶، ۱۲۱

**ورود صبا :** یعنی آمدن یا وزیدن باد صبا، وورود بعربی جمع ورد بفتح بمعنی گل سرخ نیز هست (ایهام) ص ۱۲۳

**هامان :** وزیر فرعون موسی مذکور درقرآن، ص ۱۱

**هباء منثوراً :** ذرات ریگ درهوا پرکنده گشته، از آیۀ قرآنی ص ۱۴۳

**هبوط :** مثل وبال مقابل صعود یا شرف در نجوم واز آنست هابط ص ۱۴۸

**هداک الله :** بانگ نقیبان که هنگام دررسیدن امیر.. از کفار بردرگاه بادشاهان برمی زدند مقابل بسم الله، ص ۱۶۸ م ک ابن بطوطه (ج ۳، ص ۲۲۴)

**هد هد :** طایری معروف و امراز هُد یـهود ای بازآی ( ایهام ) ص ۶۲

**هزاره وده هزاره :** یعنی هزار وده هز ار سوار ، وده هزاره را تومان نیـز گفتند ، ص ۱۲۴

**هزاهز :** هرج ومرج وجنبش پـیا پی وحرکـتی کـه از بیم دشمن درمیان لشکر بهم آید، ص ۹۵، ۱۶۶ مک آئینهٔ سکندری (ص ۶۱) :
هزاهز درآمد بـهر دو سـپاه
دوادو برآمد بـخورشید وماه

**هفت جوش :** هفت فلزات بـهم آمیخته که بغایت محکمی باشد، ص ۱۰۳

**هم ترازو :** بمعنی همدوش وهم پله ص ۱۵، ۸۴

**همگنان :** جمع همگی یا همه ، یعنی همه جماعت حاضره ، ص ۱۰۸

**هندی گذار :** بمعنی تیغ زن، ص ۸۷

**هوید :** بضم اول وفتح ثانی جهاز شتر وبفتح اول وکسر ثانی گلیمی که گرداگرد کوهان شتر کشند ، ص ۱۴۲

---

**یاقوت رمانی :** یکی از انواع یاقوت ها از آن هفت نوع معروف تراست، یعنی بهرمانی، رمانی، رغوانی، ررمی، خمري، خلی و لحمی، ص ۱۰۷

**یاقوت شمسه :** لعل آفتابي، نیز نوعی ازیاقوت، ص ۱۰۷

**ید بیضا :** کنایه ازدست خالي و اشاره بمعـجزهٔ موسی علیه السلام ( ایهام ) ص ۱۱

**یرونگاه :** مثل یرت گاه بمعنی قیام گاه ونیز مرادف چوکی هندی، ص ۱۶۱

**یزک :** بفتح اول وثانی مقدمهٔ لشکر، پیش‌رو فوج یا دستهٔ سپاه ، ص ۱۲۵

**یسـبیـل وبـعد آب الی مآب :** روان گـردد بشکل سیل وهـنوز باز آید سوی مرجع خود ص، ۱۶۶

**یک انداز :** تیری که یکبار بر هدف زنـنـد وبار دیـگر احتیاج نبـاشد، ص ۹۳

**یک ماهی :** مراد از ماهی زمین، ص ۱۵۷

**یک مجلس :** بمعنی یکبار، ص ۱۳۲

**یگانه گویان :** یعنی مومنـان ومو حدان، وبمعني راست گـویان نـیز

آمده ، ص ۹۴

**یمین** : یعنی سوگند ، ص ۱۰۳

**یوزی کردن** : بعرف بمعنی دلیری نمردن و یوزی بمعنی کمینگاه نیز آمده ، ولی خسرو بمعنی گریختن و برجستن آورده ، ص ۷۱ م ک عشیقه ( ص ٦٠ )

نبردی کرد الغخان جهانگیر *
که در یوز آمدآن یک دشت نخچیر

**یوفق بینهما** : موافقت اندازد درمیان هردو ، ماخوذ از آیۀ قرانی * ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما ان الله کان سمیعاً بصیرا * (سوره۴، آیه ۳۴—المحصنات ) ص ۷

---

# د- فهرست اسماء رجال و اماکن وغیرها

the army proceeded towards Kubam (or Kunam) and after another march of five days, it reached Mathura (Madura), the seat of Sundar Pandaya, brother of Vira Pandaya. The city was found to be deserted. The Raja had fled away with his ranis, and the Malik was sorely disappointed at finding only two or three elephants in the temple of Jagnar.[1] He, therefore, set fire to the temple, and having seized the elephants sent them to the camp to be added to the large number already captured, so that according to Khusrau, the line of elephants as they were reviewed standing side by side, stretched to a length of three furlongs, being five hundred and twelve in all. Large number of horses of different breeds—yamani, shami, baḥri, etc. and camel loads of gold and precious stones of all description were among other rich spoils with which the Malik finally decided to return to Delhi. The camp was struck on the 4th of Dhul Ḥijja, and the army proceeded on the return journey with all haste. "Since the common soldiers as well as the elite of the army were consumed with the thirst of kissing the royal threshold, they retraversed those difficult stages which they had crossed before, willingly enough, and reached Delhi by the 4th of Jumāda II, 711 H. On that date 'Alā'uddīn held a big durbar attended by all the notables of the kingdom, and the victorious Malik was received with great pomp and ceremony. All the treasures brought from the south were exhibited before the King, his amirs and maliks, and the multitude. 'Alā'uddīn expressed great joy and gratitude at the successful completion of this expedition. "As a result," says Khusrau, "of this gratitude it would not be strange if the eight dots of his sword seized all the dimensions of the earth, for the completion of all big blessings is linked up with the dots of the word "shukr" (gratitude)." The chronicle ends here. Khusrau concludes the work with the remark that he thought it proper to ornament his narrative with a number of verses, all of which, however, are his own, a fervent appeal to the King and other readers to overlook the faults and short-comings of his work and a pious declaration of his firm belief and faith in the mercy of God.

1 i.e. Jagannatha, or Sokhanatha.

by the Raja, Vira Pandaya. The pursuit, however, was not given up, and after a few days Kundūr was reached. Here one hundred and eight elephants were captured, and the Rāwats who had concealed themselves "in the nooks and corners of the houses and beneath the pillars of ruined buildings," were hunted out and put to death. The army, continuing its pursuit, scoured the country-side around Kundūr, but found no trace of the Raja. It was suggested that he might have fled to Jālcota,[1] his old, ancestral home, and so the Malik turned towards that city, but certain travellers who met him on the way, told him that the Raja had escaped neither to Jālcota, nor to the sea, but had fled, as reported earlier, to a very thick forest with only a few attendants. The Malik was now convinced that further pursuit was useless. He could employ his men more profitably in plundering the Raja's elephants and other treasures, and so decided to return to Kundūr.

Shortly afterwards he received news of a golden temple at Brahmastpuri,[2] where a number of elephants were stationed, and he at once marched out towards that town. A sudden night attack yielded, among other booty, two hundred and fifty elephants. He then visited the temple, "older and firmer than the infidelity of Satan, and more enchanting than the vanity of the world. You might say it was the paradise which Shaddād had lost and which these hellites had found, or the golden linga of Rama, the ten-headed demon having amassed all that pure gold in order that it might fall to the lot of the Solomon of the Age." It was, indeed, a splendid sight, a lofty, minaret-like structure entirely covered with pure gold, while its ceiling and inner walls were also covered with gold and profusely studded with precious stones, mostly rubies and emaralds. The temple was completely demolished and the lingas broken into pieces. "Gold bricks tumbled down impatiently and the humiliated sandal plaster fell. The yellow gold was covered with blood and the white 'chandan' changed into red sandal—where there was once mud made of rose-water and musk, there now ran a red stream of mingled blood and sweat, the ground which once smelt of musk, now reeked with blood, and the walls which once had the colour of saffron had now a brazen hue." Having demolished the temple and despoiled it of all its treasures, the Malik ordered a thorough search for other valuables that lay concealed in the city, and having amassed fabulous wealth, the army returned to Bīr-Dhūl. Here, too, the temples were razed to the ground and rich booty was seized. On the 17th of Dhul Qa'da,

---

[1] Aiyangar: Devakota or Tevukota at the mouth of the Coleroon, p. xxxvi.

[2] In the text the name is given as Baramatpur. Aiyangar gives the name as Brahmapuri-Chidambaram, p. xxvii.

Malik and returned to the fort promising to collect and despatch to the royal camp all the rich treasures he had inherited from his forefathers. This promise was duly fulfilled and the Malik, being now satisfied that he could get no more from the Raja, and having made a halt of twelve days at Dhur-Samundar, marched on southward in the direction of Ma'bar on the 18th of Shawwāl. The route again lay through very rugged territory and it was after a hard march of five days that the royal army came to a lofty mountain "bare of all vegetation", where they found two passes, Talmalī and Tābar.[1] "The mountain-penetrating soldiers opened out hundreds of other passages in the twinkling of an eye with their piercing arrows, and like their own arrows, which could pass through the stones, passed through that mountain." They now reached a sandy desert, and scattered "like the particles of sand" such parties of the enemy as they encountered on their way. On Thursday, in the month of Dhul Qa'da, the army having made a short halt on the bank of the Cauvery, made a determined move towards Ma'bar's capital, Bīrdhūl.[2] The Raja, in great consternation thought of fleeing away by sea to a safer place, but the Brahmins consoled and reassured him, and finally succeeded in persuading him to offer resistance to the royal army. Betel leaves were distributed to the Rāwats who swore to fight to the last. "They chewed the betel and saw their mouths full of blood in mourning for themselves. It appeared as if all those yellow-faced green-complexioned Hindus were like the betel leaves, yellow and green outside with no blood in their veins, while death had fixed its teeth on their veins to redden its teeth with their blood." The royal army now advanced into the suburbs of the city, and the Raja fearing that everything was lost escaped to a place known as Kubam or Kunam.[3] Gathering together necessary provisions and taking with him a number of horses, he later fled to Kundūr,[4] but finding his position not quite safe there also, he entered a dense forest. A number of Muslims who were in the Raja's service and had fought loyally for him, now surrendered themselves to the Malik, who spared their lives and asked them to help him in his pursuit of the fugitive Raja and his companions.

The rains now started and greatly hampered the progress of the army, which was compelled to seek shelter in Dhur-Samundar, deserted

---

[1] Aiyangar identifies the two passes with Taramangalam and Toppur in the Eastern Ghats. See p. xxxiv.

[2] Identified with Vira Solan or Jayamkonda-Cholapuram, by Aiyangar, p. xxxv. See, however, Nainar, p. 54, fn. 92. Bīr Dhūl is no doubt the same as Bīyyar Dāwal of Abu'l Fidā.

[3] Aiyangar identifies with Kadambavanam, a place 60 miles away from Chidambaram.

[4] Identified with Kananaur. Cf. Aiyangar p. xxxv.

tory and plundered the 'mahājans'[1] of the two cities,[2] but that when he got news of the Malik's invasion, he had hastily returned to his own territory. The Malik, taking due cognizance of all these developments, selected one 'taman'[3] from his army consisting of seasoned and reliable soldiers and with them he marched southward on the 23rd of Ramaḍān. Advancing rapidly, through uneven and difficult territory, over lofty mountain peaks, deep ravines and narrow gorges, the royal army reached Dhur-Samundar after twelve days and laid seige to the redoubtable fortress which was surrounded on all sides by big sāgars (tanks). The Raja soon realised the uselessness of resistance. "Our great fire-worshippers," he remarked to his courtiers, "whose hearts burnt bright like lamps, have made it clear that never could the Hindu resist the Turk or the fire resist the water. When this is so we could do nothing but turn away our faces from the flames of the Turks' fire." His advisers, however, would not consent to an immediate surrender, as this, they pointed out, would be a disgrace for the great Raja, and so the siege was prolonged for a few days. Finally, however, the Raja sent one of his trusted messengers Gīsu Mal[4] to open negotiations with the Malik, and on his return to the fortress the Raja's envoy gave such alarming reports about the besiegers strength and their preparations for storming the fort, that the Raja was frightened and sent out another envoy named Bālak Deo "who was equal to one lakh 'deos' in wickedness and cleverness,"[5] with the message that like Ram Deo of Deogir and Luddar Deo of Arangal he was prepared to become a tributary of the King and to offer rich and costly presents for the royal threshold. In reply, the Malik offered the Raja three alternatives—i.e. to embrace Islam or to become a dhimmī',[6] or else to be prepared for death. This reply added to the fright of the Raja and his counsellors and he despatched three more envoys named Bālmīkī Deo Nāyak, Bāyan Deo and Jet Mal, together with others and intimated through them his willingness to surrender and to accept the terms the Malik might impose upon him. As a token of his sincerity, he also sent thirty-six huge elephants to the royal camp. Next day he sent out a large number of fine horses and the following day he paid a visit to the

---

[1] Big merchants, usually money-lenders.

[2] i.e. of the Hoysala territory, one of them being Birdhūl. See p. 76 infra and fn. 4.

[3] An army division consisting of ten thousand men.

[4] The original name was probably Kesu Mal or Keshu Mal which Khusrau has Persianised for the sake of punning.

[5] Another instance of clever punning, as bā-lak means "with a lac or lakh".

[6] i.e. accept dhimma, or payment of the poll-tax or tribute levied upon him in return for safety and amnesty.

days' journey took it to Khargāno. This, according to Khusrau, was a particularly difficult stage of the journey, as the route lay across three big rivers including Narbada and very high mountains and deep ravines, and was probably not completed without losses to the royal army, for a muster was again taken at Khargāno.[1] It was here also that twenty-three elephants sent by the Raja of Telingana reached the Malik's camp. These were duly sent on to Delhi. The halt lasted for twenty days as the Malik wanted to gather all possible information about Ma'bar and to collect necessary stores and equipment.

The army started from Khargāno on Friday, the 7th of Ramaḍān, and reached the river Tāwai,[2] which it crossed, and after wading through several other smaller streams reached the territory of Deogir on Thursday, the 13th of Ramaḍān. Rai Ram Deo, as a loyal tributary, did all he could to help and assist the royal army and to entertain it. The city of Deogir was tastefully decorated to mark the occasion and the Malik's soldiers roamed freely in its streets where the shops were crammed with all sorts of useful and fine things, including costly silk cloth and rare fruits. Rai Ram Deo also sent word to his dalavī[3] who held an out-post on the route to Dhur-Samundar[4] to provide all possible facilities to the royal army, so that when, after a halt of three days, the army started from Deogir on the 17th of Ramaḍān, the dalavī awaited its arrival "with his mouth gaping like a well, and desired to fill up, the whole of Dhur-Samundar in his bucket to water the noble dromedaries of the Ka'ba of the Faith." The dalavī's post, Bāndrī, was reached after a march of five days during which three big rivers, namely, the Sīnī, the Godavari, and the Pennur, had to be crossed, in addition to other smaller streams and rivulets. The dalavī proved very helpful and supplied the Malik with useful information. It appeared from the reports of travellers from the south that the two rajas of Ma'bar who were brothers, namely Sundar Pandya and Bīr Pandya[5] had fallen out and that the former had slain their father for the sake of capturing the throne. The elder brother, on hearing about this, had marched out to punish Sundar Pandya, and having learnt about this quarrel, Billāla Deva,[6] ruler of Dhur-Samundar had raided the Pandya terri-

[1] Unidentified. Could it be Khargam or Khamamet in the Decan?
[2] Or Tāwi, the river Tapti.
[3] A commander or governor, Cf. Aiyangar p. 92.
[4] i.e. Dvara-Sumudra.
[5] Sundra Pandya and Vira Pandaya of the Hoysala country.
[6] Vira Ballāla of Dvāra-Samudra. Cf. Aiyangar, p. xxx.

Malik would leave some of these treasures with him so that he could live honourably among his peers and equals.

When the basīths conveyed their message to the Malik, he at first pretended to be very angry and wanted to reject the offer and to "hurl back that golden image at their faces,' but he relented soon after and consented to cease hostilities on the condition that the Rai should hand over all the treasures he had without keeping anything back for himself, and that the golden image "should become alive."[1] The basīths went back with the Malik's reply and persuaded the Rai to agree to his terms. All through the following night the Raja and his servants collected everything they could and sent out the whole lot, as the day dawned, towards the "red canopy." When the Malik had satisfied himself that nothing of any consequence had remained with the Raja, he accepted the rich presents, which were duly examined and exhibited before the assembled throng of army commanders and soldiers, and then entered in a register. A regular peace treaty was now drawn up, the chief feature of which was an annual tribute of 10,000,000,000[2] imposed on the Raja. The army spent the month of Dhul Ḥijja on the return journey and arrived back at Delhi on the 11th of Muḥarram, 710 H. On the 24th of that month, 'Alā'uddīn held a big durbar at Chautara-i-Nāṣiri[3] outside the city, and the rich spoils of war brought by the victorious army were displayed.

## The Conquest of Ma'bar

Soon after Malik Kāfūr's return from Arangal, 'Alā'uddīn thought of sending him to Ma'bar,[4] the southernmost part of India, "which", says Khusrau, "lies at a twelve months' journey from Delhi, and where no victorious monarch's arrow had ever found its way." Malik Kāfūr, elated no doubt by his success in the Warangal expedition, took up the task only too eagerly, assuring the King that he would bring back immense booty from the south. He started from Delhi on the 24th of Jumāda II, 710 H. A halt was made at Tankal on the river Jamna, where a general muster was taken and necessary preparations were made for the long and arduous march. After fourteen days, on the 9th of Ramaḍān the march was resumed, and after another twenty-one days, the army reached Kaithūn.[5] Another seventeen

[1] i.e. the Raja should come to him personally. It is not quite clear from the following account if he actually did so.

[2] An incredibly large amount, but Khusrau does not say what coins are meant. Probably they were of a very small value.

[3] A large platform built by Sultan Nāṣiruddin Maḥmūd outside the Budaon Gate in Delhi. Cf. Firishta I, p. 119.

[4] Ma'bar was the name given by the Arab travellers to the whole country along the Eastern Ghats in South India. See Nainar, pp. 55-56 and foot notes.

[5] Unidentified.

constructed, the moat was filled up and the mud wall was continuously battered with catapults. A number of Hindus were captured during the mopping up operations around Arangal, and it was from one of them that the Malik learnt how three huge elephants "who with their iron-covered tusks could penetrate the back of the mountain", had been concealed at Dahdūm,[1] a place six farsangs from Tilang. He despatched three thousand horsemen to bring these elephants and they ultimately succeeded in tracing and capturing them. This was again considered as a happy omen for the success of the expedition.

It was on the 11th of Ramaḍān that the Malik finally ordered his men to storm the outer rampart. A severe fight ensued which lasted for two days and as a result of which the besiegers seized part of the rampart and entrenched themselves strongly in the captured positions. They made good use of this foothold and within another couple of days the whole of the outer rampart was in their hands. The inner wall was then as closely invested as the outer one had been. This wall was, however, a much stronger one, being built of stones "so closely joined together that a needle-point could not enter between them, while the surface of this wall was smeared with treacle in such a way that even if a fly sat on it, it would slip down."[2] This wall was likewise surrounded by a wide moat, which the besiegers had to swim across before reaching the fort. Necessary preparations for storming the fort were now set on foot.

Meanwhile Rai Luddar Deo (Rudra Deva), who had at first entertained hopes of a successful stand against the invaders, began to realise the weakness of his position. He would fain have bought them off with his gold, but "whenever he thought of giving away gold, his heart remonstrated with him and he found it hard to part with even that faint line of gold which remains on the black touch-stone.' Circumstances, however, compelled him "to bring from below the heavy stone-slabs the treasures which even out-weighed a mountain." These, together with a gold image of himself, he sent as a present to the Malik in the company of some intelligent "basīths" (messengers), requesting that his fort be spared. In return he made an offer of allegiance to the King and promised to pay an annual tribute and to hand over immediately all such treasures as he had amassed. These consisted of, as he explained gold so abundant in quantity that one could gild with it all the mountains in India," pearls and precious stones, twenty thousand horses, both "kūhī" and "baḥrī" and hundreds of elephants. He hoped, however, that the

[1] Unidentified.

[2] This is rather interesting. An unusual pratice which, however, must have strengthened considerably the defence of a fortress.

however, soon over-powered. The royal army scaled the fortress and put to the sword most of those "who had escaped the jawhar." Anānīz, described as a brother of the fort commander, was taken prisoner, and his life being spared, was held as a hostage.

On the 10th of Sha'bān, the Malik left Sirbar and reached Konarbāl,[1] well inside the Telingana territory on the 14th of that month. Here a thousand horsemen were detached from the royal army and commanded to explore the country, and, if possible, to capture some local people who might be able to supply information about the enemy. These horsemen advanced boldly towards Arangal (Warangal) and climbing a hill in its vicinity known as Anumkunda,[2] scanned the country around. They sighted four Hindu riders and pursued them, killing one and sending his severed head to the Malik who took this as a good omen for his future successes. The Malik then advanced with the main body of his army towards Anumkunda, and ascending the hill had a good look at the defences of Arangal. The city was surrounded by a rampart which though made of mud was so strong that "a steel javelin could not pierce through it, and if a stone were thrown at it from a catapult, it would bounce back like a child's rubber ball." The Raja's flags fluttered proudly from every bastion, while the war-like Rāwats were making all necessary preparations for a determined fight. The Malik's camp was now pitched at Anumkunda. The royal canopy and banners which accompanied the army, were erected facing the fort of Arangal. Khwāja Naṣīruddīn Sirājul Millat was entrusted with the task of posting the army units around the fort and apportioning among them the various sectors of the perimeter, which measured 12546 yards. Each army unit thus held a length of 1200 yards. The Malik then ordered a wooden palisade (kathgarh)[3] to be built all around the fort. This was soon done and "a wooden rampart was raised all around the royal army, so strong that even if the sky rained fire, it would escape being burnt, just as Noah's ark escaped being drowned in the Deluge."

That very night a part of the besieged, three thousand strong, and belonging to the army of Mānak Deo, the governor of that province, made a night attack upon the besiegers, but the attack was repulsed with heavy losses to the enemy. The royal army now engaged itself in clearing the countryside of hostile elements and surrounding the outer rampart completely. Sābāṭs[4] and Gargajs[5] were

[1] A place on the outskirts of Warangal. Cf. ibid. pp. xvi-xviii.
[2] Otherwise spelt as Arumkunda, Hannumkunda etc., a well-known place.
[3] See Vocabulary.
[4] Cf. Vocabulary.
[5] Wooden platforms or escalades.

## The Conquest of Telingana

On the 25th of Jumāda I in 700 H., 'Alā'uddin deputed Malik Kāfūr to lead an expedition against Warangal in the Deccan. The Malik, accompanied by thirty thousand horse-men and the royal canopy, started from Delhi. The first halt was made at Mas'ūdpūr,[1] so called after Mas'ūd, a son of 'Alā'uddin's. It was, however, for only two days, and on Monday, the 6th of Jumāda II, the army restarted on its arduous journey. It had to pass now through a very difficult terrain, uneven and thickly wooded and over-grown with thorny bushes. During a march of six days it crossed five rivers, namely the Jamna the Chanbal, the Kanwārī, the Banās, and the Bhoji, and then reached Sulṭānpūr, otherwise known as Irijpūr.[2] Here the Malik halted for four days, and resumed the journey on the 19th of the month.

The route now lay through hard, rocky ground, and after thirteen days the army reached Khandār.[3] It was now the month of Rajab and the soldiers duly celebrated the 'istiftāḥ'[4] and the fast of Mary, making a long halt of fourteen days. Then they moved on and spent eight days in crossing several streams and rivers including the Narbada "which looked like a remnant of the Deluge", till they came to a place called Nilkantha[5] in the territory of Rai Ram Deo of Deogir. On Tuesday, the 20th of Rajab the march was resumed and after a strenuous journey of another sixteen days, the army came in sight of Telingāna territory. The difficulty of the journey during which the royal army had to pass through narrow and winding mountain tracks "as fine as the silken chords of a lute," through passes, gorges and ravines so narrow that "if the wind passed through them, its sides would be scratched, over mountain streams, which even a duck—nay even the phoenix itself—could not cross," was further heightened by heavy rains. The royal army, undaunted by all these obstacles, marched on steadily not even making a detour to explore a gold mine which the Malik was informed lay in the territory of Bījāgarh between two rivers, Bihar and Barūjī. The fort of Sirbar[6] was now reached and was soon closely besieged. The besieged realising their hopeless situation performed the "jawhar", burning their women-folk and preparing themselves for a last grim struggle. Their resistance was,

---

[1] Probably a place near Bharatpur. Cf. Aiyangar. Introduction, pp. xxiii seq.

[2] According to Aiyangar a place across the Bethwa, near Chanderi. See Ibid. p. xxv.

[3] Identified with Khandwa. See Ibid. p. xxv.

[4] The 15th of Rajab. See Vocabulary.

[5] Unindentified, somewhere near Burhānpūr. See Aiyangar p. xxvi.

[6] Identified with Sirpur accross the Painganga. Aiyangar p. xxvii.

## Expedition of Deogir

Raja Ram Deo, who had already been subjugated by 'Alā'uddīn, had apparently shown signs of rebellion. "Like restive horses, he had forgotten obedience and the neck-breaking 'qaiza,'[1] says Khusrau, "and had started being refractory and head-strong." 'Alā'uddīn, therefore, sent Malik Nā'ib Bārbek with thirty thousand horse, to Deogir. The Malik arrived there on Saturday, the 19th of Ramaḍān, in 706 H. A big battle was fought outside the city which resulted in the complete rout of the Raja's forces. His son fled away with a number of followers, a very large number was slain and many prisoners fell into the hands of the Malik. Rich spoils, including elephants, horses and precious stones were also obtained. Rai Ram Deo was taken prisoner and was brought to Delhi, where he remained in the King's service for full six months. The King showed great kindness to him and finally restored him his dominions. He was given a red umbrella, as a sign of special favour from the King, and returned to Deogir.

## The Conquest of Siwāna

In the year 708 H, 'Alā'uddīn, getting tired of prolonged inaction, thought of arranging a hunting trip, and started from Delhi on the 13th of Muḥarram. "Since it is the usual practice," says Khusrau, "of this world-seizing king not to turn back from any expedition without seizing a fort and capturing a fort-commander, he stretched the line of his army from Delhi up to the fort of Siwāna, a distance of one hundred "farsangs",[2] and besieged that fort which was a den of wind marauders." The fort, built on a high mountain, was held by one Sītal Deo and his followers, and it was only after a hard struggle and with the aid of catapults and an escalade that the fort was finally reduced on the 23rd Rabī' I. "The besieged too", in the words of Khusrau, "who did not run away from a brave fight, behaved with such courage that even though their heads, like the antlers of an antelope, were split into pieces (lit. branches) by the wounds of the swords, they never thought of fleeling—nay, if one of them intended to run away, they reproached and reviled him." Sītal Deo, his body riddled with wounds "like the holes in a thimble", fell dead after a grim resistance and the fort was occupied by the royal army. Kamāluddīn Gurg, who had played an important part in the siege operations was appointed governor of Siwāna which was named Khairābād (the abode of virtue).

---

[1] Qaiza or Qāiza, a bridle tying up the horse's head to its tail to prevent it from biting while being rubbed down

[2] Arabic 'farsakh', i.e. a league or a distance of about 6000 yards.

administrator. His choice fell upon 'Ain-ul-Mulk, who was summoned to the royal presence and duly invested with the governorship of the province. The King specially instructed 'Ain-ul-Mulk to reduce the fort where Mahlak Deo had strongly entrenched himself as soon as possible. 'Ain-ul-Mulk faithfully carried out his royal master's commands and proceeding to Mandau invested it closely. In one of the several sorties made by the besieged, the Raja lost his son, and soon after certain traitors led the besiegers through a secret passage inside the fort. The Raja died fighting bravely against heavy odds. Mandau thus fell into the hands of 'Ain-ul-Mulk on Thursday, the 5th of Jumāda II in the year 705 H and was added to the territory already in his keeping.

## The Conquest of Chitor

It was on Tuesday, the 8th of Jumāda II in the year 702 H, that 'Alā'uddīn marched upon Chitor. Khusrau accompanied the royal army and saw with his own eyes the events which he describes as follows:—

Starting from Delhi, the King made straight for the redoubtable mountain fortress, so high "that even the hail-stones could not hit its head." It lay between two rivers,[1] which made it still more inaccessible, and 'Alā'uddīn had to exert himself to the utmost to reduce it. The rainy season set in soon after the siege was laid, but undaunted by the heavy rains, the besiegers continued battering the ramparts of the fortress from a nearby hill known as Chitrori. 'Alā'uddīn personally supervised the working of the catapults and ballistae and encouraged his men, who finally succeeded in scaling the fortress on Tuesday, the 11th of Muḥarram in 703 H., i.e. six months after the King had set out from Delhi. The Raja, realizing that all was lost threw himself upon the mercy of 'Alā'uddīn, who generously spared his life. The fortress was named Khiḍrābād after Prince Khiḍr Khān, who was placed in charge of it. The occasion was marked with due pomp and ceremony and the Prince received special insignia of authority, including two canopies or umbrellas, one yellow and the other black, and a richly-studded dūrbāsh[2] of two colours. The King then returned to Delhi, but Khiḍr Khān remained behind to look after his newly granted fief.

[1] i.e. the Gambheri and the Berach. Cf. Prof. Habib's Trans. p. 47 fn. 1.

[2] A forked spear carried before state dignitaries meant originally (as its name implies) to keep off the people.

impregnable position. 'Alā'uddīn led an army against it in 700 H.[1] The Hindus, supported by a number of neo-Muslims, put up a very stout resistance. They lit up big fires in the turrets of the fort so that it was impossible to scale the walls, while the neo-Muslims kept up a steady and effective barrage of arrows against the invaders. Catapults were also freely used on both sides, and the siege lasted for four months. The besiegers gradually succeeded in filling up the moat round the fort with sand bags and erecting a tall escalade around it, while the besieged were reduced to desperation by an acute shortage of food. "Such was the scarcity of food inside the fort that people were ready to buy one grain of rice for two grains of gold but could not get it. With the fire of hunger the grains of their hearts were parched in their breasts and they would fain have pulled them out and placed them between their teeth." The brave Raja was ultimately forced to perform the 'jawhar'. A huge pyre was lit up and all the women-folk were burnt to death. "When the Raja had sent, in his own presence, all those heavenly beauties to hell-fire, he seized in his hand a sword like the willow-leaf and accompanied by two or three trusted servants he marched out towards the escalade with the intention of throwing away his head to the winds honourably." The drowsy watchmen on the escalade were roused by the chanting of a musician who attended the Raja and they fell upon him, killing him instantly. The fort was then occupied by the royal army on Thursday, the 3rd of Dhul Q'ada 700 H, and was named "Dār-ul-Islam".

## The Capture of Mandau[2]

The conquest of Mandau is described next. Rai Mahlak Deo of Malwa, unlike other rajas and rais, persisted in defying 'Alā'uddīn's authority. It was chiefly due to the incitement of his intrepid minister Kūka Pradhān, that he refused to submit to the King. His army comprised forty thousand horsemen and innumerable foot-soldiers, while the fortress itself was an exceptionally strong one. It was, however, not long before it fell to the royal army. Kūkā Pradhān was forwarded to the "royal thresh-hold". The dominion of Malwa, with the exception of Mandau, was thus subjugated, but as it was a lage territory and rebels still lurked in certain inaccessible places, 'Alā'uddīn was anxious to place it in the care of some really capable

[1] Firishta I, p. 106 gives the year as 699 and does not say that the King accompanied the army which according to him was led by Ulugh Khān and Nuṣrat Khān, in the first instance. Apparently he joined it later.

[2] Cf. Firishta I, p. 115, who describes Kūka as the ruler of that territory (Malwa). Note that Mandau and not Mandū is the correct name, since Khsurau makes it rhyme with "dawādau".

the command of Tāybū and Iqbāl came to his rescue, and although in the battle that followed, the Mughals had to withdraw after suffering heavy casualties, Kabak apparently managed to escape together with his confederates. A large number of prisoners, however, fell into the hands of the royal army. These were brought to Delhi. Some of them, were done to death by having their limbs torn apart by elephants, while others were hanged along the battlements of the city wall. The rest were beheaded and a tall tower was built from their "inauspicious" heads.[1]

## The Conquest of Gujrat

Khusrau now describes some of 'Alā'uddīn's conquests in India and begins with the conquest of Gujrat. "Since", he says, "the dirt of the unbelieving Mughals' blood had accumulated on the polished sword of the King, he wished to wash off the thick layers of that dirt in the waters of the sea", and so on Wednesday, the 20th of Jumāda I in the year 698,[2] a powerful army was despatched towards Gujrat with the avowed object of reducing the country and destroying the temple of Somnath. Ulugh Khān who commanded the army did his work with great energy and soon subjugated the whole of Gujrat, including Naharwala and Khambayat. The temple of Somnath was plundered. The building was demolished and the idols broken into pieces. One big idol, however—the most important of the whole lot—was spared and sent to Delhi. "In that old land of the infidels", says Khusrau, "the prayer call of the Suunīs sounded so loud that it could be heard in Miṣr and Madā'in and the notes of the 'Alā'ī khuṭba rang as far as the Qubba-i-Khalīl[3] and the Chāh-i-Zamam.

## The Siege and Fall of Ranthambor

Khusrau next gives a fairly long account of the conquest of Ranthambor, a fortress famous in those days for its strength and

---

[1] Cf. Firishta I, pp. 115-116, who calls Kabak as Ganga and says that the battle was fought on the bank of the river Nilāb, near the Siwaliks. It will be noticed that Khusrau does not mention here, what was, perhaps, the most serious Mughal invastion when they reached the very walls of Delhi under the leadership of Qutlugh Khwaja. He, however, refers to it in the 'Ashīqa.

[2] Firishta V. I, page 103 gives the date as the beginning of the year 797 H.

[3] Apparently Maqām-i-Ibrāhīm in the precints of the Ka'ba is meant.

Mount Jūdi, crossed the Beas, the Jhelum and the Sutlej, setting fire to the thatched huts of the Khokhars[1] and plundering and ravaging the country-side up to Qusur. The King deputed his brother Ulugh Khān to meet the invaders. Ulugh Khān started in all haste and overtook the Mughals at a place called Jāran-Manjūr on Thursday, the 22nd of Rabī II. A grim battle was fought along the bank of the Sutlej and although the Mughal army "was as numerous as a host of ants and locusts", Ulugh Khān inflicted a crushing defeat on the enemy, killing twenty thousand men and capturing a very large number.

2. The second invasion was led by three Mughal chiefs, 'Alī Beg, Turtāq and Targhī.[3] They crossed the Sind and the Jhelum, but here Targhī who had suffered once before at the hands of the "Ghāzīs", deserted his companions and turned back. 'Alī Beg and Turtāq continued their onward march with about fifty thousand horse-men and started ravaging the country along the foot of the mountains (i.e. the Siwaliks). The King ordered Malik Mānak[4] to proceed against them with thirty thousand troopers. The Malik met the Mughals on Thursday, the 12th of Jumāda II in the year 705 H. The Mughal army was completely routed and both their leaders were captured. They, along with other prisoners, were brought to Delhi. The King spared their lives and they settled down in the city, where one of them died a little later.

3. It was in the winter of the year 705 H. that the Mughals made the third and perhaps the strongest attack on 'Alā'uddīn's dominions. They were led by Kabak who having crossed the Sind desert, discarded the usual route through Samana and Kharām and turned towards Nagor. The King being apprised of the havoc, caused by the enemy in that territory, sent a strong force under Malik Kāfūr, who marching day and night overtook the Mughals by the river 'Alī Wāhan. Kabak's forces were completely defeated and he was taken prisoner. But Mughal re-inforcements under

---

[1] Now commonly known as "gakhkhars".

[2] It is difficult to identify this place. Khusrau in his 'Ashīqa calls the place as Manjūr-i-Jāran. Firishta (Vol. 1, p. 102) says that the battle was fought in the vicinity of Lahore. See also Life and Works of Amir Khusrau, page 89 fn. 6.

[3] Cf. Firishta, Vol. 1, page 114, where the name Turtāq is given as Turpāl or Turyāl, and the date of the invasion as 704 H.

[4] i.e. Malik Kāfūr, called by Firishta Malik Nā'ib.

passion for getting together stones, they like an importunate lover, rent the skirt of the mountain into pieces", while others "who were sharper than steel in destroying the foundations of infidelity" dug up old temples. The work of construction was carried on with great vigour and expedition till the minaret had risen to a considerable height by the year 711[1] H.

(3) The old city wall had crumbled down at several places. The King ordered a new one to be built in its place and the royal command was duly executed. The new wall was built so high that "the wrist of its towers clasped the dyed hand of the Pleides with the fingers of its battlements, and its strong rampart squeezed the powerful Mars beneath its armpit, while its lofty top made the azure sky its blue girdle." A number of goat-bearded Mughals" were slaughtered and their blood sprinkled on the wall as a good omen.[2]

(4) City-walls and fortresses all over the dominions were repaired and put in good order.

(5) Similarly all mosques which had decayed or had become partially ruined were properly repaired or re-built.

(6) The Ḥauḍ-i-Sulṭānī, otherwise known as the Ḥauḍ-i-Shamsī,[2] which supplied most of the water consumed in the city of Delhi, had become silted and choked with mud. The Sultan ordered that it be thoroughly cleaned and dredged, so that the springs beneath it, again sprouted with abundant water. He also built a domed pavilion in the centre of the tank.

## The Mughal Invasions

The author now begins the account of the King's various conquests and military campaigns, and starts with the several Mughal invasions that took place during 'Alā'uddīn's reign. These may be summed up as follows:—

1. The first invasion which was led by Kadar occurred in the year 697 H. The Mughals, coming from the direction of

[1] The minaret, of course, was never completed. A shapeless heap of stones now marks the site where it was erected.

[2] A common practice in olden days. In later times effigies of grotesque forms were hung head downwards for the same purpose.

[3] This tank was built by Shamsuddīn Iltumish. Another tank now known the the Ḥauḍ-i-Khāṣ was built by 'Alā'uddin himself. For a description of these tanks see Ibn Baṭṭūṭa, Vol. 3 pp. 154-155.

5. Total prohibition of wine and the suppression of prostitution. Beautiful women who paraded their charms and roamed about the city to waylay the unwary, were compelled to marry and to give up their evil ways. All houses of ill-fame were closed.
6. Suppression of thieves and robbers, the safeguarding of the highways and the eradication of other evil-doers such as the tricksters and pickpockets.
7. Execution of sorcerers and wizards, "the man-eating hyenas who sharpened their teeth to eat the flesh and skin of children and whom even the water was loathe to swallow—so disagreeable were they.
8. The destruction of the Ibāḥatiya who indulged in many reprehensible and immoral practices, including incest and promiscuity.[1]
9. Fixing and cheapening of grain prices and storing of large quantities of grain to be distributed during famines.
10. The foundation of the "Dār-al-'Adl", a big market to which were brought all necessities of life. One could find here all kinds of cloth from the Bihārī to the gul-bāqlī, from the 'sha'r' to the gilīm, from the "jazz" to the khazz, and from the Deogirī to the Mahadeonagarī,[2] and fruit of different varieties.

Khusrau then describes the following buildings constructed by 'Alā'uddīn:—

(1) The Masjid-i-Jāmi' was the first to receive the King's attention. He ordered that a fourth aisle (maqṣūra) be added to the three already in existence. Stones exquisitely chiselled and engraved with verses from the Koran were used for the purpose. Other mosques which had become old and delapidated were also properly repaired.

(2) The open court-yard of the Masjid-i-Jāmi' was extended and the King ordered the erection of another pillar or minaret so that its circumference be double that of the old minaret and the top of the latter might appear like the central gallery of the former. Stones for this purpose were gathered from far and near. Some 'clutched' the "skirt" of the mountains and as they possessed a singular

[1] They were the Ismā'īliya (Carmathīans) who were very much in evidence in Sind and the adjacent country about that time, having established themselves there before the time of Sultan Maḥmūd of Ghazna.

[2] For a description of these varieties of cloth, see the vocabulary.

loads of precious stones, pearls and gold ingots "more numerous than the yellow jasmine flowers growing on the ground" on the 28th or Rajab in the same year.

Khusrau conveniently passes over the treacherous act which won 'Alā'uddīn the throne of Delhi, but contents himself with the mention of the date of his accession as Wednesday, the 16th of Ramaḍān in the year 695 H. The narrative then goes on to describe how with the help of his brave and intrepid brother, Ulugh Khān, and by lavish gifts of gold to the nobles, 'Alā'uddīn succeeded in overcoming all resistance and occupied the throne of Delhi on Monday, the 2nd of Dhul Ḥijja, 695 H.[1] He then asserts that "keeping of the world" (i.e. good government) is more important than "seizing the world" (i.e., military conquest), and so he would first describe those measures which 'Alā'uddīn adopted for the welfare of his subjects. The King, he says, has always shown great concern and solicitude for all his subjects, remitting repeatedly the land-tax imposed upon them, and granting them rich gifts and rewards from the gold which he had "dug out with his sword" after it had lain buried since the days of Mahrāj and Bikramājīt. "If Maḥmūd gave Firdausī an elephant-load of gold and this generous act became famous in the world, this gold-giver has often ordered that big elephants be weighed by means of a boat, and gold equal in weight to them be given to a beggar." He has bestowed costly horses in large numbers on all and sundry,—the poor and the needy, the horse-trainers, the foot-soldiers and even the musicians. "This cloud has rained so many horses that you should not be surprised if henceforth the "pedestrian" flower comes out as a "mounted" flower.[2]

Among other wise and beneficial measures Khusrau mentions the following:—

1. Removal of taxes from the artisians and workmen and the consequent cheapening of prices.
2. The appointment of an honest superintendent to supervise the work of the artisans and to control the prices of commodities.
3. Standardization of weights which were now all made of iron and duly stamped.
4. Ruthless suppression of corrupt officials and rooting out of bribery, so that justice prevailed all over the country. "A rogue elephant would tread with timidity and caution upon the track of an ant, and the tipsy lion has renounced the customary morning-draught of the animals' blood."

---

[1] Firishta (V. 1, p. 101) gives the date as the "end of the year 696."

[2] Gul-i-piyāda and gul-i-sawār, flowers with short and long spikes or stalks respectively.

any case these slight drawbacks do not materially affect the intrinsic worth of this remarkable work. Khusrau's concern has been not only to write the annals of his royal patron's reign, but to produce a masterpiece of literature. Nay, being essentially a poet, it was really the literary and artistic aspect of the work which was uppermost in his mind, and hence one cannot but marvel at the painstaking accuracy and thoroughness which distinguish it, and which have secured him a prominent place among the ranks of Indian historians. It is, moreover, uncertain if the work could have retained its peculiar charm and sparkle if it had been unnecessarily lengthened. As it is, the Khazā'in is undoubtedly a most precious document, and will continue to hold, for all time to come, a unique position in Persian historical literature.

I shall now analyse briefly the contents of the work. This analysis, I hope, will give the reader a clear idea of its scope and will help him in studying the text.

After a very brief ḥamd and na't, Khusrau turns to the praise of the King, 'Alā'uddīn Mohammad, and then proceeds to eulogise his own achievements in the realm of poetry and to express his gratitude for the King's approval and patronage of his art. Encouraged by his royal master's favours, he says, he thought of trying his hand at writing a work in prose describing the great deeds of the King and his manifold virtuous qualities. He was conscious of his being ill-equipped for this task, but was confident that the King would overlook his faults and would condescend to look at his work as the sun looks at a "capable" stone,[1] and would point out any slips and errors into which he might have fallen, so that they could be rectified.

He then gives the title of the work as "Khazā'in-ul-Futūḥ" and describes its scope which extends over a period of nearly 16 years, beginning with the conquest of Deogir and ending with that of Arangal. He explains that he would describe not only the various military successes of the King but also his achievements in consolidating his dominions, establishing law and order and introducing several measures calculated to promote the happiness and well-being of his subjects.

The chronicle then begins with an account of 'Alā'uddīn's lightning raid into the Deccan from his seat at Karra. He set out on this daring expedition, which he had undertaken without the consent of his royal uncle, Jalāluddīn, on the 19th of Rabī' II in the year 695 H., and returned to the "mango-groves" of Karra Manakpur with big

[1] Sang-i-qābil, i.e. a stone capable of turning into a ruby by the light of the sun.

speech, their tenacity and bravery, their loyalty to a plighted word, their hospitality and courtesy, the magnificence of their temples and the beauty of their women, are all as clearly expressed as some of their other traits which were repugnant to a "true believer"." It would, indeed, appear to be doubtful if Khusrau really felt elated at the wanton destruction wrought by the royal armies in some of the territories overrun by them. His accounts of such acts are almost always very pathetic and are more expressive of grief and sympathy rather than of joy and jubilation.[1] And this is not strange either, for was he not born of an Indian lady, the daughter of 'Imād-ul-Mulk? He was thus in a way of Indian origin and had imbibed from his very childhood a strong love for this country and its people.[2]

It is hardly necessary to dwell here on the historical importance of the Khazā'in. It has been generally recognised as the most reliable and accurate history of Sultan 'Alauddin's reign by all those who have been interested in Indian history. Elliot was the first scholar who made it familiar to us by including translations of several important portions in his monumental work. Aiyangar in his "Southern India and her Mohammadan Invaders" also drew largely upon it and later on wrote a lengthy and scholarly introduction to the English translation of the work by Prof. Habib. It is a pity, therefore, that the work, in the first place, does not cover the whole reign of 'Alā'uddīn, and secondly, it is only the southern campaigns which have been described at length, occupying as they do more than half of the whole narrative. But it must be remembered that it is seldom that a contemporary historian is in a position to bring his account of a particular reign up to its close especially when the work has been written at the behest, and for the special behoof of the reigning monarch. The narrative closes with the year 705 H. and 'Alā'uddīn did not survive long after that date. At any rate nothing very important happened between that year and his death. The earlier portion of his reign could, of course, have been described in greater detail, but, perhaps, Khusrau was carried away by his enthusiasm for the spectacular achievements of Malik Kāfūr in the south, or it may be, as Prof. Habib has remarked that another historian of the Sultan's court had already recorded the earlier events in detail, and so Khusrau contented himself with just a brief allusion to them.[3] In

[1] See, for instance, pp. 42-43 of the text, where the 'jawhar' performed by the Raja of Ranthambhor is described, or pp. 133-134, containing the account of the destruction of the temple of Marhatpuri (Brahmastpuri).

[2] For a detailed account of Khusrau's life see 'The Life and Works of Amir Khusrau' and 'Amir Khusrau' (Urdu) by the Editor.

[3] The historian according to Barni was Tājuddīn 'Irāqī, who wrote his "Fathnāma" in several volumes. See Prof. Habib's translation, Preface pp. x-xii.

"It was the day which we call 'he' (mā-hi), and two weeks, less 'be', had passed from the month of Jumāda II, while in the count of the year, it was discovered that the foot of 'Alī Beg would fall into the chain (silsila) and the head and foot of Turtāq shall also be entangled therein." The day here is the fifth day of the week, that is Thursday, while the numerical value of be or bā (i.e. 2) deducted from two weeks of fourteen days gives the date 12 of Jumāda II. The year is found by adding together the numerical values of the 'foot' of 'Alī Beg (i.e. kāf) and the 'head' and 'foot' of Turtāq (i.e. tā and qāf) to that of the numerical value of the word 'silsila' or 20 + 400 + 100 + 185 = 705 H.

It will be noticed from these examples that the peculiar type of chronograms composed by Khusrau are not very easy to decipher, and it is, therefore, well that he has, almost invariably, given the required date in plain words also, usually in a couplet following the chronogram immediately. This also acts as a further check upon the accuracy of the dates, as any distortion or corruption of the words in either the chronogram or the couplet could at once be detected and the right date established without any difficulty. Not only that but these chronograms are also helpful in determining the correct spellings of certain proper names occurring in them, a fact which must not be overlooked.[1]

Khusrau has also used a few Hindi, words in his Khazā'in very aptly and effectively, such as 'patra' (a foil), 'kathghar' (a wooden palisade), 'tikka' (a caste or other mark on the forehead), 'chandan' (sandal), 'basīth' (a messenger), 'achchua' (gold cubes or ingots), 'talwāṛa' (a cottage or homestead), 'mawāsāt' (lairs or dens) etc.[2] This is a common feature of his works, especially those works which have Indian themes or are in any way connected with India, and is not only another proof of his proficiency in that language but shows also his fondness for India and everything Indian. It may not be out of place in this connection to draw the reader's attention to the fact that whereas Khusrau, following the general 'fashion' set by Muslim historians, of India, has called the Hindus in this work, as elsewhere, 'kāfirs', idolators, hellites and so on, and has extolled the military campaigns of 'Alā'uddīn and his renegade general, Malik Kāfūr, as so many holy wars against the unbelievers, his genuine admiration for their various good qualities is often very thinly veiled under the maze of these strong and uncomplimentary epithets. The eloquence of their

[1] A notable instance is provided by the name Turtāq in the chronogram cited above. Firishta (V. 1, p. 114) gives the name as Turpāl, which is obviously inadmissible.

[2] See the vocabulary.

of course, may have been the author's desire to follow the usual practice of ornate prose-writers of his age.[1] In any case they do not certainly detract anything from the merit of the work, even though they have not added to its charm, and in some cases there is in them a tinge of that witty humour which is characteristic of Khusrau.

Frequent employment of chronograms of a peculiar style is another outstanding feature of the work. Khusrau claims this style to be his own invention, and there is every reason to believe that this claim is justified. Chronograms, although originating from nothing more than the desire for a display of one's command over the language and general literary ability, have served a very useful purpose indeed. Dates given in figures or even in words are difficult to remember and are liable to alteration at the hands of careless scribes. Chronograms, on the other hand, may easily be committed to memory and are much less liable to corruption, and that is why their use has been very common specially in the eastern countries. But they are of very different kinds, and Khusrau has shown great originality and ability in writing them. They are plentiful in the first portion of the work, and an example or two will explain their nature clearly. Thus the date of 'Alā'uddīn's arrival in Delhi after the murder of his uncle (Monday, the 22nd of Dhul Ḥijja 695 H.) is given as follows:

"In that very year when Kalīm (Moses) had a 'head' (i.e. design) wherewith he had rendered Hāmān's head without 'amān' (amnesty) and had thrown it off, and the count of the month of Dhul Ḥijja had reached the date when the foot of Moses had arrived on the head of Ṭūr (Mount Sinai) and the head of the mountain (jabl) had also been cut off and flung thereabout, while the day is clear without (be) mentioning it—" Now the numerical value of the letters in the word "Kalīm" is 100 from which the poet wants us to discard the 'head' (i.e. the first letter) of the word 'Hāmān', i.e. hā which has the numerical value 5. The required year, therefore, is 95 (i.e. 695) while the 'foot' (i.e. the last letter or yā) of Mūsa added to the 'head' of Ṭūr (ṭa) and the 'head' of 'jabl' (jīm) gives the date, i.e. $10+9+3=22$. The day of the week is given by the numerical value of the letter bā, i.e. 2, which is Monday.[2]

Again while mentioning the date of the battle against the Mughal chiefs 'Alī Beg and Turtāq, Khusrau says.[3]

---

[1] This is also why, apparently, the opening lines of the work are in Arabic.

[2] The week, according to the Persian & Arabic calendars begins with Sunday which is the "first day" (Yaum-ul-Aḥad) and so the second day (Yaum-al-ithnain) is Monday.

[3] P. 30 of the Text.

of obeisance or 'khidmat' as it was called, before the royal throne and the lavish gifts which the monarch bestowed upon his devoted subjects. Several other striking examples of Khusrau's descriptive power are provided by his account of the architectural monuments of Delhi built or repaired by 'Alā'uddīn, and the reader will readily appreciate how with but a few deft strokes of his powerful pen, Khusrau has drawn before us a remarkably clear picture of these monuments.

Another specially notable feature of the Khazā'in is the use of the Koranic verses to add force and dignity to the narrative. This was by no means an innovation of Khusrau's, as numerous writers in Arabic and Persian before his time had recognised the usefulness of this practice and had enriched their prose and poetry with apt quotations from the Holy Book. But here again, it has to be admitted, Khusrau has not followed the old practice blindly. He uses the Koranic verses very subtly and sparingly and in several cases splits up a verse to fit its parts into the Persian narrative with remarkable ease and grace, so that the narrative retains its smooth and even flow. There is no "jolting", no sudden switch-over from Persian to Arabic or *vice versa*. As a matter of fact a reader versed in both the languages would hardly notice the transition from the one to the other, so ably and skilfully have they been blended together.[1] The same, however, could not be said of the many Arabic couplets which occur in the work. They are, in my opinion, of no special merit. Several of them would, indeed, seem to be only dull and insipid paraphrases. The author obviously thinks in Persian and proceeds, often laboriously, to translate his thoughts into Arabic. This is not strange, as Khusrau himself did not have any illusions about his Arabic poetry, but has admitted frankly in the Dībācha of the Ghurrat-ul-Kamāl that the few Arabic verses which he had written were immature and of Persian style. It is evident, therefore, that the poet has introduced these couplets mostly for the sake of variety and occasionally in order to pun upon the double sense of a particular word in Arabic and Persian. Thus the word "āb(a)" used under the "nisbat" of water would signify "returned" in Arabic and "water" in Persian.[2] Some Arabic words, moreover, have a double sense in Arabic itself, and thus provide excellent material for punning. The word "māl"(a) for instance, would mean "wealth" when a noun and "inclined" when a verb, or the word "kaff" in the phrase "bilā kaff" can mean both "without hand" as well as "without cutting off" i.e. without stinting. Another motive for the introduction of these couplets,

---

[1] See speially pp. 8-9 and pp. 49 of the text.

[2] Another example, occuring on p. 109 is the word "māhī" which means "fish" in Persian and "what is that?" in Arabic.

after a long absence, and their loyalty and devotion to their royal master.

Other examples, containing the same wealth of detail couched in poetic phraseology, are scattered throughout the work, and the reader will derive no end of pleasure and profit from a very careful study of the text and in picking out of it cogent and relevant facts which are certainly of great importance in reconstructing the story of 'Alā'uddīn's reign. Khusrau's descriptive power, which is so manifest in some of his poetical works also, finds abundant scope in the Khazā'in. One wonders, indeed, at his keen observation of minute details and an almost uncanny command over words best suited for describing those details with brevity and force. His descriptions of the elephant are specially remarkable and one would readily agree with him when he claims that no one had described them so well.[1] Everything connected with this huge animal, which, in a way, is symbolic of the vastness and greatness of India and its pomp and grandeur during the middle ages, has been faithfully recorded. Its huge bulk, its pointed and gilded tusks, its harness and decorations, its food and habits, its use as a mount for the King and his nobles as well as a powerful weapon in the battle-field, its docility and submissiveness to its keeper, and its sagacity and intelligence have all been described in several passages of great artistic beauty. Khusrau's descriptions of the horse are not less striking. He mentions its various breeds, its different colours and such of its features as were especially prized by the horse-lovers with the same forceful and artistic imagery. Another notable example of the same minutely faithful description is provided towards the end of the work where Khusrau has given an account of the 'durbār' held by 'Alā'uddīn on the return of Malik Kāfūr from the southern expedition. Any student of medieval Indian history cannot fail to notice how wonderfully Khusrau's description of the royal durbar agrees with that given by the famous traveller, Ibn Baṭṭūta, who visited India not very long after the death of Khusrau.[2] The two accounts corroborate each other in every particular—the general arrangement of the courtiers according to their respective positions, the presence of the various court officials and attendants in the durbar hall, the cries of the heralds as they ushered in the various dignitaries, the manner

---

[1] Text p. 117. "No one but I could describe the elephants so well, just as nothing but the cloud could cast a shadow over the mountain."

[2] See Baṭṭūta, Voyages (ed. Defremery) Vol. 3 p. 224. While Ibn Baṭṭūta's accounts of what happened in India before his visit are generally unreliable, being based merely on popular legends or hearsay it has to be admitted that he has oorrectly recorded what he saw with his own eyes. This is proved convincingly by the example cited above, and that is why I think this traveller's work should receive greater attention, by the students of Indian history than it has hitherto reeived.

ings into 'iḥrāms'[1] for the pilgrimage to the venerable abode of Islam,[2] and set their fore-heads right for prostrating themselves in all humility before the king of the seven realms. All that treasure and wealth which were the proof of all those ill-starred unbelievers, nay which were the 'qibla' of their good fortune and the Ka'ba of their hopes, were duly collected and listed for despatch to the royal palace.

When all the rites of the holy war, which were obligatory, had been performed in obedience to the command of the Commander of the faithful, the Ghāzī Malik and all the pious warriors of the victorious army, in grateful acknowledgment of the fact that "victory comes only from God, the Mighty and Wise,[3] powdered their earnest faces in sincere devotion with the dust of humility, washed the ground with the sweat of their foreheads, and raised the hand of hope so high while praying for the increase of the Caliph's power that it reached the treasure-house of divine response, and by the bounty of God all their desires were placed on their hands in an unstinted measure."

Some of the expressions used by Khusrau in the passages translated above, will undoubtedly appear odd to those who are not familiar with the peculiar turns of the Persian idiom, but it will be readily noticed how carefully he has introduced the various details connected with a certain event. The raja's desperation, the tragic fate of his women-folk and his last heroic assault upon the besiegers, are all portrayed in a masterly and impressive style in the first passage. Khusrau, indeed, does not forget to mention how the raja, in his last, desparate attack, was accompanied by a musician, a usual practice with the Rajputs who disdained to attack their enemy stealthily, but had always with them a 'bhatt' who announced their pedigree and sung their praises. Similarly in the second passage the wealthy raja's mental struggle his hesitation to part with his huge treasures combined with the fear of losing everything if he persisted in his defiance of the royal army; his cleverly-worded message to the Malik, conciliatory and flattering but dignified in tone; the curious strategem employed by him of sending a golden image of himself with a gold chain round its neck in token of submission; his anxiety to maintain his position and prestige among his compeers--all this, and much more, has been depicted admirably. In the third passage again, the author has very picturesquely described the successful end of the campaign of Ma'bar, the rich spoils that fell into the hands of the conquerors, the soldiers' anxiety to return to their homes

---

[1] The pilgrim's dress.

[2] i.e. Delhi. Bait-ul-'Atīq usually means the Ka'ba.

[3] Koran, Ch. III, Sec. xiii, V 6.

skeleton. If, however, the thread of the pleasure of the slaves of the world-sheltering threshold be tied to the key of treasures and costly things, I have so much gold that all the mountains of India could be gilded with it. All that hoarded pile is for the replete royal treasury—I shall never again turn my face to it. But if the world-decorating judgment of the King, by way of kindness to a broken soul, allows this yellow-faced Hindu to retain a few coins from that red gold, he would greatly enhance the prestige of this slave among the throng of Rais. What man is there who does not hanker after gold? It is only the mirror of the Second Alexander[1] that turns its back towards it, being confident that he has drawn all the gold in the world by the strokes of his sword. It would be true, indeed, to say of that sword that just as stone[2] is a magnet for steel, steel is a magnet for gold. If, therefore, the steel of the King really feels inclined towards the gold of a straw like me, what could be more lucky for amber than that the steel of the King's sword should attract it? I shall not keep back with me even a leaf from that gold, because the clay[3] of this slave has been broken by the fearful stroke of the infidel-smashing royal sword, and every one knows well that when a clay pitcher is broken it could not be repaired with a gold foil."[4]

The following passage occurs towards the end of the book and describes the 'durbar' held by 'Alā'uddīn on the return of Malik Kāfūr from Ma'bar. The 'nisbat' here is to piety and obedience:

"Thus with the help of the Lord of men and genii and due to the auspiciousness of the sincere resolve of the Imām of the age and the Caliph of the time, the pious Sunnī warriors made all the false temples prostrate themselves on the prayer-carpet of the earth with firm belief, and broke the stone idols like the stony-hearts of their worshippers. Wonderfully virtuous Sunnīs who smashed into pieces all those besmeared stones[5] with great force and sternness, so that even the devil put up a wall before himself. The wax-like hearts of the believers were now completely satisfied with the breaking of those false deities, and those elephants which used to sweep the threshold of the idolatorous temple with their trunks, made their red satin cover-

---

[1] *i.e.* the heart of the King or his nature. The allusion, of course, is to the famous mirror of Alexander reputed to have been fixed on the top of the light-house at Alexandria. The word 'zar', it may be noted is also used for the coating or foil on the back of a mirror.

[2] Referring to the lode-stone.

[3] The word 'ṭīnat' used here means both clay and nature or temper.

[4] Khusrau used the Hindi word patra here, which means also a strip or piece of wire used for repairing broken china.

[5] Referring to the lingas, usually smeared with oil, perfume etc., The word ālūda, of course, also means unclean, stained or soiled.

"Rai Luddar Deo, who sat on his treasures like a snake, was encircled by his men, while his elephants, on the strength of his elephant-high treasures, dangled golden chains. As the reflection of the golden māraks[1] had warped the vision of his wisdom's eye,[2] and the imagination of his numerous gems had made his internal eye flow with pearly cataract, all his attempts to be prudent proved futile; and although he was known for his patience in defending a fort and putting up brave resistance, whenever he tested the coin of his luck on his stony heart, he found it to be false. If in order to give away his gold, he wanted to remove the stone from his heart, it remonstrated saying that he could not move away his heart from even that golden tinge which remains on the black touch-stone, and so his heart was bent upon rolling forward a big, blocking stone, so that the attackers, finding their feet bound in stone, might turn their feet back. But the wind of royal fear beat so violently upon him, that his heart, in spite of all its heaviness, began to flutter wildly and made him lose patience. With extreme impatience, he drew out from beneath the heavy stone the high piles of gold which he had placed under it and which outweighed even the mountains, and prepared therewith a present as a token of servile obedience. He then made a golden image of his own clayey body and having placed a gold chain round its neck as a sign of his acceptance of the "dhimma", sent it forth to the wise commanders of the royal army through some very intelligent messengers whose words were more unchangeable than pure gold, together with the following message:

"For a brazen Hindu to boast of 'coppery' strength before the iron-bodied soldiers of Islam would be just like a silver-bodied beauty claiming to be a Pūlādwand[3] before the son of Zāl-i-Zar.[4] This being so, the slave, Luddar Deo, has put aside his claim of being a Pūlādwand, and since the fear of the green-steel sword of the King has made me yellow-faced—nay my stony body has become golden by the rays of his sword's sun—I have made this golden image of myself and have sent it to the parade-ground of slavery as a token of surrender and willingness to become a tributary. I hope that the emissaries of the life-bestowing King will intercede for this yellow-faced one before that lofty threshold, and will explain how the broken skeleton of this slave has become more lifeless than this golden image due to the fear of that threshold, and how he would feel the signs of life in himself only when the wind of mercy blows from that Presence on this lifeless

---

[1] mārak, a small snake and gold coin. Cf. the German mark.

[2] Literally had produced "Kazhduma" in it, the word meaning both a scorpion as well as an eye disease.

[3] Name of a fabulous hero.

[4] *i.e.* Rustam.

charm. I, however, give below the translation of three different paragraphs more with a view to bring home to the reader the exact nature of its literary style rather than to render into English the peculiar finesse and elegance of that style. The first passage refers to the conquest of Ranthambhor and the 'nisbat' here is to the Naurūz festival.[1]

"When that sun of celestial rank,[2] may the stages of his glory be raised up to the sky, sat down to celebrate the festival of Naurūz, he produced such a fall[3] on the surface of the earth, by pouring down gold coins, that the whole world turned into a rose-garden. After the Naurūz that sun of justice climbed up the hill in full blaze, and increased in intensity and heat day by day, till that pleasant fortress which snatched away water from the violet-hued fountain (of the sky) changed into a thorny wilderness on account of drought and scarcity,[4] and for the Rai the world became narrower than the prison of a rose-bud, so that with grief and sorrow his heart[5] was about to burst one night. He, thereupon, kindled a fire like the mountain tulips on the hill-top, and threw into the fire the jasmine-breasted[6] and rose-cheeked beauties, who had grown up and flourished under his protection, so that even the fire cried in anguish. When he had despatched to hell all those heavenly beauties in his own presence, he, taking in his hand a sword like a willow-leaf and together with one or two other infidels, came to the top of the escalade, and wanted to throw away his head to the winds honourably. Although the early morning breeze was blowing, the narcissus-like eyes of the watchmen had not been closed by sleep. As the Rai approached them a nightingale-voiced minstrel, who accompanied him, started singing merrily. (Roused up by this) all the watchmen unsheathed their lily-like swords, and springing up like the morning breeze fell upon the Rai and made his flower-bedecked[7] head, which was bloated with haughtiness, fly into the air.

Aye, when there is crookedness in an infidel's head such is the just punishment for his head."

The following passage is from the description of the siege of Arangal, and the 'nisbat' is to treasures and minerals.

---

1 Pp. 41-42 of the text.

2 *i.e.* Sultan 'Alā'uddīn.

3 barg-rīz, *i.e.* autumn.

4 be-ābī wa be-bargī. There is a subtle pun here as be-bargi literally means leaflessness.

5 The original has zahra which means the gall-bladder as well as a blossom.

6 Literal translation has been avoided.

7 Gul-āgīn which also means tipsy, intoxicated.

knit narrative which captures the reader's attention from the first line and holds it till the very end. Secondly, it supplies us with some of the best specimens of Khusrau's ornate prose wherein quips and puns, though very plentiful, are never allowed to obscure the central idea, and finally it is the most exact and reliable history of the first sixteen years of Sultan 'Alā'uddīn Khalji's reign. The portion of the work dealing with the south Indian campaigns of Malik Kāfūr is particularly remarkable. These campaigns have been described by Khusrau in great detail. The different stages of the royal army's march, the time occupied in traversing these stages, the nature of the country through which the army had to travel, the weapons and implements of siege employed by it, and the number of days spent in besieging a particular fort.-all these have been recorded with great care and exactitude, and it is impossible to find those details in any other work of history.

I shall now discuss briefly the style of prose employed by Khusrau in the Khazā'in-ul-Futūḥ and the literary importance of the work generally.

The whole work has been divided into paragraphs of unequal length each paragraph being based on what Khusrau calls a 'nisbat', i.e. metaphors, similies, allusions etc., derived from a particular object, animate or inanimate.[1] These paragraphs have been grouped under a number of main divisions, each dealing with a different topic and headed by a couplet. The paragraphs are headed by "miṣrā's" in various metres mentioning the 'nisbat' used in each case, and are usually concluded by couplets in Persian or Arabic. This style of composition, employing extensively the well-known literary artifice, "murā'āt-un-naẓīr", cannot be said to have been invented by Khusrau, but there could be no doubt that Khusrau has shown considerable ingenuity and originality in the employment of the artifice and has succeeded remarkably well in preserving clarity and lucidity of both thought and expression. This was by no means an easy task, and so, if some of the numerous similies and metaphors so profusely scattered in the body of the work, appear odd, laboured and far-fetched to a modern, sophisticated reader, one could easily forgive Khusrau, for the great majority of his metaphors and similes are really fresh and pleasant and add immensely to the artistic beauty of the work.

It is, indeed, next to impossible to translate any portion of the work into English without sacrificing some of its main beauty and

[1] In many cases even parts of words help in keeping up a particular 'nisbat', and in the Lucknow manuscript these have been written in red ink to distinguish them from the other parts. Thus for example in the word 'Jagnār' occuring under the nisbat of fire, nār is in red ink.

# INTRODUCTION

Among the extant prose works of Khusrau, which are very few in number, the Khazā'in-ul-Futūh, otherwise known as the Tārikh-i-'Alā'ī, holds a unique position.[1] His voluminous work the I'jāz-i-Khusrawī is a compendium of the various ornate styles of prose which were generally popular in his time. Consisting mostly of letters written to real or fictitious persons and dealing with very diverse subjects of political, social and literary interest, the work, no doubt, deserves greater consideration than that accorded to it so far. Yet it is doubtful if even a very patient reader could really delve out of the vast mass of puns and quips, florid phrases, rigmaroles, metaphors and allusions, much useful information about the political or social conditions prevalent in India in the days of Amir Khusrau. One may admire, as one indeed is compelled to do, the author's amazing command of the different prose styles, his fertile imagination and his great genius for introducing novel ideas and fresh similies, the subtle and sarcastic humour that underlies most of his compositions, and his keen insight into human foibles and weaknesses, but the average reader feels almost lost in the maze of literary artifices which surround, and in some cases actually obscure, the real idea underlying a particular passage. There is, too, very little of historical value in that work, although we could find certain interesting and important autobiographical details scattered here and there and introduced only incidentally. On the other hand another well-known prose-work the Afḍal-ul-Fawā'id is too brief and sketchy, written in a plain, matter-of-fact style, lacking the characteristic poetical touch which Khusrau usually imparted to his prose works. It would, indeed, be difficult to recognise it as a work by Khusrau, and its only merit is this that it throws valuable light on the saintly character of Niẓāmuddīn Auliya and the poet's intimate association with him. A third notable work, the Dībācha of Ghurrat-ul-Kamāl is very valuable no doubt, but it is not an independent work for one thing, and its usefulness lies mostly in helping us to reconstruct the life-story of the poet. Other compositions, such as the dībāchas of the Tuḥfat-us-Ṣighar, Wasṭ-ul-Ḥayāt, Baqīya-i-Naqīya etc., are smaller in volume and do not add much to what the poet has said in the dībācha of the Ghurrat-ul-Kamāl.

The Khazā'in-ul-Futūḥ appeals to us specially for three reasons. It is, firstly a concise and complete work, a well-planned and well-

[1] For a detailed account of these works, see 'Life and works of Amir Khusrau', pp. 216-227.

## REFERENCES.

1. Aiyanger (Prof. S. K.): Introduction to Prof. Habib's English translation of the Khazā'in.
2. Firishta: Tā'rikh (Newal Kishore, Kanpur 1884).
3. Habib (Prof. Mohd.): English translation of the Khazā'in (1932).
4. Ibn Baṭṭūṭa: Voyages (Ed. Defremery).
5. Khusrau (Amīr):
   - (a) Ā'īnai-Sikandarī (Ed. Mohd. Said Ahmad, Aligarh 1917).
   - (b) 'Ashiqa (Khiḍr Khān wa Dawal Rānī), (Ed. M. Rashid Ahmad, Aligarh 1917).
   - (c) Majnūn wa Lailā (Ed. M. Habiburrahman Khan Sherwani, Aligarh, 1917).
   - (d) Matla' al-Anwār (Ed. M. Muqtada Khan Sherwani, Aligarh 1928).
   - (e) Nuh Sipihr (Ed. M. Wahid Mirza, Calcutta, 1950).
   - (f) Qirān al-Sa'dain (Ed. M. Mohd. Ismail, Aligarh, 1918).
   - (g) Shīrīn Khusrau (Ed. H. Ali Ahmad Khan, Aligarh, 1927).
6. Mirza (Mohd. Wahid): The Life and works of Amīr Khusrau, Calcutta 1935).
7. Nainar (S. Mohd. Husain): The Arab Geographers' Knowledge of Southern India, Madras 1942.

## DESCRIPTIVE LIST OF MANUSCRIPTS

1. Lucknow University Library ( ا in the footnotes):—

*Size*: small octdve ; writing space (no margins): 5½″ × 3½″, Paper: thick, light brown ; *Writing*: neat, bold nasta'līq with Arabic passages in naskh ; headings and words, or parts of words, relevant to chronograms in red ink ; translations of Arabic verses and other notes on the margin, 15 lines to a page ; *General condition*: complete and well-preserved, leaves covered with tissue paper, margins slightly moth-eaten ; number of folios: 119 ; *Date* as given in the colophon: Thursday, 12th Sha'bān, 1022 H ; *Owner-Scribe*: Mohd. Fāḍil Shāh Jahān Niẓām Mohd. Imām 'Abbāsī ; *Place*: Badaon.

2. Punjab University Library ( ب in the foot-notes):—

*Size*: small octave ; writing space: (enclosed by double, red lines): 6″ × 3¼″; *Paper*: medium glossed, mostly light brown ; *Writing*: good, bold nata'līq both for Arabic and Persian passages ; headings, words, or parts of words containing chronograms, etc., in red ink, dots frequently omitted or misplaced, Arabic passages generally transcribed wrongly ; part of folio 89-a to the end of folio 90-a (about 2 2/3 pages) blank, no other big lacunaea ; Persian translation of Arabic lines on the margin (fairly correct) ; *General condition*: well-preserved, legible throughout, certain folios (margins only) moth-eaten ; number of folios: 117 (12 lines to a page) ; *Date* as given in the colophon: 922 H. (1122H ? — region of Akbar Shāh Badishāh Ghāzī) ; *Scribe*: Singh (first part of the name erased) ; *Place*: Shahjahanabad (Delhi) ;

3. British Museum:—( ج in the foot-notes):—

Original manuscript dated 18th century A.D.; lithographed at Aligarh in 1927.

4. Asafiyah Library (Hyderabad, Deccan): (1)

Dated 3rd year of Aurangzib's reign ( = 1070 H) ; see catalogue of the Library, vol. i, p. 122, No. 178.

5. Mulla Firuz Library (Bombay):—

Dated 1147 A.H. See Catalogue by Brelvi and Dhabhar, p. 76, No. 4 (1).

6. King's College, Cambridge:

Dated: 1200 H. See Browne: Catalogue, Supplement, No. 451.

7. Madras University:—

Particulars not known.

# PREFACE

The historical value of the Khazā'in al-Futūḥ, apart from its literary importance as a curious specimen of ornate Persian prose, has been generally recognised. It provides, indeed, a very detailed and accurate contemporary account of some of the most notable events of Sultan 'Alā'uddīn Khaljī's reign especially the South Indian campaigns of his lieutenant, Malik Kāfūr. Some portions of the work were translated for the first time and utilized by Elliot and Dowson in their monumental History of India. Later on Prof. Mohammad Habib of the Muslim University, Aligarh, acquired a rotograph copy of the British Museum manuscript, and at his instance the text was lithographed and published by Mr. Moinul Haq and others at Aligarh in 1927. In 1932 Prof. Mohammad Habib published an English translation of the ocmplete work, leaving out, however, the Arabic portions, which was accompanied with valuable historical notes by the translator and a learned introduction by Prof. Aiyangar. It was, nevertheless, felt that the Aligarh edition was not quite satisfactory and that the preparation of a more carefully edited and collated text was desirable. I, with all my limitations of which I am fully conscious, undertook this difficult and onerous task, and the result of my labours is now before the readers, thanks to the generous help of the Asiatic Society.

The present text is based mainly on two manuscripts, one in the Lucknow University Library and the other in the Punjab University Library (Lahore), but I have also kept before me the lithographed version of the British Museum manuscript. A brief description of these two and other known manuscripts of the work is appended below. It will be noticed that I have consulted two of the oldest, and presumably the most authentic, manuscripts,[1] so that the text as now prepared may be looked upon as complete and free from any serious errors. Minor and unimportant printing mistakes will, I hope, be disregarded by the indulgent readers. I have added to the text an introduction in English and a vocabulary, explaining in Persian the more difficult words and phrases, both of which may prove helpful in studying the text. An index has likewise been added to facilitate this study and to enhance the utility of the edition.

In conclusion I wish to express my grateful thanks to Dr. M. Z. Siddiqi of the Calcutta University and other friends who have helped and encouraged me in the accomplishment of my work.

Lucknow University, M. W. Mirza
November 8, 1953.

[1] The Lahore MS was copied from an older MS written only 11 years after Khusrau's death (Colophon).

# CONTENTS

# CORRIGENDA

## A—Text.

| Page. | | Line. | | |
|---|---|---|---|---|
| ۲۵ | : | ۱٦ | : | Read ببعث for بعث |
| ۹۷ | : | ۳ | : | Read گلش for گلشن |
| ۱۲۳ | : | last | : | Read بساتین for بسا یتن |
| ۱۳٦ | : | last | : | Read the last word as نگزرد |
| ۱۴۵ | : | ۱۱ | : | Delete comma after طائفهٔ |
| ۱٦۲ | : | ۱٦ | : | Delete comma after قاف |
| ۱۸٦ | : | ۱۸ | : | Read the last word as خود |
| ۱۸۹ | : | ٦ | : | After نیام add : ( ایهام ) یا خوابیدگان |

## B—Notes.

| Page. | | Col. | | Line. | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۹۰ | : | ب | : | last | : | Read the last word as آهار |
| ۲۰۴ | : | ب | : | ۴ | : | Read ثالث for ثانی |
| ۲۰۹ | : | ب | : | ۲ | : | Read ص۱۲۹ - ۱۳۱ for ص۲٦۹ |
| ۲۱۷ | : | ب | : | ۹ | : | Read قصبه for قصیبه |
| ۲۲۲ | : | ۱ | : | ۱٦ | : | Read گهاتی for گهائی |
| ۲۲۳ | : | ۱ | : | ۷ | : | Read مراد for مراو |
| ۲۲۹ | : | ۱ | : | ۱۴ | : | Read صعود for سعود |
| ۲۳۰ | : | ۱ | : | ۳ | : | Read the last word as ارغوانی |

## C—Introduction.

| Page. | | Line. | | |
|---|---|---|---|---|
| 11 | : | 29 | : | Read 711 H. for 705 H. |
| 20 | : | 25 | : | Read wild for wind. |
| 26 | : | fn 2 | : | Read p. 27 infra and fn. 2 for p. 76, etc. |

# THE

# KHAZĀ'IN AL-FUTŪḤ

OF

# AMIR KHUSRAU

EDITED WITH INTRODUCTION & NOTES

# KHAZĀ'IN AL-FUTŪḤ

OF

## ḤAZRAT AMĪR KHUSRAU DIHLAWĪ

(A SHORT HISTORY OF THE REIGN OF SULTAN
ALĀ'UDDĪN KHALJĪ FROM
THE DATE OF HIS ACCESSION UP TO
THE YEAR 711 H.)

PERSIAN TEXT

EDITED BY
MOHAMMAD WAHID MIRZA
READER, LUCKNOW UNIVERSITY,
LUCKNOW

PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY
PRINTED AT THE MODERN ART PRESS,
CALCUTTA
1953